

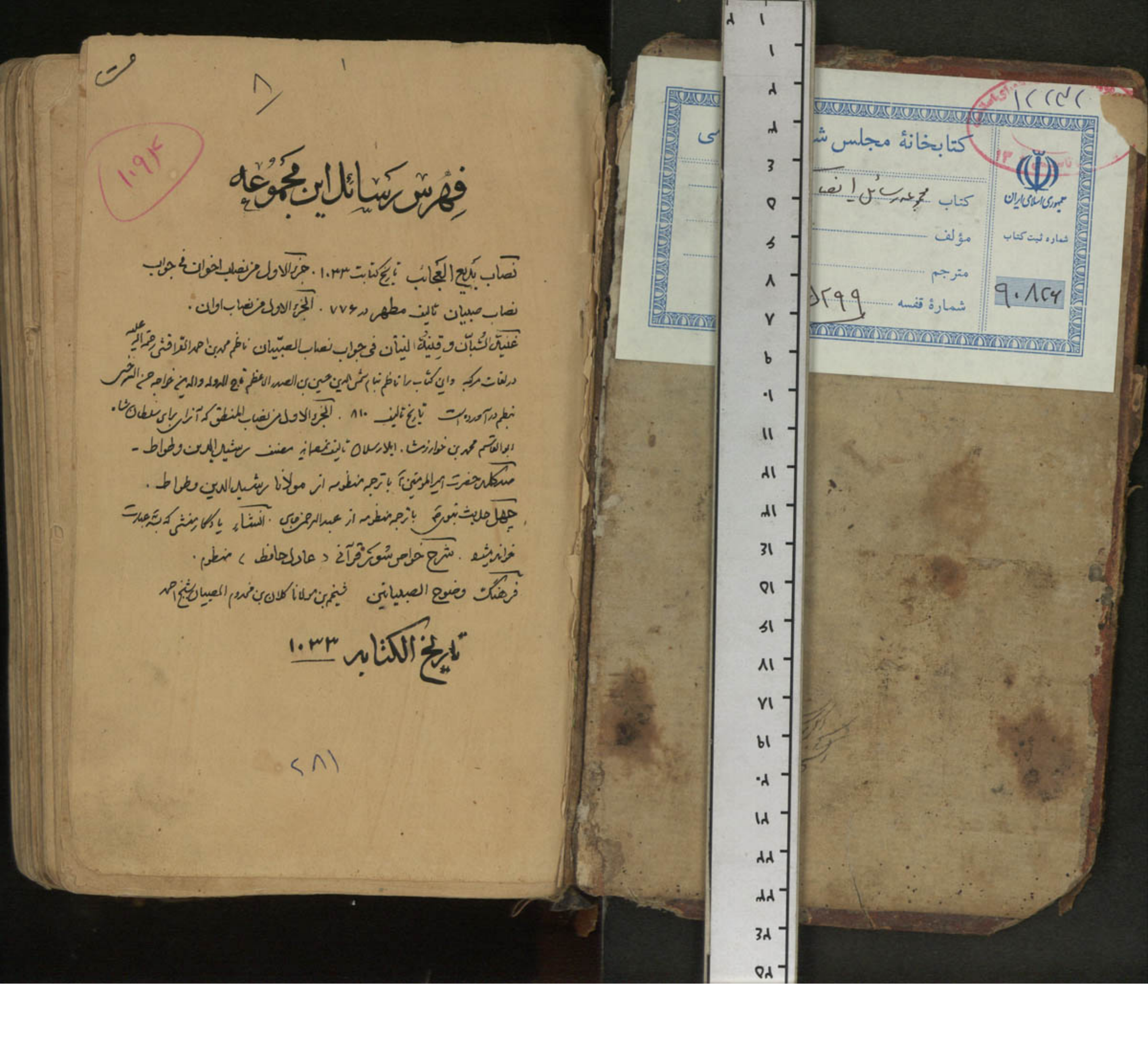


# فهرس رسائل این مجموعه

نصاب بدیع العجائب تاریخ کتابت ۱۰۳۳ . جزء الاول من نصاب اخوان فی جواب
نصاب صبیان تالیف مطهر در ۷۷۶ . الجزء الاول من نصاب اوان .
غنیة الشبان و قنیة [?] فی جواب نصاب الصبیان ناظم محمد بن احمد [?] رحمة الله علیه
در لغات مرکبه وان کتاب را ناظم بنام شمس الدین حسین بن الصدر الاعظم فتح الدوله والدین خواجه حسن [?]
بنظم در آورده است تاریخ تالیف ۸۱۰ . الجزء الاول من نصاب المنطق که آنرا برای سلطان شاه
ابوالقاسم محمد بن خوارزمشاه ایلارسلان تالیف نموده مصنف رشید الدین وطواط .
مشکل [?] حضرت امیر المؤمنین ع با ترجمه منظومه از مولانا رشید الدین وطواط .
چهل حدیث نبوی ص با ترجمه منظومه از عبدالرحمن جامی . انشاء یادگار منشی که [illegible] عبارت
خوانده شده . شرح خواص سور قرآنی ( عادل حافظ ) منظوم .
فرهنگ وضوح الصبیانی نعیم بن مولانا کلان بن مخدوم الصبیان الشیخ احمد

تاریخ الکتابه ۱۰۳۳

۲۸۱



# فهرس رسائل این مجموعه

نصاب بدیع العجائب تاریخ کتابت ۱۰۳۳ . جزء الاول من نصاب اخوان فی جواب
نصاب صبیان تالیف مطهر در ۷۷۶ . الجزء الاول من نصاب اوان .
غنیة الشبان و قنیة اللبان فی جواب نصاب الصبیان ناظم محمد بن احمد القرافی رحمة الله علیه
در لغات مرکبه و این کتاب را ناظم بنام شمس الدین حسین بن الصدر الاعظم فخر الدوله والدین خواجه حسن الزرخر
بنظم در آورده است تاریخ تالیف ۸۱۰ . الجزء الاول من نصاب المنطق که آثار رای سلطان شاه
ابو القاسم محمد بن خوارزمشاه . ایلارسلان تالیف ... مصنف رشید الدین وطواط -
صد کلمه حضرت امیر المؤمنین ع با ترجمه منظومه از مولانا رشید الدین وطواط .
چهل حدیث نبوی ص با ترجمه منظومه از عبد الرحمن جامی . انشاء یادگار منشی که بشه عبارت
خوانده شد . شرح خواص سوره قرآنی « عادل حافظ » منظوم .
فرهنگ وضوح الصبیانی ... بن مولانا کلان بن مخدوم المصیان الشیخ احمد

## تاریخ الکتابه ۱۰۳۳

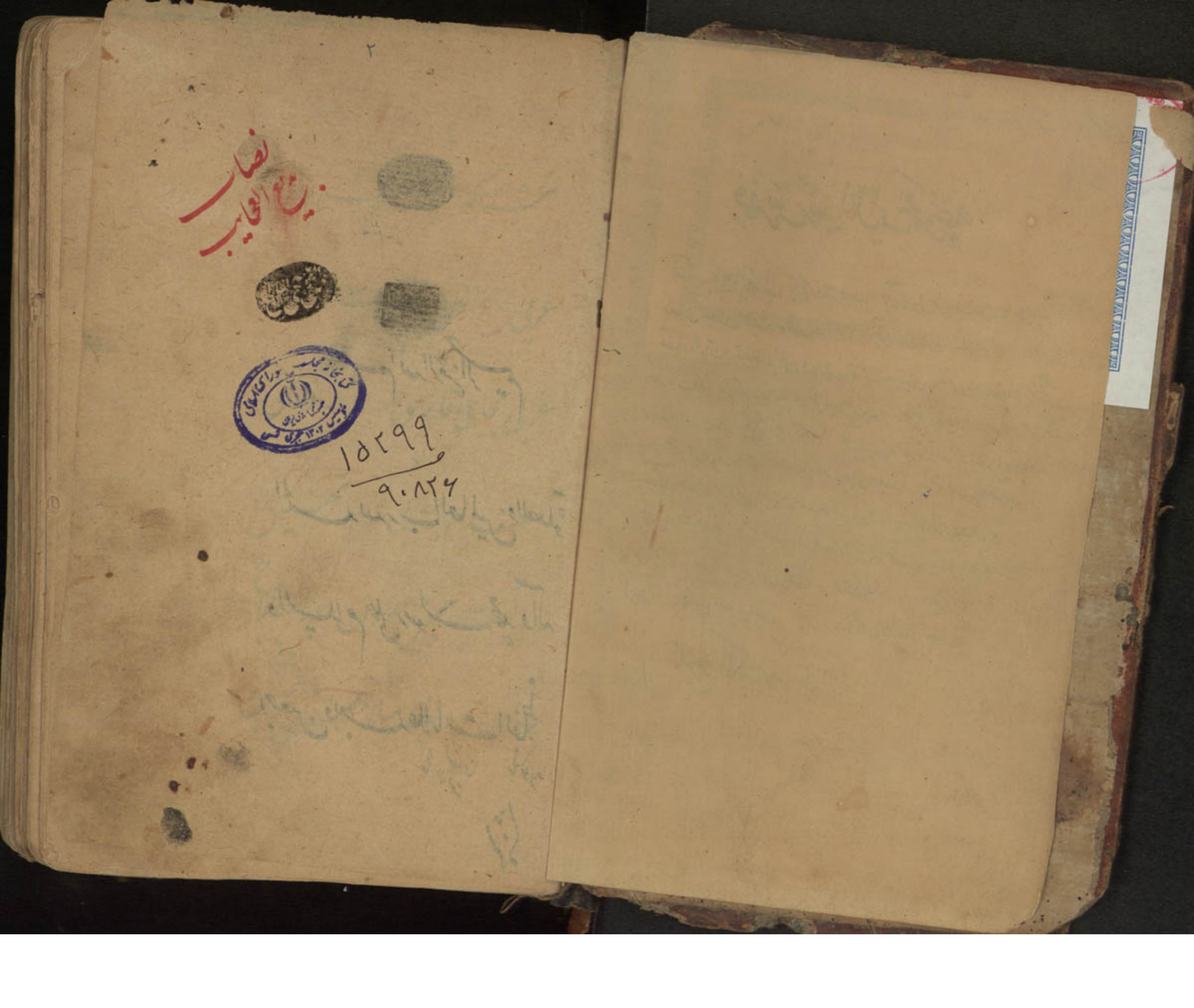


# فهرس رسائل این مجموعه

نصاب بدیع العجائب تاریخ کتابت ۱۰۳۳ . جزء الاول من نصاب اخوان فی جواب
نصاب صبیان تالیف مطهر در ۷۷۶ . الجزء الاول من نصاب اوان .
غنیة الشبان و قنیة الفتیان فی جواب نصاب الصبیان ناظم محمد بن احمد الفراقشی رحمه الله علیه
در لغات مرکبه واین کتاب را ناظم بنام شمس الدین حسین بن الصدر الاعظم فخ الدوله والدین خواجه حسن الترشیزی
بنظم در آورده است تاریخ تالیف ۸۱۰ . الجزء الاول من نصاب المنطق که آنرا برای سلطان شاه
ابو القاسم محمد بن خوارزمشاه . ایل ارسلان تالیف شعرائی مصنف رشید الدین وطواط -
صد کلمه حضرت امیرالمؤمنین با ترجمه منظومه از مولانا رشید الدین وطواط .
چهل حدیث نبوی با ترجمه منظومه از عبدالرحمن جامی . انشاء یادگار منشی که بسته عبارت
خوانده شده . شرح خواص سور قرآنی ( عادل حافظ ) منظوم .
فرهنگ وضوح الصبیانی فیضی بن ملا نا کلان بن مخدوم الصبیان شیخ احمد

تاریخ الکتابه ۱۰۳۳

۲۸۱


١٥٢٩٩
٩٠٨٢٦

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة
والسلام علی رسوله محمد وآله
اجمعین وبعد علامات الفاظ

مشترکه

مُشترکه مُش مُعرّب مُع
عربی ع فارسی ف
عربی بجای فارسی عف فارسی
مقدم بر عربی فم تجنیس
در لُغت همجنس بودن ودر اصطلاح
بودن دو لفظ مثلا همجنس واین

تجنیس بر پنج قسم است تجنیس تام
و آن آنست که مُتحد باشند مثلا
دو لفظ در حروف و ترتیب و
اعراب چنانچه نخل و نخل و دقیق
و دَقیق تجنیس ناقص و آن آنست که
مُتحد باشند دو لفظ در حروف

و ترتیب

و ترتیب و مختلف باشند در
اعراب چنانچه بُرّ و بِرّ و بَرّ
و تجنیس خط و آن آنست که مُتحد
باشند دو لفظ در صورت خط
و مختلف باشند در نقطه وغیره
چنانچه خَیر و حَبر و خُبز و خُبر

و تجنیس قلب و آن آنست که
متحد باشند دو لفظ در حروف و
مختلف باشند در ترتیب چنانچه
رَبّ و بِرّ و تجنیس زاید و آن
آنست که متحد باشند دو لفظ
در بعضی حروف و ترتیب و در یک لفظ

چیزی



چیزی زاید باشد چنانچه صَول و صَولجان

## القطعة الاولی

مِصر شهر و شُهر ماه و مَاه خُوف و خَوف سهم
سَهم تیر و اخنجه چه بال باشد بال جان
مَنفخه دم دَم بود خون و مَتی کی کِی چه داغ
قَح رَیم و رِیم آهو ذاک آن و آن زمان

آب

شعر بیت و بیت خانه روح جان و جان جه ما

نحن ما ما آب و نون ماهی و ماهی چیستان

هست رمان نار و نار آتش شجر دارست و دار

خانه و رایت علم دان و علم باشد نشان

احمر آل و آل اهل و بال حال و حال خاک

کرم دان معنی دود و دود در معنی دخان

سبعه هفت و هفت پست و جارحه دست و دست

هست صدر و صدر سینه سلت جو جبه دان

لهو بازی باز بازی باز صید و باب در

در نیکوئی غنیمت خیر و شتر بی کران

برد و فاقع سرد و زرد و سرد و زرد آمد زره

مشتری را خانه قوس و قوس را معنی کمان

مغز بز بزهیات آنف رام و رام آهوبره

ضان میش و میش مزج شیر مشیان وزان

عرس سور و سور باره اسم نام و نام خفت

هدبه ریشه ریشه یکتا پر زبال مرغکان

فاحشه چه قحبه قحبه کبک برخوان لحیه ریش

ریش پردان مات مرد و مرد جمع امردان

مز مزد و مزد نان ترکردن و مالح چه شور

شور فتنه فتنه باشد آزمایش امتحان

حرب رزم و رزم لاغ شهد شان و شان چه جاه

حقد کین و کین وصله از گوشت در فرج زنان

جبه ذره ذره مورست و نظیر رزم رزم

بزم عض و شیر دوشیدن بانگشت میان

ظلم جور و جور باشد غود و مغرب شام و شام

راست از قدس و دمشق است و حلب تا نهروان

سفل زیر و زیر بند و شانه خال و خال ابر

مشط شانه شانه جاه و پشت ای صاحب مکان

نفع سود و سود مهتر ها مراره زهره است

زهره تاریکی و خوبی و سفیدی و عیان

عشق

عشق را معنی هوا دان و هوا جو شعر

ظلم جور و جور غود و نذر کم کم چند دان

معنی قثا خیار است و خیار و خیر خوب

حرف طا طی طی بود قطع طریق و حسم آن

تازه و خوبی بها دان بها باشد ثمن

عرق رگ رگ بستن جرم و کنه بر دیگران

لیس نی و نی بود خام و ذهب باشد طلا

پس طلا آهو بچه کاو و غنم یا مثل آن

هست حتی تا و تا این زن معان جای است و جا

چه گزیدن سایه صحن و صحن صلح مردمان

نحل چه زنبور و زنبورست کلب و بدر مه

مه مکیر و سنجل دلو و دلو برجی زاسمان "

ابود

ابود یا وایا ای ایها این پنج حرف

اسم را منصوب سازند و درین نبود گمان

هست استعمال این هر پنج از بهر ندا

وز مشاهیر حروف هستند نزد نحویان

هر مصراع از دو مصراع عربی

قلب مصراع دیگرست بطریق لف و نشر

لعب و برد و لحن و حبر و خلق و عرف
ع ع ع ع ع ع

فهم ودلهو و پسر ما فهم و دانا خوی و بوی
عف ف عف ف ف ف ف

فرع و قلخ و ربح و نخل و درب و نعل
ع ع ع ع ع ع

شاخ و بانک و سود و مور و راه و شوی
ف ف ف ف ف ف

هجو و قمح و حمل و جزم و سبع و طبع
ع ع ع ع ع ع

ذم و گندم بار و قطع و عقد و خوی
عف ف ف عف عف ف

عبط



عبط و عیب و مزج و لمح و حمق و وجه
ع ع ع ع ع ع

کذب و عار و خلط و دیدن گول و روی
عف عف عف ف ف ف

رهن و دمع و ثور و قوم و حلم و جوف
ع ع ع ع ع ع

بند و اشک و گاو و جمع و لطف و توی
ف ف ف عف عف ف

فوج و ملح و موق و روث و عمد و نهر
ع ع ع ع ع ع

فرقه شور و گول و پسر کین قصد و جوی
ف ف ف ف عف ف

مصاریع عربی مقلوب مستوی است

بملاحظه لف ونشر در معنی

نبت و راح وجوع وعوج وحار وتبن

ریستن ومی درد وکج گرمی وکاه

ریب ومسح وحقل ولقح وحسم وبیر

شک ومالش جمع ودانش قطع وچاه

ریم

ریم وحار وجرح وحرج وراح ومیر

ظبی وگرمی ریش وتنگی خم وشاه

بر وعون وجف وفج ونوع ورب

دشت ویار وخشک وره مثل وآله

ترجمهٔ هر مصراع مقلوب مستویست

بملاحظه لف ونشر در معنی

فکر و یوم و قبل و تحت و اید و صحب

رای و روز و پش شیب و زور و یار

سر و حار و بعد و وادی موت و سهل

راز و کرم و دور رود و مرک و زار

فخذ و نعم و کنز و حرب و ضغن و جذو

ران و نیک و کنج و جنک و کین و نار

عین

عین و حم و لحیه لیث و دب و شجر

بز

زاد و سرخ و ریش شیر و خرس و دار

انف و قدر و قصر و طین و مکر و دام

رام و دیک و کاخ خاک و کید و مار

**الفاظی که قلب آن عین آنست**

باب و لعل و لیل و توت و دود و موم

تخت و قاق و تن و خوخ و نون و میم

قلب هر یک عین او و معنی اش

هست ظاهر نزد طبع مستقیم

**قلب معانی عین معانی است**

خز و گعگ و ثور و بکم و دا و سفل

ثان و کاک و کیک و لال و درد و درد

عرش و علل و عرف و دام و بول و طمل

تخت و داد و بوب و باب و ثاش و زرد

**تمام شش مصراع مقلوب**

**مستوی بیت برعایه لف و نشر**

ا بیع و قطن و خبط و رحب و عضب و حرب

عقد و بنبه سهو و سعت قطع و جنک

فراخی نادانی

جَنْبُ وگَرْبُ ومَتْحُ وغَبْن وفیض وبُوص

پهلو وغم حجر زیان وجود ورنگ

۳ شَرْجُ وحَلْقُ ولَحْبُ ولَسْبُ وسَرْحُ وسَنْح

زین وثنای وبانگ ولَعْقُ وقهر وپسنک

۳ جَنْسُ وجَرْسُ ونَسْلُ ونَجْلُ وقَلْحُ وجَرْس

نَوْعُ ومَیْلُ وقَوْمُ ونَسَبَ زردی وزنگ

صوب

۲ صَوْبُ وضَیْفُ ونَبْغُ وخَتْمُ وبَرْکُ ونَبْح

راه ومهمان ضور وخرم وسینه بنک

۱ مَرْحُ ونَضْعُ ونَجْرُ وطَبْخُ ونُطْقُ وعَیْب

صعو وپاره یم ونجین کفت تونک

## ذوالبحرین

غالیه بوی خوش وغالی گران

مضطبه میخانه وخمهادنان

حالبه دوشنده وناقه شتر

خایفه ترسنده وساعی دوان

دجله شط وشاطی وساحل کنار

جاریه چه کشتی وجاری روان

میسره دست چپ وصف پیشگاه



معرکه لشکرگه وظاهر عیان

مسبله ره مسیله جای سوال

منقصه عیب آمد ووسمه نشان

مغفرت آمرزش ورحمان خدای

معرفت آگاهی وعالم جهان

اوشک ان یفعل زید. کذا

زود بود آن که کند زید آن

مرتبه جا مالح و مملوح شور

طارقه نو مختفی آمد نهان

شارقه رخشنده و شمس آفتاب

هایمه حیران مظنه جا گمان

هذه القطعة فی المثلث

کم

کم غلاف و آستین کم چند کم

سحر طب مسحور طب و طب طبیب

عار سب و ستار رب دشنام سب

بر گندم بر بیابان بر نجیب

زعم و رغم و زعم گفتن خطبه کار

خطبه خواهش خطبه گفتار خطیب

قُطْبُ بیل و آسیا و کوکبی

کو بود با قِسْم قدان دایم قریب

هست قِطْبُ و قُطْبُ هم مانند قطب

در لُغَتْ اَمْثال این نبود عجیب

خَلَّه خوی و حاجت و خُلَّه علف

پوشش قوس است خِلَّه ای حبیب

خوا

خواب حُلُم و برد باری حِلْم و حُلُم

همچو حَلْمه هست پستان ای لبیب

## فی المُثلث

مَلْک کسب و مُلْک شاهی مِلْک مال

حَلّ گشادن حُلّ مهتر حِلّ حلال

بادبان جَلّ جُلّ پوشش جِلّ جلیل

سرکه و می خل و خل و خل خلیل

هرزه گفتن هجر و فرقت هجر دار

هجر دوری کردن و نصف النهار

دار ریزه هم صرام و هم صرام

شیر باقی مانده در پستان صرام

قطعه مقطوعة الالف



رمح و حربه بضعه خود و منطق چه گمر — نیزه

جب بریدن جحجبه زنبیل و حرد و مین کذب

نبل و سیف جنه چه بود تیر و شمشیر و سپر

حلب و جذب و شیر دوشیدن بود علکه سبب

گربزه مرد فریبنده جنب قصه سیر

در رخلبه برده دل هست و غم و هم کرب

زیر سفل و تحت علو و فوق هر دو چه زبر

صفر روی و زیب زینت فضه نقره زر ذهب

سگه کوی و گوه روزن رهگذر یعنی ممر

تند خو زعرور و سب معجر بود خویشی نسب

قت

فت ریزه قط سخن جنی حدیث شب سمر

خم بدر زن زن حلیله بعل شو بی زن عزب

نظم

طبخ پختن خربوزه بطیخ و جمع ذر درر

صبره خرمن صعب سختی و عجم ضد عرب

## قطعه لازمة الالف

کار فرماینده آمر آمر کار

پاسبان حارس امین دان استوار

افتتاح آغاز و آخر انتها

عاهت آفت سام ابرص سوسمار

ارب حاجت اخ برادر بال حال

ذاک آن اجاص آلو همسایه جار

آلت و اسباب امیدان متاع

دار خانه جا مکان رمان انار

الفاظ مشترکه بین اللغتین فی المصرع

داخل



داخل درون فیها دران خارج برون بیت کمان

جوف اندرون لادغ گزان عاجز زبون راعی شبان

ملکت شهی منطق کمر خادم رهی جنبه سپر

خالی تهی والد پدر غنی کمرهی عالم جهان

سختی تعب بازی لعب جستن طلب علة سبب

کلفت کرب شادی طرب محنت وصب ساعی دوان

سرکش ابی ولو اکر ناکس دسی فی الامکر

م ٤ ٤ ف م ٤ ٤ ف

لاغ ضنی عالی زبر تازه طری جاری روان

م ٤ ٤ ف م ٤ ٤ ف

انتم شما ناله انین بلمق قبا غبر ازمین

٤ ف ف ٤ ٤ ف ٤ ف

کریه لکا الخیر تتن مشکین کد آیة نشان

فتم ٤ فتم ٤ ٤ ف ٤ ف

## قطعهٔ مرصعه

برغی مالی شوی بریان لکن لالی عری عریان

فم ٤ ٤ ف ٤ ف ٤ عق

بی

تهی خالی جنین بی جان کران غالی رخیص ارزان

م ٤ ٤ ف م ٤ ٤ ف

صفی طاهر کسا جامه قوی قادر صحف نامه

٤ عف ٤ ف ٤ عف ٤ ف

بهی باهر قلم خامه جلی ظاهر خفی پنهان

فم ٤ ٤ ف ٤ عف ٤ ف

عرج لنکلی بکم کنکلی عمی کوری بطر دوری

٤ ف ٤ ف ٤ ف ٤ ف

سینه تنکی عنف دوری بلهٔ ذکی غبی نادان

٤ ف ٤ ف ٤ ف ٤ ف

غنا قوت وکالانه عنا شدت کتف شانه

٤ عف ٤ ف ٤ عف ٤ ف

فرج بهجت بود لانه سنا رفعت جراب انبان
ع عف ع ف ع عف ع ف

دوا دارو حصین زندان بض پاره رحا دندان
ع ف ع ف ع ف ع ف

اقط پنیر دوا دارو علا سندان میق گریبان
ع ف ع ف ع ف ع ف

تیّق بدخو
ع ف

الفاظ عربیه هر مصراع تجنیس بملاحظه لف و نشر

یوم و نوم و ثوم سیر و خواب و روز
ع ع ع ف ف ف

قبل و فیل و قیل پیش و پیل و شاه
ع ع ع ف ف ف

ملک

مسک و مسک و مسک مشک و سنگ و بخل
ع ع ع ف ف ف

بذر و نذر و بدر تخم و عهد و ماه
ع ع ع ف عف ف

زوج و روح و زوج باد و جان و شوی
ع ع ع ف ف ف

شرع و سرع و شرع رود و زود و راه
ع ع ع ف ف ف

خلق و خلق و خلق صورت کذب و خوی
ع ع ع ف عف ف

تبر و تیر و بیر نقد و کوه و چاه
ع ع ع عف ف ف

ظُهر و طُهر و ظَهر پشت پاک و پشت

بَین و تِین و تِبن میان انجیر و کاه

## میان ترجمهٔ مصاریع تجنیس خط است با لف و نشر

ثُوم و شَیخ و رِجل سیر و پیر و پای

أُسد و سَهم و بُوق شیر و تیر و نای

حَرب و عَین و اُکر جنگ و چشم و گوی

صنج

صَنج و غَیظ و سِکّه چنگ و خشم و گوی

صَحب و صَقر و قِطف یار و باز و بار

حَبل و غُنج و جَذوه تار و ناز و نار

غَین و مِلح و بِئر میغ و شور و چاه

حُجب و حِصن و رُتبه منع و سور و جاه

نَهر و وَعظ و ضَنک جوی و پند و تنگ

طبع و عقد و بنج خوی و بند و بنک

## مشترکه فی اللغتین

زنجبیل و دبه موم و انکبین و آمله

جوهر و فیروزه وه یاقوت و صندوق کتاب

سفره و کرباس و طشت اطلس دیگر زر و نور

عنبر و اشنان و اصابون جام و طنبور رباب.

جم

صبر و صمغ و مرهم و کاغذ دوات و پس قلم

کاس و دوکان و تنور است و هریسه پس کباب.

تخت و تابوت و جنازه پس جمازه کیمیا

سیمیا ایوان رواق و شحنه و شاه و رکاب.

یاسمن لوزینه حلوا انگشترن دیوان و غل

حق پسکه سختیان کافور و صحرا و سراب.

## الفاظ معربه

طابه طابق باشه باشق قفش کفش

ساده سادج ترج تره بنج نبک

کوسه کوسج جصّ کج سکر شکر

شیره شیرج فنک تنک زنج زنک

کعک کاک و مسک مشک و صین چین



بوره بورق روده رودق سنج سنک

یاره یارق وسمه وشمه کوزه کوز

دله دلوق پسته فستق صنج چنگ

برده بردج سفته سفتج قبج کبک

مهره مهرق تازه تازق ضنک تنک

## قطعهٔ غیر منقوطه

مُلْکْ مالْ واَحْسَرْ آلْ وحَوْلْ سالْ

سَگَّه کوی وراهرو زاکُرْ مَمْ

بکاف فارسی

مَرْکْ سامْ وسالْ عامْ وسُوْلْ کامْ

صُرْ سر ماکرم وکر ما حارو حَرْ

اِصُرْ عهد وسرد در هم آمده

درد دادارو دوا ورأس سر

دَهر دور وراه مور دکور ه گور



سرو غَرْ صرح مرمر لواکر

عَدْلْ داد وحُکْم اَمْر وسَلْم صُلْح

که سد اس واصل گوهر ها درر

قطعهٔ منفصلة الحروف ومتصلة الحروف

من الثنائی والثلاثی والرباعی والخماسی

روع ازل وداد ردو دار دودوا

زره ذرع وره درب دان درددا

ترتب مرتب موفق موید

مولف مرکب تابد موبد

کلف عشق وکین ضغن وجنه سپر

لعب لهو وشین عیب وقصه سیر

مشخص معین تعشق تعلق

مفخم معظم تلطف تملق

سلیمه حلیمه لحیمه جسیمه

شکیله جمیله محیله عظیمه

## قطعه رقطا

زخرفه وبستان بت باغ وجرجه جوی

زوجه ضد شوی کیر وریح بوی

کیک چه برغوث و جرجر باقلی

اضحیه قربان اجل باشد بکی

عضل نهر و خوچه خلق و قوت اید

صقر چرغ و چرغ باشد باز صید

زرق ازرق رجل پای و شه چه جم

افک بهتان ثفل بست و بو چه شیم

قطعه



## قطعه خفیا پوشیده

ذیب گرگ و ظبی آهو نقب راه

فج ره ضب سوسمار و تبن کاه

تیغ سیم بخشش عطا و بخشش سهم

جن مهمل تخت لوح و جبن وهم

شقن کم شین عکس زین کمره شقی

کور فش نم بیس دا ورع تقی

رحم شحن و دغل بد جدا دقین

شمع بحش سطم تیز امساک حین

## قطعه منقوطة الحروف

ضغق

فیض بخشش خفق جنبش خفق تیز

نشق ضیق و جذب نشف و خفق تیز

نفض

تضج نختن نبج فیض و بغض غین

شیب بیری خبث زشتی زیب زین

این سه صنعت هست ده بیت تمام

چار رقطا چار خیفا ای امام

لیک منقوطه دو بیت آمد ازان

تا معارض عاجز آید اندران

بحث کنند

تمت هذه الكتاب المسمى

بنصاب بديع العجايب

في اوايل شهر جميد الثاني

سنه الف وثمانه وثلثين من الهجرة

احب الصالحين ولست منهم

لعل الله يرزقني صلاحا



صرفت العمر في لهو ولعب

فآها ثم آها ثم آها

يلوح الخط في القرطاس دهرا

وكاتبه رميم في التراب

والحمد لله تعالى على التوفيق بالاتمام

تمت تم



٣١
الجزء الاول
من نصيب اخوان في جواب
نصاب ضبيان
غفر الله لمولفهما

بسم الله الرحمن الرحیم

نامه بر نام کردگار جهان

کوست الله و راحم و رحمان

پس درود نبی که شد مُنزَل

بزبان عرب بر و فُرقان

زانک

زانست دانستن لُغات عَرب

فرض همچون فرایض ایمان

قدری گفته بود از آن استاد

متفرق بمختلف اوزان

من بیک شعر جمع کردم تا

حفظ بر مبتدی شود آسان

نام آن کز نصاب صبیان بود

نام این ابن نصیب اخوان دان

علم و فقه و شعور دانایی

فکر اندیشه حدس و ظن گمان

عقل و لب و حجی و نهیه خرد

مهجه و نفس و روح و حوبا جان

دین

دین کیش و نبی پیغامبر

آخرت آن سرای جاویدان

روح قدسی است جبرئیل امین

وحی فرمان حق نبا قرآن

هاویه دوزخ است و خلد بهشت

خازن هر دو مالک و رضوان

طاعت حق قنوت و طاغوت است
آنچه کافر پرستد از او تا ن

نسر و ود سواع و لات و منات
چون یعوق است نامهای بتان

دیو شیطان بود فرشته ملک
جن پری است و آدمی انسان

خاک

خاک و باد و آب و آتش این چارند
اسطقس و عناصر و ارکان

سه موالید ازین چهار امات
کانی است و نباتی و حیوان

خیم و سوس و سجیه است و نحاس
چون غریزه طبیعت ابدان

عادت و خلق خوست طبع سرشت

تن بود جرم و جسم چون جثمان

علق خون بسته نطفه آب منی است

مضغه یکپاره است از لحم آن

جلد پوست و عصب پی و خون دم

لحم و عظم است گوشت و استخوان



قحف کاچک و دماغ مغز سرست

جمجمه کاسه سر مفاصل شان

اذن گوش است جبهه پیشانی

عین چشم است و حاجب ابروان

هدبه موی مژه است و جفن پلک

حدقه دیده مردمک انسان

انف بینی ذقن زنخدان است

شفت آمد لب و لسان چه زبان

فکه آمد کلانه حنک کام است

حلق باشد گلو فم است دهان

شدق پیغولهاش و حنجره نای

ناب نیشک است و ثغر و سن دندان

کرد

کتف دوش و ذراع شانه بود

جید گردن شمار و خصر میان

ظهر پشت است و جنب پهلوی است

صدر سینه است و ثدی چه پستان

الیه باشد سرین ابط بغل است

سره نافست و عانه اسفل آن

بطن باشد شکم معا روده

مره تلخه است و معده موضع نان

ریه شش قلب دل طحال سپرز

کلیه گرده کبد جگر ای جان

ید بود دست و مرفق آرنج است

عضد بازو اصابع انگشتان

کوع

کوع و کرسوع بند پس دست

ظفر ناخن مکان اوست بنان

رجل پای است و کعب اشتالنگ

رکبه زانوست و فخذ باشد ران

اب پدر ام مادر و اخت است

خواهر و اخ برادر ای اخوان

مرأة زن بنت دختر ابن پسر

پس بنا خال و عم او ذر دان

صهر باشد خسر حماة خشو

ختن داماد و کودکان صبیان

تلو و تلمیذ پس رو و شاگرد

ثقن استاد و راعی است شبان

ضد ناساز و ند همتای است

ود و شد دوست ورد دستیبان

شهم زیرک ذکی روشن دل

غربی تجربه غبی نادان

سمح و خرق و جواد و ندی سخی است

اریحی آنکه شاد در احسان

قین حداد و صیرفی صراف

ترب همزاد و همدمان اقران

حار گرم آمده است و بارد سرد

معتدل مستوی درین دو میان

رطب تر یابس است خشک و خفیف

آنچه باشد سبک ثقیل گران



رحب و واسع فراخ و ضیق تنگ

تیره مظلم شمر مضی تابان

صلب سخت است و لدن و لین نرم

صعب دشوار دان و سهل آسان

واضح و ظاهر و جلی پیدا است

باطن و غایب و خفی پنهان

خیر به شر بد فرح شادی است

حزن غم نفع سود و خسر زیان

صفر و خالی تهی است و مترع پر

عامر آباد دان خرب ویران

غث لاغر بود و سمین فربه

مبتهج خرم و آسی پژمان



جرح ریش است و مرهم است طلا

سقم بیماری و دوا درمان

نوم خواب است و یقظ بیداری

و آنچه اندر غنودن او وسنان

مضطجع آنکه خفته بر پهلوست

باز مستلقی اوفتاده ستان

زحف وظیم وظلم بیدادی است

جور بی راهی وستم عدوان

حقد کین باشد وخداع فریب

حیله ومکر چاره ودستان

مجد ومکنت بزرگی وقدرت

ذل خواریست چون صغار وهوان



جد بخت است وحظ بهره بود

دولت آمد نصیب از دوران

خف موزه قلنسوه است کلاه

همچو یلمق قبای ترکستان

خاتم انگشترین وفص نگین

تاج واکلیل افسر سلطان

سب عمامه قمیص پیراهن

همچو سروال ازار کان بتان

جیب معروف وزر جوز گره

کم و ذیل آستین است با دامان

بدنه آمد تنه ولی دخریص

هست تیر ترز و شعبه سوزه آن

نمط افکندنی بود جامه

عبقری بی بهاست شادروان

ربط چادر بود کساء گلیم

سجف پرده است بسته بر ایوان

نمرقه چون وساده بالشت است

وانچه عالی است مسند دیوان

قطن پنبه است و صوف باشد پشم

خز ابریشم است ولت کتان

زیر صوت خفی انین ناله

صیحه فریاد دان و هیعه فغان

خود و خرعوب نرم و نازک زن

رادة مهروی و نازنین مفتان

خفره

خفره شد شرمگین و خاده بود

خوش خرام و شموع شد خندان

امل امید و یأس نومیدی است

نجح و خیبه برآمد و حرمان

طفل کودک شمار و کهل دوموی

شیخ پیر است و شاب مرد جوان

غنج باشد کرشمه ناز و دلال
شکل و هیأت نمونه سیرت سان

شنف شد زیر گوشی و قرطه
گوشواره است و جذع خرز یمان

سمط هار است و عقد گردن بند
در لؤلؤ بود بسد مرجان

مشط

مشط شانه است و آینه مرآت
اثمد و کحل سرمه چشمان

ضحک خنده بود بکا گریه
حلف سوگند و عهد شد پیمان

سلم صلح است و حرب و هیجا جنگ
معرکه جنگ جاست در میدان

جحفل و جیش و فیلق و عسکر

لشکرست و لهام بی پایان

عثیر و قسطل و قتام و رهج

صیق و نقع و غبار گرد یلان

بطل و احمص و شجاع و کمی

مرد جنگی است و غر دل است جان

طبل



طبل کوس است و دبدبه دهل است

علم و رایت و لوای نشان

سیف و صمصام و عضب و صارم تیغ

حده تیزی غرار و غرب همان

مقبض و قایمه است دسته تیغ

غمد و جفن نیام و جمع جفان

اسپ و اسم است و رمح و قنات

نیزه آهن دو سوی زج و سنان

خود مغفر مجن و ترس سپر

درع باشد زره یلب خفتان

جعبه و فضه است چون کنانه جفیر

ترکش و سهم تیر و قوس کمان

فقر

قصب کلک است و فوقه سوفار است

ریش پر نصل و معبله پیکان

فرس و خیل اسپ و مهره کره

رمکه مادیان فحل حصان

نهد اسپ بلند و جلد و قوی

طوع رام و حرون ست بی فرمان

سهب و ساطی کشاده کام بود

خورد کاش قطوف در پویان

عرف یال و ذنب دم است و عسیب

دم غزه حافره است سم اسپان

سرج زین و خدام تنگ و ثفر

پاره دم و لبد نمد زین خوان

میشره

میشره کفچک و خنو خناء است

دفتان هر دو سوی از کوهان

قود کش مقود و لجام لگام

چون شکیمه دهانه زیر عنان

قربوس از خناست پیشکهه

قیقبش پسکهه است ای فتیان

لهو و لعب و دد و عبث بازی است

گره گوی است و صولجان چوگان

نون دوات و قلم بود خامه

قسط و قرطاس و رسم و نقش نشان

زبر و سفر و صحیفه نامه بود

وان چه بر سر نویسی آن عنوان

قرب

قربه مشک و اداوه مشکیزه است

رکوه دان مطهره جراب انبان

مطرقه تنگ و منفخه است دمه

کیر کوره علات شد سندان

اره منشار دان و تیشه قدوم

مبرد و مدیه کارد و سوهان

زاد توشه است و نزل مهمانی

ضیف و ضیفن طفیلی و مهمان

نار آتش شراره دان اخگر

رمد خاکستر است و دود دخان

جمر انگشت دان حطب هیزم

حصب است و ضرام ریزه آن



قدر تیغ است و طابق است تیغن

دیگ

جفنه کاسه بزرگ و جمع جفان

ملعقه چمچه مغرفه کفگیر

سیخ سفود و میقد آتشدان

برم دیگ مسین و صیدانه

دیگ سنگین است مرجل است پنگان

کاس جام است و بلبله ساغر

دن خم زق خیک و پر ملآن

مست سازی مغنی و مطرب

باز ماخور مجلس مستان

منتشی سرخوش آمد و صاحی

هوشیار و ثمل بود سکران



طس طشت است و قمقمه ابریق

کوب بی دسته کوزه حرض اشنان

مملحه نوفله نمکدان است

غم کندوری است و مائده خوان

قصعه کاسه ادام نانخورش است

بقل تره است و خبز باشد نان

اطریه رشته و مرق خوردنیست

مضیره دوغبا شوی بریان

زبده مسکه جبن پنیر بود

سمن روغن شمار و شیر لبان

خل سرکه است و دبس دوشابست

هر دو ز انگور یافته سامان

من

منّ باشد ترنگبین و عسل

شهد و فانیذ راست قندیان

خمر و خرطوم و قهوه و قرقف

همچو راح و رحیق آب رزان

صرف و صهبا و صرخد و قهج

خمط و خندریس و خلّه همان

لخلخه کوی عنبر و مشک است

غالیه دهن عود و عنبر بان

ورد گل دان شمامه دستنبوی

وانچه خوشبوست از گیا ریحان

ضمیران شاه سیرغم است چنانکه

لاله باشد شقایق و نعمان

گل

گل و خضرا و ضاحیه فلک است

حبکش راهها ست و افق کران

شارق و شمس و غزوه و جونه است

یوح و بیضا ذکا خور رخشان

بادر و بدر و باهر و باصر

غاسق و متسق مه تابان

قمر و زبرقان جحین و جلم

همچو سنمار و زمهریر همان

مشتری هرمز و عطارد تیر

زهره ناهید دان زحل کیوان

کوکب و نجم اختر و مریخ

هست بهرام بر در آران

هفت اورنک

هفت اورنک دان بنات النعش

پس مجره است راه کاهکشان

خلف پس تحت زیر و فوق زبر

وجرخ چپ شمال و راست یمان

رعد تندر شمار و برق درخش

غیم ابر است و غیث شد باران

ثلج برف آمد و برد ژاله

طل شبنم نداست نم یکسان

حدس و حقب و منون و مسند و سبت

عصر و دهر ست روزگار جهان

ساعت و آن و آنف است اکنون

حین هنگام شد چو وقت و اوان



یوم روز ست و لیل شب سحر است

صبح اول دم سپیده دمان

غدوه بکره است بامداد و هجیر

گرمگاه و اصیل شبگاهان

ظهر پیشین و عصر آخر روز

شام مغرب شمر عشا خفتان

نوبهار و خزان ربیع و خریف

شتوه دیماه و صیف تابستان

اعتدال ربیع در حمل است

واعتدال خریف در میزان

انقلاب شتا بود در جدی

وانقلاب تموز در سرطان

برگشتن تموز در سرطان

امد و آبد ست باینده

امد و غایت و مدی پایان

ارض و غبرا زمین وطین گل است

نرم جا با سهول و سخت حزان

ترب و تورا ب چون ثری و رغام

خاک باشد کثیب ریگستان

غور و هجل است حضیض و وهده نشیب

نجد و ربوه تل ای بلند مکان

دوّ و بیدا و یهمه و فیفا

چون فلات است دشت بی پایان

غیل و غاب است چون عرین و عریش

غیضه و خیصه بیشهٔ شیران

نهر

نهر جوی است و عین چشمهٔ آب

راکد استاده جاری است روان

سجل دلو است و منجنون دولاب

بیر چاه است و برکه حوض بدان

قریه دیه و سواد رستاق است

مصر شهر و مدینه شارستان

رَبَض و سور باره حصن حصار

دَرْب دروازه بُرج هست عیان

شُرفه کنگره است و جوسق کوشک

صَرح قصری بلند از بنیان

لَبِن خشت آمد و حجر سنگ است

مَدَر آمد کلوخ وقت بیان

سِکّه کوچه است و سوق بازار است

تیم تاجر سرای و خانه دوکان

سلعه کالا ثمن بها مسعر ست

نرخ و غالی گران رخیص ارزان

دَین وام و غریم مدیون است

رهن باشد گرو و کفیل ضمان

سکه

نهج و لاحب صراط و لحب و سبل
ره بود سابله چه راه روان
بحر و داماء و یم بود دریا
طور و طود است کوه و معدن کان
تبر و سام و نضار زر همچون
ذهب و عین است و عسجد و عقیان

هم بار

باب در شد جدار دیوار است
سقف شد بام و بیت باشد خان
جایزه تیر و ساریه است ستون
کوه روزن رف است روشندان
ربع و ماوای و منزل و مثوی
جای آرام چون محل و مکان

فضه همچون لجين باشد سيم

مس نحاس است حديد آهن دان

سرب آنک رصاص ارزيزست

صفر روی وشبه برنج زران

شجر آمد درخت ونجم گياه

روضه باغ وحديقه بستان

اصل

اصل بيخ وشکوفه زهره بود

چون ورق برگ وشاخها اغصان

حبه دانه نوا بود خسته

بذر تخم است وزرع کشت عوان

حنطه کندم شعير جو دخن

ارزن وجال کال وصبره کتان

حمص آمد نخود عدس نسک است

سمسم است کنجد ای ستوده روان

عنق دان لوبیا علق موت است

مج ماش و کلیف شالی دان

زیره کمون است کزبره کشنیز

حلبه شملیت و هرمل اسپندان

باز

باز شونیز دان سیه دانه

رازیانج بنام شد والان سنوف وسووا

ثوم سیر و بصل پیاز بود

زنجبیل است شنکویز همان

همان

سلق شلغم خغندر و سماق

تتری کدوست دبا هان

فُجل تُرب است و فُجن سداب

باز قِثّاء بادرنگ بدان

جَذَر آمد گذر و لی نعناع

پودنه آنکه هست مشک افشان

لوز بادام و خوخ شفتالو

همچو اجّاص آلوی دهقان

عنب



عِنَب انگور دان و تُفّاح است

سیب و عُنّاب و سنجل است حلّان

ار ولایی

تَمر خرما بود زبیب مویز

تین انجیر انار چه رمّان

مِشمِش آلوی زرد و کمثری

هست امرود تازه و رخشان

حُوت ماهی نهنگ تمساح است

حَیَّه مارست و اژدها ثُعبان

عَقرَب و شبوه کژدم و زنبور

نَحل شهدست نوعی از حیوان

ضَبّ بود سوسمار و ضِفدَع غوک

چون کَشَف باخه پنج پا سَرطان

هست

هست بُرغوث کیک و قَمل سپش

دُود کرم است و جمع او دیدان

نَمل مور آمد و ذُباب مگس

بَق پشه فیل پیل هندستان

اَسَد و لیث و حارث و ضرغام

حَیدرست و هزبر شیر ژیان

لبوه ماده است و شبل بچه شیر
ابن آوی شغال است ای بهمان
فهد یوز و نمر پلنگ بود
دب خرس و جرنش گرگ کلان
ضبع و باجمع نام کفتار ست
ذئب و سید ست گرگ چون سرحان

بغل

بغل استر بعیر اشتر دان
ناقه ماده جمل نر است از آن
غنم و شاة گوسپند بود
معز بز ضان میش و نعجه همان نیز
بقر وحش نیله گاو بود
عجل گوساله بز بره حلوان

بقره ماده گاو و ثور ستور

ظبی و ریم آهو و سباع ددان

کلب سگ هره گربه قرد کپی

فاره موش است و خورد و زو عمیان

گرگی آمد کلنک بالاتفاق

صقر چرغ است و نسر کرکس دان



چون کبوتر حمام و دیک خروس

فرخ جوزه دجاجه ماکیان

زاغ باشد غراب حداه زغن

مرغ آبی اوز ازاگوان

فاخته صلصل است و کبک حجل

عندلیب است هزار خوش الحان

سال برغوث بود کین نامه

از مطهر چو ماه گشت عیان

یا رب این نامه را قبولی ده

تا شود شسته نامه عصیان

سال شش بود و هفصد و هفتاد

٧٧٦

شد تمام از عنایت دیان

تم



تمت کتاب نصیب الاخوان فی

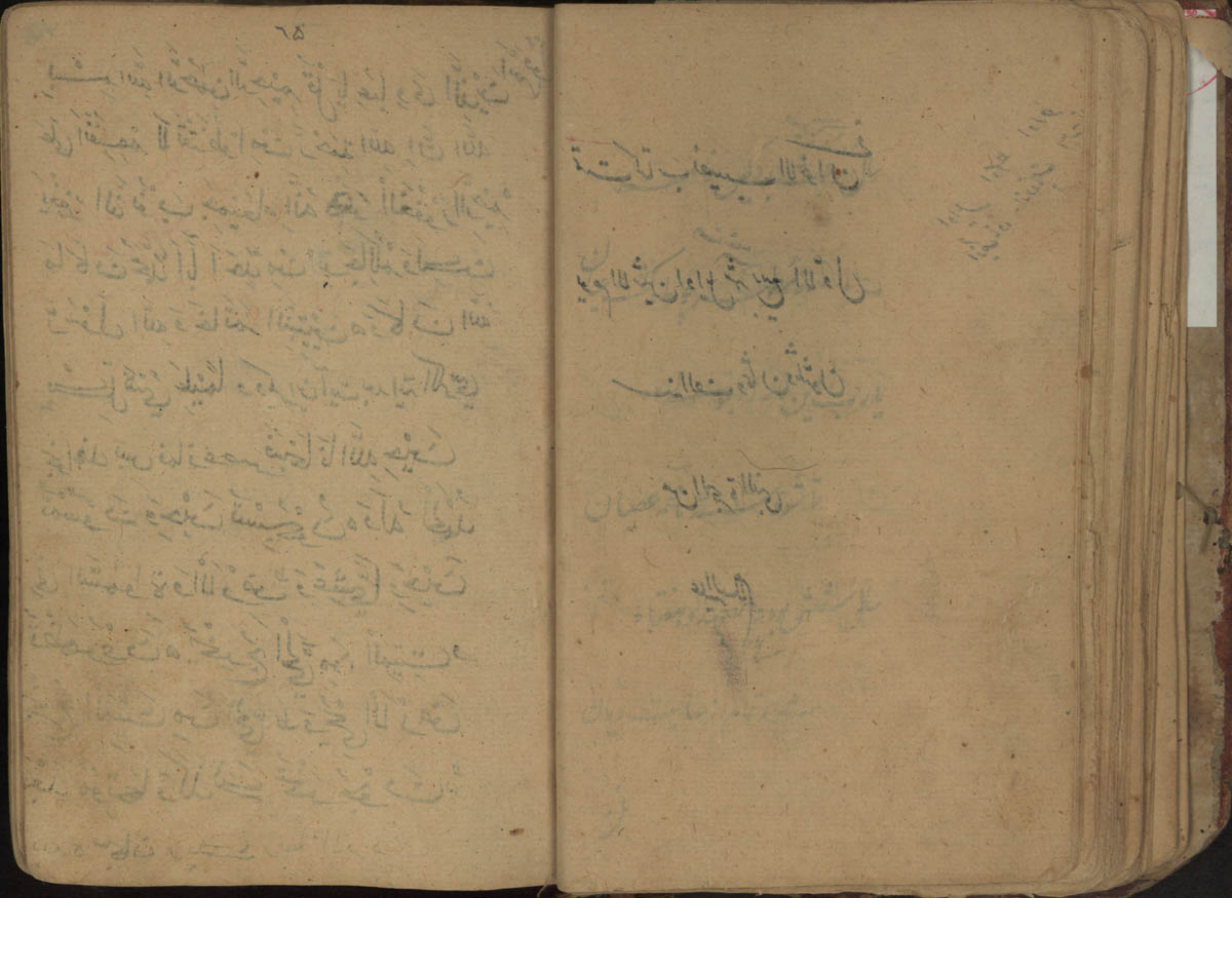
یوم الاثنین اوایل شهر ربیع الاول

سنه الف وثمان وثلثون

من الهجرة النبی

علیه السلام

تم



الجزء الاول
من نصاب اوان

بسم الله الرحمن الرحيم قل يا عبادي الذين أسرفوا
على أنفسهم لا تقنطوا من رحمة الله إن الله
يغفر الذنوب جميعا إنه هو الغفور الرحيم
ما كان محمد أبا أحد من رجالكم ولكن
رسول الله وخاتم النبيين وكان الله
بكل شيء عليما و دیگر این آیت بعد آیة الکرسی
بخواهند بس نماز عصر فسبحان الله حين
تمسون وحين تصبحون وله الحمد
في السموات والأرض وعشيا وحين
تظهرون يخرج الحي من الميت و
يخرج الميت من الحي ويحي الأرض
بعد موتها وكذلك تخرجون

بعده سبحان ربك رب العزة



بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده علی نواله ونصلی علی محمد وآله

آوان وحین ومیقاتست هنگام

فلق صبح وعشیه است وعشا شام

عطارد تیر دان وزهره ناهید

زحل

زحل کیوان ومریخ است بهرام

قضیب وابیض ومأثور شمشیر

چو منصل مشرفی ولج وصمصام

نجیب ونجبه نخبه غره صفوه

گزیده است وسری مهتر چو قمقام

ابو الفرس ابو الترک ابو الهند

مُسَمّی دان لَبام و یافُش و جام

القطعة الاحدی

نَشْر است و شَذا و عَرْف و رَیّا

بوی و اَرَج و اَریج بویا

مَیْعه است و نشاط و نَشْوه مستی

صَهْبا می و قوتش حُمَیّا

فحوای

فُحْوای و نِطاسی است و نِحْریر

مَغْنی و طَبیب و نیک دانا

حالی و مُحَبَّر و مُحَلّی

آراسته و مَلی توانا

طَلْعَه قَسَم و رَوا و مَحْیا

رُوی اَبْلَج و بَیِّن است پیدا

حافه است کرانه ناحیه سو

بجبوحه میانه و ذروه بالا

دجوج و دجوجی است و دیجور

تاریک چو اللیل و چو لیلا

## القطعة الاخری

متاع و عرض کالا وان نشب مال



عنان ابر و رباب و خلب و خال

حصان اسپ نر ابلق بنیه ادهم

سیاه و مهره گره عرف دان یال

سویدا دانه دل دان سپرزیره

نهانی صورت پیکر دان چو تمثال

حنان است و حفاوه مهربانی

چو عطف و عاطفه اشفاق و اشبال

طفیف اندک صواع و صاع دان کیل

چو وسق و کر قفیز و مد و مکیال

سمل کهنه است و جرد و طمر و منهج

چو بالی مخلق و مخلولق اسمال

قراب و جفن دان و غمد و خله

بنام



نیام و نصل و پسیدان تیغ و دنبال

قرونه نفس و آل است و شبح شخص

قریحه طبع و بال است و کیان حال

ضمیم و حر و صباب است خالص

ردی بد درع پیراهن چو سربال

القطعة الاخری

ان ناله دان طنین است وصریر

چون عقیره صوت وعانی دان اسیر

عروه کوشه نحو اوب وشطر سوی

شفع جفت ووتر طاق ازمل فقیر

رشف ورشفه ارتشاف است وتشاف

مص مزیدن ذر ورسل وفیقه شیر

لخلخه

لخلخه معجون عطر ومسک ناب

مشک وطیب وغالیه بوچون عبیر

رقیه افسون ایم ارقم صل حباب

مار ارقش بثبه حوا مارگیر

زعر ورعب ورهبت ورهب ورهب

ترس وترس آمد سیر نشاب تیر

مَوْئِلُ و مَلْجَا و مَلاذ آمد پناه

عَوْنُ یاری گر چو مِعْوانُ و مُجیر

القطعة الاخری

شَرْقُ خاوَر خافِقان است دو کران

عَیْنُ چشم و نامِلُ و نامِیْ روان

یَثْرِبُ و طَیْبَه مدینه تُرْبْ خاک

آلُ و عِتْرَت خاندان و دودمان

نَیِّرُ و ازْهَر مُنیرُ و مُنْبَلِجْ

روشن و رِیْقُ و رَضاب آب دهان

طَفْلَه و غَیْدا و غاده ناعِمَه

نازک اندام و نِسا نِسْوَه زنان

عاطِقُ و عَذْرا دوشیزه قَهْرَمان

کار فرما عقل و مغفل بی نشان

غره اول سلخ آخر غب عقب

سطر خط مقول زبان لهجه گران

رق مجله مذبره است و مجبره

کاغذ و دفتر چه خامه حبره دان

ایدقوت بهجه خوشی زهوه کبر



بال و جاش و روع دل مکنون نهان

مین و زور افک و کذب فریه دروغ

حدس تخمین ریب شک مریه گمان

دیدن و شیمه سجیه شاکله

خوی و محتد عنز و عنصر اصل دان

چون سپنی ساحی منیف آمد بلند

زبرج آمد زینت وزخرف همان

## القطعة الاخری

بشارت مژده وفردوس ورضوان

بهشت وخازن آمد خلبه میدان

روی سیراب وظمآن تشنه آمد

چو صدیان وصدی حران وعطشان

ایضاً

شباب

شباب آمد جوانی اول او

چو ریق عنفوان ریعان وریان

انیق ومونق ورایق چو رایع

خوش آینده خوان ومایده خوان

طراز آمد علم دیباج دیبا

چو عبقه جامه دان وصره همیان

فَن واُسلوب وصِنف ونوع گونه

قُصَاوای ومَدای وشَار پایان

حِطّیه حظوه قِسط وکِفل بهره

شَطَط آمد زیادت وگُس نقصان

عَطا سِیب ونَوال ونَیل وحَذوی

حِبا حُبوه مَنیحه مِنحه نُحلان





مَنات ولات وبَعل ونَسر وعُزی

هُبَل ووُد نائِله اسماء اوثان

القطعة الاخری

شَمال شَمل وشِمال وشامِل

این جمله لغات دان معول

حَد واَمل ونِهایه غایت

انجام چو فاتحه است اول

ربع والکم است و زبوه توده

چون قاره رباوه رابیه تل

خلخال وخدمه پای بانه

جالش چه مخدم و مخلخل

راحت کف و متن پشت جوشن

لیکن

سینه چو لبان و برگ گلگل

## القطعة الاخری

با نشان از سهام منبر دان

پس ترتیب خوان اسامی آن

فذ و توام رقیب و حلس شناس

نافس و مسبل و معلی دان

تمر خرما و نرم دانه او

شیص و شیصا و شیش و شیشادان

القطعة الاخری

اول و اهون و جبار و دبار

پس آن مونس و عروبه شیار

القطعة الاخری



غرر نقل تسع است و عشر چو نقص و ذرع

ظلم حناد پس وانکه داری است و محاق

القطعة الاخری

دهر و عصر و حقب و حقبه روزگار

حجب و حجر و حجزه منع و خطب کار

صیر و شیر نکو صورت ادیب

عاقل و شیحان و شیخ و هوشیار

بث و هم کرب و گمد بلبال غم

وصم عیب و ذام و ذم و ذم شنار

شاره صورت شاه خال و طرف چشم

فرع موی دیباج رخ مزنف نزار

هدی سیرت غبطه و بهجت حبور

چون

چون فرج شادی عشیرت دان تبار

دال و اذلال و دلال و دال هم

ناز و جهد آمد مشقت عبه بار

حنه و انه حنین است و انین

ناله فرهره بربط و مزهر قمار

صدمه حمله مغفر و هیجا سماط

خود و جنگ و صف و ابلا کارزار

سمت

خله خصلت مشعب و سمط و ستین

راه و شرعه شرع و عبره اعتبار

فوز و فلح است و فلج نجح و نجاح

چون ظفر فیروز و عف پرهیز کار

تهلکه حین و عطب و تب و تباب

چون

چون تبار آمد هلاکی هم بوار

رعد و رعشه ارتعاد و ارتعاش

لرزه فیلق لشکر و عثیر غبار

غصن و شعبه است و فنن خرط و قضیب

شاخ و عرعر سرو و روضه مرغدار

طول فضل و حول قوت سنخ اصل

چون نصاب و منصب و نجر و نجار

وفق در خور انتجاب و انتخاب

اجتباء و اصطفا دان اختیار

صرف توبه عدل فدیه حق سزا

فطره خلقت خله فقر و سبه عار

ام وقت و قامت و دین و امام





چون نظر رحمة تأمل و انتظار

القطعة الاخرى

علو اعتلا و سمو ارتقا

ترقی تصعد تصاعد علا

القطعة الاخرى

معتام و صفی و عین مختار

رش کهنه قشیب نو سدی تار

ضافی عمم وعمیم و وافر

وافی است تمام ونکو کار

جل وجلال وجلیل ومعظم

چون خومه بزرک وممتهن خوار

دین دارب وشمال شنشنه خوی

اژدهم

اژذمه ذمار واصر زنهار

حاکی وکفاو شبه وشروی

مانند وحقیق دان سزاوار

ماهر صنع وصناع استاد

معضل عسر وعسیر دشوار

جرثومه ارومه اصل وخوذان

نیلوفر و جلنار گلنار

خوجم کل و اقحوان و عبهر

بابونه و نرگس اقحوان مار

خمصانه و اهیف مهفهف

باریک میانه و خبنه رخسار

القطعة الاخرى



حزب و زمره چو شرزه معشر

ثبه ثله عصابه عصبه نفر

القطعة الاخرى

خلیقه انام و بریه وری

جبل و جبل چون جبل و جبل

القطعة الاخرى

رفد و نحله عطا و عرف اقرار

خبر برد یمان و وشی نگار

وسم و سیما و سیمیاست نشان

چون اثر عثیر و اماره شعار

عرف و معروف و عارفه نیکی

علق و منفس نفیس و جم بسیار

رایه

رایه دان لوا علم نادی

چون ندی مجلس و سکینه قرار

ام لیلا طلا رحیق و شمول

می زلم دان چو قدح تیر قمار

نهنهه نهی و کف کفه کف دان

منع و تاره چو طور دان یکبار

ارجوان ارغوان بهار و عذار

گل بنفسج بنفشه شوکت خار

المعی یلمعی محدث دان

راست اندیشه منتبه بیدار

همچو مصداق و بینه برهان

حجت آمد جحود و جحد انکار



نیل و الف است یا فتن ماذی

شهد و اذی است موج و عقیقه کنار

خیل اسپان عتیق و اجرد دان

نیک کوتاه مو عذار قفار

سهل و مهیشا زمین نرم و قراح

خالص و صفصف وجدد هموار

حُيَّ حَيَّاءُ وحَيَّهَلْ بشتاب

هَاءُ وهَاءِكْ بگیر وهَاتِ بیار

تمت هذه الكتاب

بعون الملك الوهاب

وحسن توفيقه في اواخر

شهر ربيع الاول وكان من الهجرة

الف

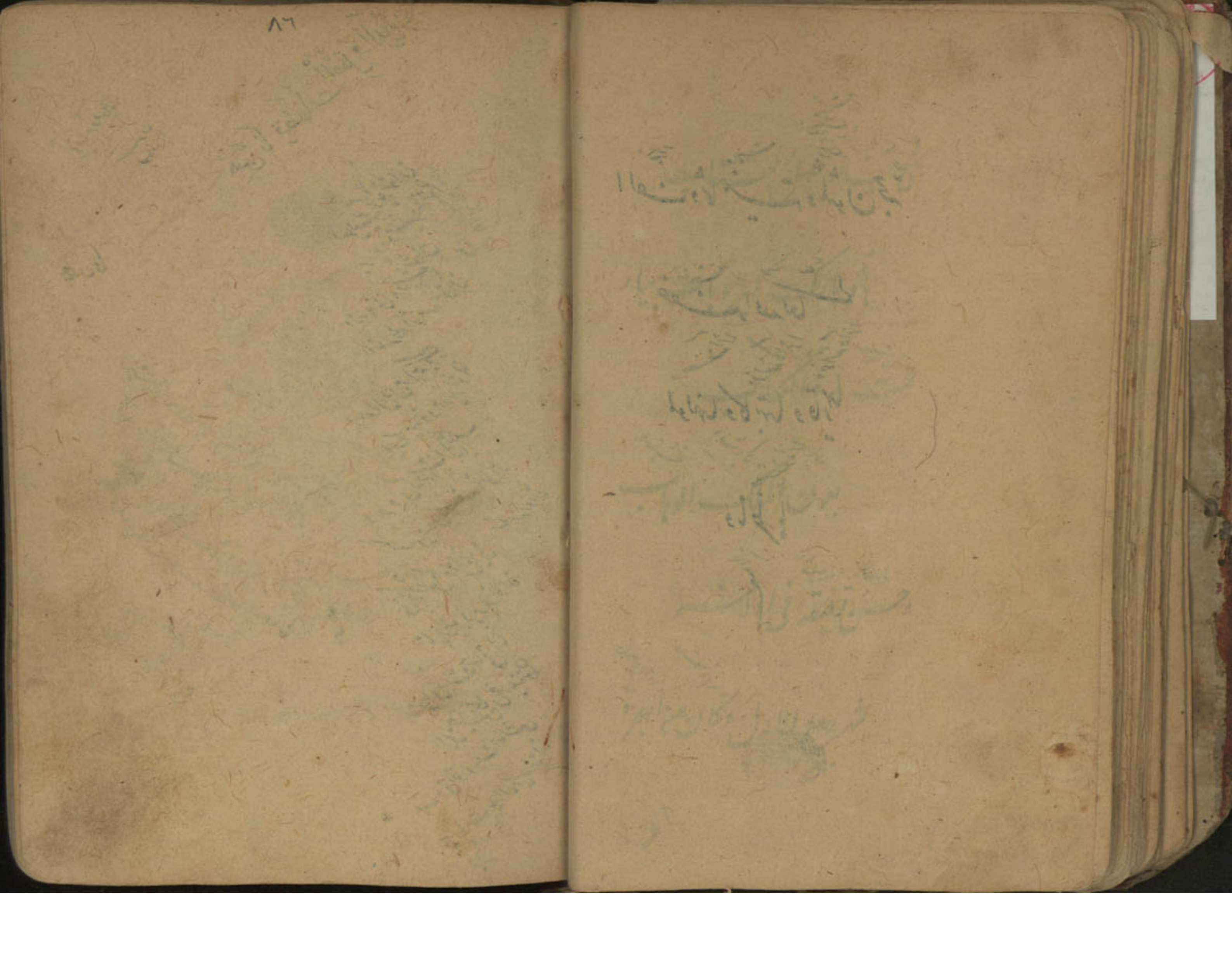
الف وثمانية وثلثون حجة

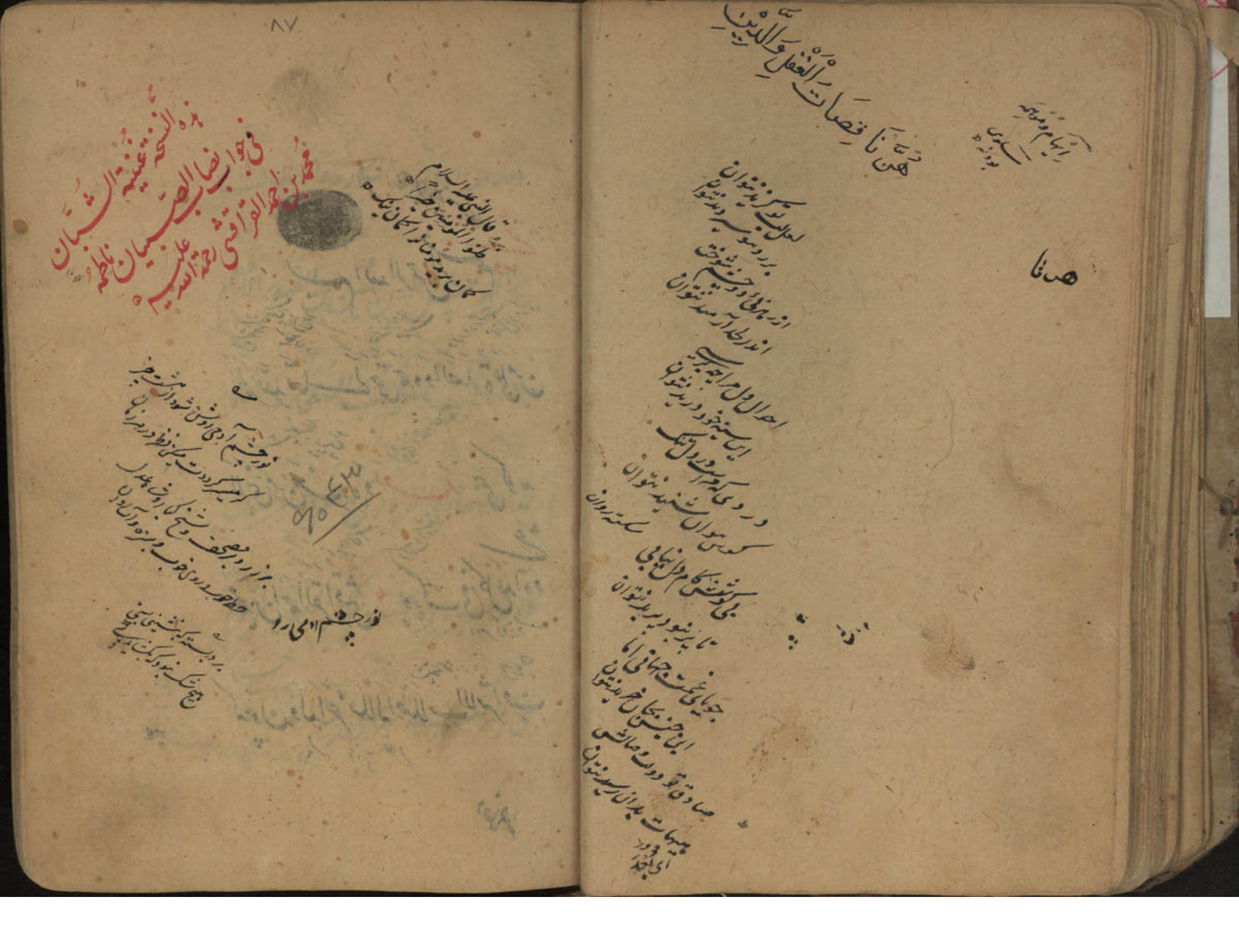
غفر الله تعالى

لمولفها وكاتبها وقاريها

وناظرها

تم





بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي

الحمد لله تعالی حق حمده والصلوة علی من

لا نبي من بعده وبعد همی کوید

محمد بن احمد القراقشي بورک في کل غداة و عشي

که چون ولد اعز سلالة اصلاب الاشراف

وخلاصه

وخلاصه ارباب المکارم والالطاف

ابو الخير شمس الدين حسين بن الصدر الاعظم

والصاحب المعظم محب الصلحاء والعلماء

ممد الضعفاء والغربا تاج الدولة والدين

خواجه حسن بن الصدر الکبير المغفور المرحوم

علی امير آب الترخسي انبته الله نباتا حسنا

واگر مهمانِ نعیم الجنة اعنی علیاً و حسناً

لغاتِ مفرده کتاب نصاب صبیان را

برخواند و در ضبط و حفظ خویشتن درآورد

و باز از صیغ تثنیهٔ آن لغاتِ مفرده و ابنیهٔ

جمع قلت و کثرت و تصحیح و تکسیر و تانیث

تذکیر و اوزانِ تکثیر و تصغیر خبری یافت و

لغات

لغات مترادف و متباین و مشترک

وضعت لف و نشر از هم باز شناخت

و بر طریقهٔ عروضیان بحور قطع ابیات آن

تقطیع کرد و نام هر بحری سالم یا مزاحف که

کتاب نصاب بود برسر آورد و حاصل که

او از کتاب نصاب بنصیب کامل بهره مند شد

ولیکن معظم لغات نصاب مشتمل بر اسمات و
بس و لغات عرب همچنانکه اسماست افعال
و حروف نیز هست پس خواستم که از لغات مرکبه
از اسما و افعال و حروف برای او سبق سبق
چیزی نظم کنم که در بحور و قوافی هم بر منوال کتاب
نصاب باشد چه این بحور مانوس و مالوف

طبع

طبع او گشته است تا در طبیعت او رسوخ
تام و ثبوت و قرار زیادت گیرد و در اندک
فرصت بکمتر سعی بر ربط و تالیف نظم و نثر
سخن عرب و عجم اطلاع یابد و چون بباری باری
غز اسمه این نظم را تمام کنم غنیة الشبان
وقنیة الفتیان نام کنم و بالله التوفیق والهدایة

## القطعة الاولى

بذكر الله بايد خداى

تكلم سخن كن ترقه براى

تعلم در آموز وبذر الحجى

وماه خرد افمس نساى

اصلى گذارم صلوة نماز

فقوموا

فقوموا بايستيد همه تان بپاى

وقلت وگفتم لك مر ترا

اجلس كه بنشين مكانا بجاى

عدوت دويدى بأخبر بمزد

بت ربودى گراء گراى

وارسل وبفرست اليه بدو

كه اُخْرُجْ بدر رو واُدْخُلْ درآى

وَلَا تُؤْذِ مَرا ميازار مرد

رُوَيْدَ وانْظِرْنِ وَامْهِلْ بپاى

وَاشْرِبْ مَعِي نوش شربت بمن

وَعِنْدِي تَعَالَ ونزدم بياى

## القطعة الاخرى

الم

اَلَمْ اَقُلْ ونگفتم بِمَبْسِمٍ بدهان

سَمِعْتُ مِن شنويدم مَن الفلان زفلان

وَاِنْ وگر تَهَبُوهُ شما ورا بخشيد

فَلَا يَكُنْ بخسارٍ نباشد او بزيان

وَاِنْ هُمْ وگر ايشان مَشَوْا روند بقدم

فَنَحْنُ مَا قُلْنَا بگفته ايم بزبان

وكم وحيد اذق بكويم انا من

ولم اذق نچشيدم من الفم ز دهان

وما رأيت فؤادي نديده ام دل خود

سلا كه شد ز محبت ز دوستى بكران

وانت قلت تو كفتى كه نحن ما فيته

با[illegible]سيم وانتم شما اقله كمان

عجبت

عجبت منك شكفتم ز تو ومن شيمك

واز خصال تو فاعلم پس اين سخن تو بدان

القطعة الاخرى

ما رأيت من نديدم يا غلام اى پسر

اجملا زيبا ترى منك از تو احسن خوبتر

قده بالاى او كالرمح همچون نيزه است

خده رخسار او کالشمس همچون قرص خور

حاجباه آن دو ابرویش هلالان دو مه

عینه چشمش کحل سرمه مالیده است مگر

نبله تیرش من الاهداب زان مژگان چشم

شربه آبشخورش فی الکبد باشد در جگر

قوله گفتار او لاریب بی شک شکر

ثالث

شکر بت و ثغره دندان او شبهه در

کل زمر هر دلبری خر افتاد او بروی

عنده در پیش اویش من لحاظ از نظر

ما سمعت نشنویدم قاتلا مردم کشی

دون خوف من قصاص بی هراس از قطع سر

کنت بودم خاملا گم نام قد شهرتی

دادی تو شهرت مرا کالنضر همچون عین زر

هل رأیت هیچ دیدی زابلا ثرمرده

حاک شعرا گفت نظمی مثل قند چون شکر

## القطعة الاخری

اما راوا ونديدند مبقله تره زار

وما اشتروا نخریدند مع الرجا یکبار

کلوا



کلوا خورید شما واشربوا بیاشامید

دعوا شما بگذارید وبله دست بدار

قفا شما دوبایستید وابکیا گریید

شما علی بر قلب وضارع دل زار

کتبت من بنوشتم که خذه گیرورا

فجار آمد پس او بصاحب خود یار

وقام زید برخاست زید و فرّ گریخت

من العدو ز دشمن و حیة و زمار

ظننت فی بردی گمان تو در حق من

وانت زارع اثم و هستی تو بزه کار

نجوت منه برستی زوی وان اگر

وجدت یابی فاحضر الی سوی من آر



وزار طیف خدنی بلیلة داج

زیاره کرد خیال حبیب من شب تار

ولا تقل و مگو تو ولا ترد و مبا

ولا ترد و مخواه و ولا تحک مخار

ومد کش تو خطامی مهار اشتر من

ورد باز بگردان واحص عد شمار

## القطعة الاخرى

ظللت کشتی بمارهٔ سمید عا سرور

وبا د بود اخوک برادرت مهتر

ابوک آن پدرت شیخ پیر کل وری

همه خلایق واعلاهم ازهمه برتر

منحت مال بدادی بغیر ما عدد



بنا شمار وصغت ورنجتی زیور

مدحت انت ستوده شدی توفی الدنیا

درینجهان وستمدح شوی ستوده دگر

اوی الیک پناهی گرفت سوی توفوج

گروه خلق وفاز واو یافتند ظفر

فانت پس توگما الحیوة للموتی

چو آب زندگی ایستی بمردگان ضرر

عجلت تو بشتافتی الی الندی بعطا

وگنت بودی جنینا نهفته در مادر

وطیئت زیر قدم کرده سما علی

سپهر را ز بلندی فدل پس بهر

زرعت کشتی تو خیرا نکوئی وسوا ک

ک

گ جز تو زرع جرا لکار داوا حشکر

ومن وهر که بیسمک رساندت ضرا

گزند مسه نادا بسایدش آذر

اذا استووا چو بایستند فی الوغا در جنگ

فلکت خارق صف بباشی تو صفدر

وحاق گرد در آید بهولاد بدین

بالفاء

گروه طالع سوء نحوست اختر

وانت بین کرام تو در میان همه

کریم صدر کتاب مقدم دفتر

ولا جواد سخی نیست غیره جز وی

فشم بکر تو ورم خوی وامتتع برخور

وفعله حسن کاسمه کردارش



چونام او همه خوبست فانظرن بنکر

وتم بابی هذا تمام شد این نوع

فهاک آخر پس کیر قطعهٔ دیکر

## القطعة الاخری

قد وجدنا یافتیم ما من صلوة از درود

رحمة بخشایشی لا مثل وادنی چو رود

صَلِّ نفرست تو درودی یا عَلِیُّ ای بلند

فَاغْرَقْ شو غرقه از بالای و از سوی فرود

أَجْرُهَا مزدش لِفَرْدٍ مر یکی را عَشَرَةٌ

هست ده أَسْرِعْ إِلَيْهَا سوی آن بشتاب زود

يَا شَفِيعُ ای شفاعت خواه مِنْ رَوْعِ اللَّظَى

ترس دوزخ بَزِّ رُوحِي این دلم را او ربود

يَا مُحَمَّدُ ای ستوده کُنْ بباشی لِی مرا

مِثْلُ تُرْسٍ چون سپر أَوْ مِغْفَرٍ یا تو خود

## القطعة الاخرى

تَبَخْتَرُوا بخرامید واقْصِدُوا آهنگ

شما کنید و لا نیست لائی و مکث درنگ

وَسَارِعُوا و شتابید واحْذَرُوا ترسید

من الجوع زخفتن بضیق درتنک

وقلبکم دلتان لاکن مبادا او

بقسوة خود سختی کصخرة چون سنک

وانقذوا ورهانید جانبوا انتم

شما شوید بیکسو من الشنار زننک

ولاتقع ونیفتد علی الحش بردل

ما

کما الحدید چو آهن من الصدا اززنک

کار ببالک یا دغدم ترا ای دغد

من الدلال زناز وبابته وزنیک

## القطعة الاخری

ترحم بنخشا علی البال بردل

واخرج برون کن من الطین ازکل

سَلَامٌ رهائی ز آفت و رنج

عَلَیْهِ برو باد و مَهِّلْ چو اَمْهِلْ

وَهٰذَا و اینکس حَمِیْدٌ ستوده است

وَذَاکَ عَوِیْصٌ و آن کار مشکل

قَتَلْتَ تو کُشتی وقُلْتَ تو گفتی

اِنِ اذْهَبْ که رو تو و پیش آی اَقْبِلْ

وامسک

وَاَمْسِکْ نگهدار و اضرب بزن تو

وَقُمْ خیز و قُلْ گو فرود آ چه اِنْزِلْ

## القطعة الاُخرى

سَلَکْتَ سَبِیْلاً سپردی تو راه

حَفَرْتَ قَلِیْباً بکندی تو چاه

یَلُوْحُ وَیَبْدُوْا هویدا شود

حوالیه عشب بکروش گیاه

لقیت رسیدم و دیدم بچشم

جمالا شترها و جیشا سپاه

و نیل رسن عازما مرّة

یکی بار آویا لشهر بماه

و انّی محبّ و من دوستم

الهی

آلهی شهید خدایم گواه

اذا ما دعیت چو خوانند ترا

بلا ذنب ایت بیایی گناه

تنطّق به بند تو کمر برمیان

تقلنس بنه تو بسر بر کلاه

القطعة الاخری

بَعَثَ مِنه فروختی اورا

نَعْجَةٌ میش صاح ای یارا

لَنْ اَرَاكَ نه بنیمت هرگز

لَنْ تَرَانَا نه بینی تو مارا

صَارَ گشت او وجمع او صَارُوا

سَارَ رفت او وهر دورا سَارَا

تثنیه

ان

اِنْ اگر فلک کوئی آتش کن

قُلْتَ کوئی که أوْقِدِ النَّارَا

دَارِ را امر از تدارى دار

کَانَ مضارع و ماضیش دَارَا

فَاتَ مرد و یَفُوتُ می میرد

مِثْلُ کسری کذا چنین دَارَا

## القطعة الاخرى

ارمت آنو طلبیدی بحاجة بنیاز

وانت لم تتفتح نگشتی تو در باز

صیام روزه نفس تنی یلیق سزد

مفطر ابنجی گشاده بانمراز

وعلم دانش قلب دل بلا عمل



بغیر کار طریق رهست طویل دراز

وان وگر تر بینی دریها درنگ

لدیک حاضر پیشت فلا تذل منار

امن آواز متمن امید دارنده

غضبت خشم گرفتی فانق پس انداز

مضی گذشت زمان زمانه منا

زما وانت توفی در تتاوب خم و یاز

وان وکرتع در انکاه دار سیی تو در

فثب بجة تو وطب خوش بباش و دار لساز

یطیر سمی برد کل صقر هر چه چرغی

بصقر با خود چرغی کبازی همچون باز

وثلة رجعت ثم صار ذو حرب

مقدما

مقدما وابی تیس تنک ذاک فجاز

بسا ره که بکر دید و کشت کر کینی

به بیش و زد سر باز و کذشت باز نهان

فکل بخور ثمرا میوه سبجنی جیده

وبع فروش بسعر البصل بنرخ پیاز

القطعة الأخرى

راى الشجاع بديد او بچشم خويش دلير

تعال خذ بيدى بيا و دستم گير

وتبت باز گشتم وعذت ابت همان

اطعت فاقبل فرمان برده ام بپذير

صديت تشنه شدى ياحسين اى خوبك

فرح بر و تو وا روه بشو زآب تو سير

قطعه

## القطعة الاخرى

لا تنفر تو مگاوى گل خبب هر نهان

عد عنه در گذار از وى ولا تشغل مران

ابتدر بشتاب لصا در گرفتن دزد را

قبل پیش از سرقه دزد دیدنش از مال تان

فارة موشى تنوط مى درآويزد من ال

دُبُرٌ از پس مِکْنَسَه جاروب فَافْقَهْ پس دان

اِنْ تَنَلْ گر یابی اَرْیاً شهد لا تَسْئَلْ مپرس

عَنْهُ از وی فَاطْعَمَنْ پس خور تو و اَطْعِمْ خوران

نَقْعُ رِجْلِ الْغَنْزِ گرد پای بز کحل العین

الذِّئابِ سرمه است چشم گرگان دان

کُمْ حِمارٍ رام قَتْنَا بس خری شاخی بجست

اذنه

اُذُنُه ضاعَتْ تلف شد گوش او پس ناگهان

رُبَّ ذِئْبٍ بس که گرگی مَرَّ بگذشت جایعا

گرسنه قالوا بگفتند هَیْصَرٌ شیر ژیان

اُمُّ طِفْلٍ مادر بچه لَخَیْرٌ بهتر است

مِنْ حَفِیِّ الظِّئْرِ از بهر دایه سخت مهربان

کُلُّ مَعْزٍ هر بزی مِنْ رِجْلِهِ از پای خود

یَنطِ شد آویخته فَادْرُسْه پس آنرا بخوان

## القطعة الاخری

یَقُولُ اللهُ میگوید خدا فِی الذِّکرِ در قرآن

مَقَالاً گفتنی نَحْکی کُنَد قَلْبِی دلم با جان

وَاَسْقَیْناکُمْ مارا خورانیدیمتان آبی

فُرَاتاً خوش گوارنده ز سردی بشکند دندان

وان

وَاِنْ تَسْتَغْفِرُوا اورزو شما خواهید آمرزش

یُمْطِرْ او بباراند عَلَیْکُمْ بر شما بارَان

بِلَیْلِ اللَّیْلِ در شب که تاریک است یُبْکِینا

همی گریاند او ما را مِنَ السِّجْنِ از آن زندان

اَلَمْ یَأْنِ نشد وقتی اِلَیْهِ سوی او نَسْعَی

شتابیم وَنَسْتَشْفِی ازو جوییم ما درمان

ایا نومان ای خفته و یا خزیان ای رسوا

تنام میکنی خوابی بلا تشا و نه بی پایان

بلاد شهرها من از نداه جود او نلائی

پرست و قه نگهدارش ولا تجهل مشو نادان

بذلت داده ام فیه در و طوقا توانائی

نحرت کرده ام عنه از و نفسی تنم قربان





ووافوا آمدند ایشان الی سوی من طرا

همه یبغون میجویند من المثوای زان بریان

یسوسون نگهدارند خیولا جمله اسپان را

یهابون همی ترسند من الاتراک زان ترکان

واذهبه بیرا آنرا الیهم سوی شان من از

بیوت خانها سرا نهان و هابیا ترسان

خطفناه ربودیمش خفیا خافیا پنهان

وقدناه کشیدیمش الی الامر سوی فرمان

کربت ضیعتی کردم شیاری آن زمین خود

لحرث بهر کشتن را الصیف وقت تابستان

امیر الماء ای میراب این الماء کو این آب

نهلت تو شدی تشنه فحرت من شدم حیران

عمرت سرخسا کردی تو آباد آن سرخس را

بنهر با خود جوی من الانسداد ازاچسان

القطعة الأخرى

استبعدن دوری طلب من مشعب از ناودان

واستنهزهن پاکی بجو فی ربتة اندر کمان

عذ بالاله ولذبه با حق پناهی گیر تو

أن

صُمْ روزه دار وَطِرْ بپر فِي عَالَمٍ اندر جهان

گر اَنْتَ سِبًّا هیچ تو دستار وَلَا تَصْلَفْ مزن

لَا فِي وَلَا تَنْطِقْ مگو مَجَّانًا مفت و رایگان

اُمْجُجْ بینداز از دهن اِمْهَنْ خدمت کن ورا

اُجْرُرْ بکش اُجْزُرْ ببر اُجْذُذْ وَاقْطَعْ همچنان

اُشْمُمْ ببوی وَفِهْ بگو خِطْ دوز وُهَنْ آهسته شو



جُزْ بگذر وَارْقَهْ برآ مِنْ سُلَّمٍ از نردبان

اِسْتَبْصَرُوا بینا شدند فِي دِينِهِمْ در کیش خود

وَاسْتَصْبَحُوا روشن شدند فِي الْبَيْتِ اندر خاندان

اِسْتَجْمَعُوا گرد آمدند فِي مَحْفِلٍ در انجمن

وَاسْتَوْحَشُوا ناخوش شدند مِنْ رِدْيكُمْ از یارتان

مَا اخْلَوْلَقَتْ کهنه نشد مِنْ اثیاب جامها

اِلّا مگر دِرْعًا لَهُنَّ پیراهن خاص زنان

اِعْوَجّ کج شد عُوْدُهُ چوبش فَلَاتَهْتَکْ مدر

مِنْ پیش تره ازبرده اش اُطْرُدْ بران اُنْدُبْ بخوان

القطعة الاخرى

یُحْظِیْ دهاد بهره یَحْظَیْنَ با دو بخت

بِالتَّاجِ وَالسَّرِیْرِ با فسر و هم بتخت

رزق

رِزْقُ الْعَدُوِّ روزی دشمن مَکُوْن باد

مِنْکَ از تو بِالنَّکَالِ الشَّدِیْدِ عذاب سخت

تُفْدِیْ فدای داده شوی مِنْهُ از وی اش

بِالنَّفْسِ وَالْاَثَاثِ بجان و قماش و رخت

بُوْرِکْتَ خیر داده شوی بَعْدُ بعد ازین

فِی الْاَرْضِ در زمین وَفِیْ در شَجَرٌ درخت

اُوثِرْتَ برگزیده شدی قَبْلُ پیش ازین

بِالْبَعْضِ وَالْجَمِیعِ بجمله وهم بلخت

## القطعة الاُخرى

نُبِّهَا دبوقت بیدار رسے

اَنْ نالید وَاِنْ چه آرسے

وَهُوَ اوَیمْتَرِیْ همی دو شد

ضاینا

ضَاءَ ینا میش نززنا دارے

یَوْمُهُ روزا وعَصِیْبٌ سخت

لَیْلُهُ مُظْلِمٌ شبش تارے

فَاتَ مُرْداو وَلَمْ یَقُصُّ نشکست

عُنُقُهُ گردنش مَطِیٌّ بارے

دَارَ گردید وَلَمْ یَرِحْ نامد

شب ولم يتهبل نگرو زاری

گم پپاشد شد بهم بسته

منه ازوی علاوه سرباری

انا بالپسلم من بصلح درم

وهو او بالاذی بآزاری

وهو شگس وهست او بدخو

انت



انت حبٌّ تو نیک دلداری

## القطعة الاخرى

علینا انت تو بر ما قدیر خود توانائی

وحیٌّ زنده قیومٌ بهستی دایما پایی

خبیرٌ انت تو دانا بصیرٌ انت تو بینا

وحیدٌ واحدٌ وترٌ یکی وطاق تنهائی

فان تغفر گر آمرزی لنا ما را فطوبی خوش

والا ورنه انا ما ستلقی در فضح رسوائی

## القطعة الاخری

ترعی نگهداری تو فی الصخر و المدر

در سنگ و در کلوخ من از کنز گنج زر

حتام تا چه تحوی همه گرد می کنی



للخبز بهر نان و للذهب بهر زر

لا تأس غم مخور تو علی الشخص بر کسی

للرجل بهر پای و للرأس بهر سر

الله آن خدای یوفی دهد تمام

رزق البغاث روزی مرغان بی هنر

لا تنسه مکن که فراموش او کنی

فِی الْخَفْضِ در فراخی وفِی الْبُؤْسِ تنگ در

اَلْفَیْتَ یافتی تو بِهٰذا باین سخن

مَا الْحُجَّةُ فِی الطَّوِیَّةِ دران دل کند گذر

القطعة الاخری

یُنْجِی همی رهاند مِنْ اِبْرَةٍ ز نیش

اَلصِّدْقُ بِالْاِمامِ درست سخن به پیش

عظ

عُظْ اَنْتَ پند ده تو غَشُوْماً جهول را

بِالنُّصْحِ بانکوئی لا الْجُرْحِ نی بریش

تَبْلُغُهُ تو ش رسان وَلَوْ ذا وگرچه او

مِنْ هست از عِدادِ شمار حَمِیمِ خویش

القطعة الاخری فی بحر الرمل

هَلْ سَمِعْتَ تو شنیدی شادِنا آهو بره

سَخَر الحسان کرد او خوبرویان مسخره

صَیّرت کردست هِلالا ماه نور انجمه

آفتاب روی او خفاش شد یک شب پره

آهوا و من هست از جن بری ام یا من از

آدمی مردوم است فی شرفة در کنگره

ذاک این تبنی کند پرده ضمیری این دلم

جنیده آن کردنش جند سپه جید سره

مهجتی جانم تشظت پاره شد من از هوی

دو پستی کالعود چون جوبی و منشار اره

جارنی آمد مرا فی درویم روز کی

رام منی جست از من قنفذ تیا جو شبره

قلت گفتم انّنی من عاجز بیچاره ام

اين درهم كو درم هم اين سخله كو بره

## القطعة الاخرى

ان تشك گر كنى تو مزا امرء زكس كه

فاصبر شكيب دار وطلق وكن بليه

لا تصغ تو مجنب الى الريع سوى دغل

لا تطمئن ميارام فى لجه در گله

اعد

اعبد خدا پرست فدنياك اين سرات

فى الخلد در بهشت كدمنه كمر بله

احج الى البنية رو سوى كعبه كن

تطوى همى نوردى نجف بزنگله

لا بد چاره نيست من الكلب از سكى

فى در مصيد جاى شكار دلق دله

اَوْرَيْتَ آتشی توز وی کرده برون

لِمْ اَنْتَ بهر چه تو تشکّی کنی کله

لَا تَشْجُ غم مخور تو وَلَا تَقِفْ بی مرو

تُهْدِیْ همی فرستی نَحْلًا نکو صله

القطعةُ الاخری بها ختم الکتاب

غُنْیَةُ الشَّبابِ خَیْرٌ مِنْ نِصاب



قطعهٔ اُخری بدان ختم کتاب

غُنْیَةُ الشَّبابِ بهتر از نصاب

رَه بین تو فراغت بروا

مِنْ نُطْقِ ز مردم دانا گویا

نَاظِم درکشنده در رشته

مُعْرِب گو کند سخن پیدا

هذه این کتابه نسخه اش

ارج طیب عبق بو یا

غنیة بی نیازی فیه درو

طرفة نور پس ولبق زیبا

هل رای هیچ دید احد یک کس

کفو نظمی بنظم من همت

ختمه مهرا ولجته ضی

۸۰۱۰

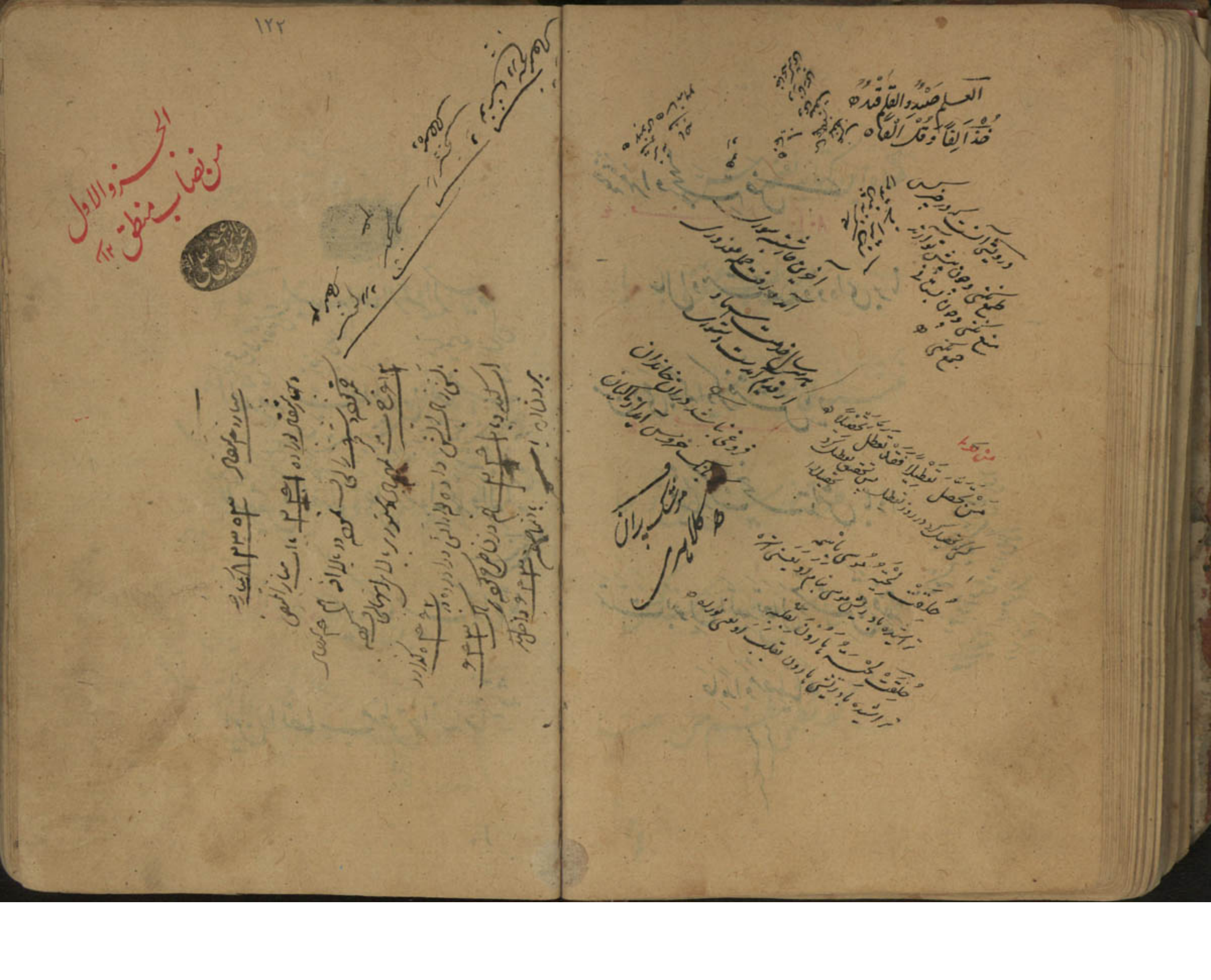
سال او هشتصد و ده ای برنا

من دعی هرکه او کرفتش یاد

فلیبارک خجسته اش بادا

تمت بعون الله تعالی وحسن توفیقه

حامدا و مصلیا



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة

للمتقين والصلوة على رسوله محمد واله اجمعين

اما بعد این کتابیست که ادبا

این را انصاب منطق خوانند ساخته شد



بر سبیل ایجاز واختصار از جهة

بندگان وخدمتکاران مجلس عالی خداوند

وخداوندزاده وپادشاه وپادشاه زاده

معظم عادل عالم موید منصور جلال

الدنیا والدین تاج الاسلام والمسلمین

علاء الملوک والسلاطین قطب الدولة

مجد الملة بهاء الدولة عمدة الخلافة

ناصر الملک سید ملوک الشرق والغرب

شمس المعالی سلطان شاه سلطان

ابو القاسم محمد بن خوارزمشاه

ایل ارسلان اعز الله انصاره وضاعف

اقتداره امید از الطاف وکرم

واعطاف

واعطاف ونعم ایزد عز وجل

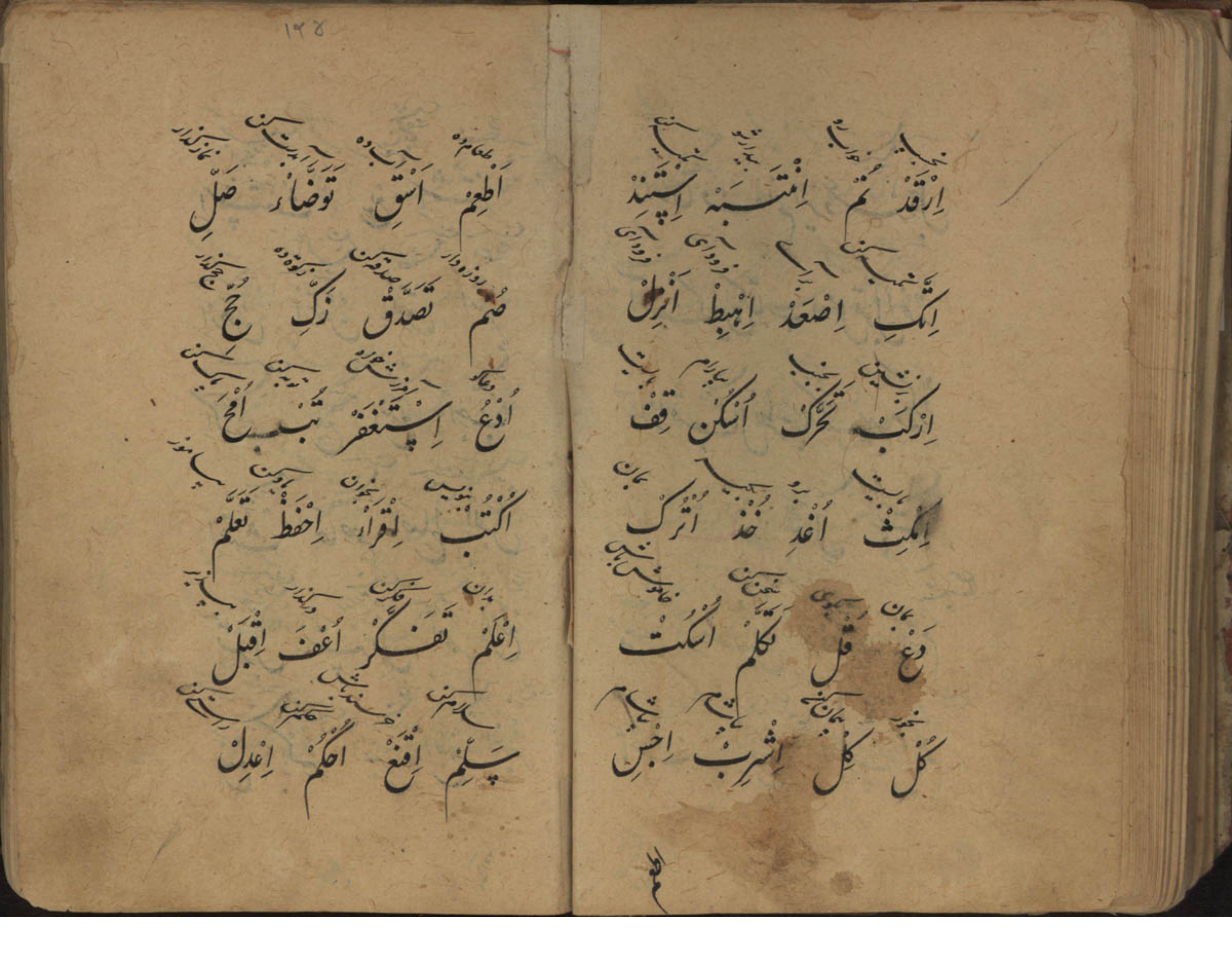
آنست که این کتاب در محل قبول افتد

واز اقبال نظر مبارک بهره مند گردد

فصل تعال هات

مر امش اذهب تقدم

تأخر اخرج اجلس قم



اِرْقُدْ نَمْ اِنْتَبِهْ اِسْتَيْقِظْ

اِمْشِ اِصْعَدْ اِهْبِطْ اِنْزِلْ

اِرْكَبْ تَحَرَّكْ اُسْكُنْ قِفْ

اِمْكُثْ اُغْدُ خُذْ اُتْرُكْ

دَعْ قُلْ تَكَلَّمْ اُسْكُتْ

كُلْ كُلْ اِشْرَبْ اِجْلِسْ



اُطْعِمْ اِسْقِ تَوَضَّأْ صَلِّ

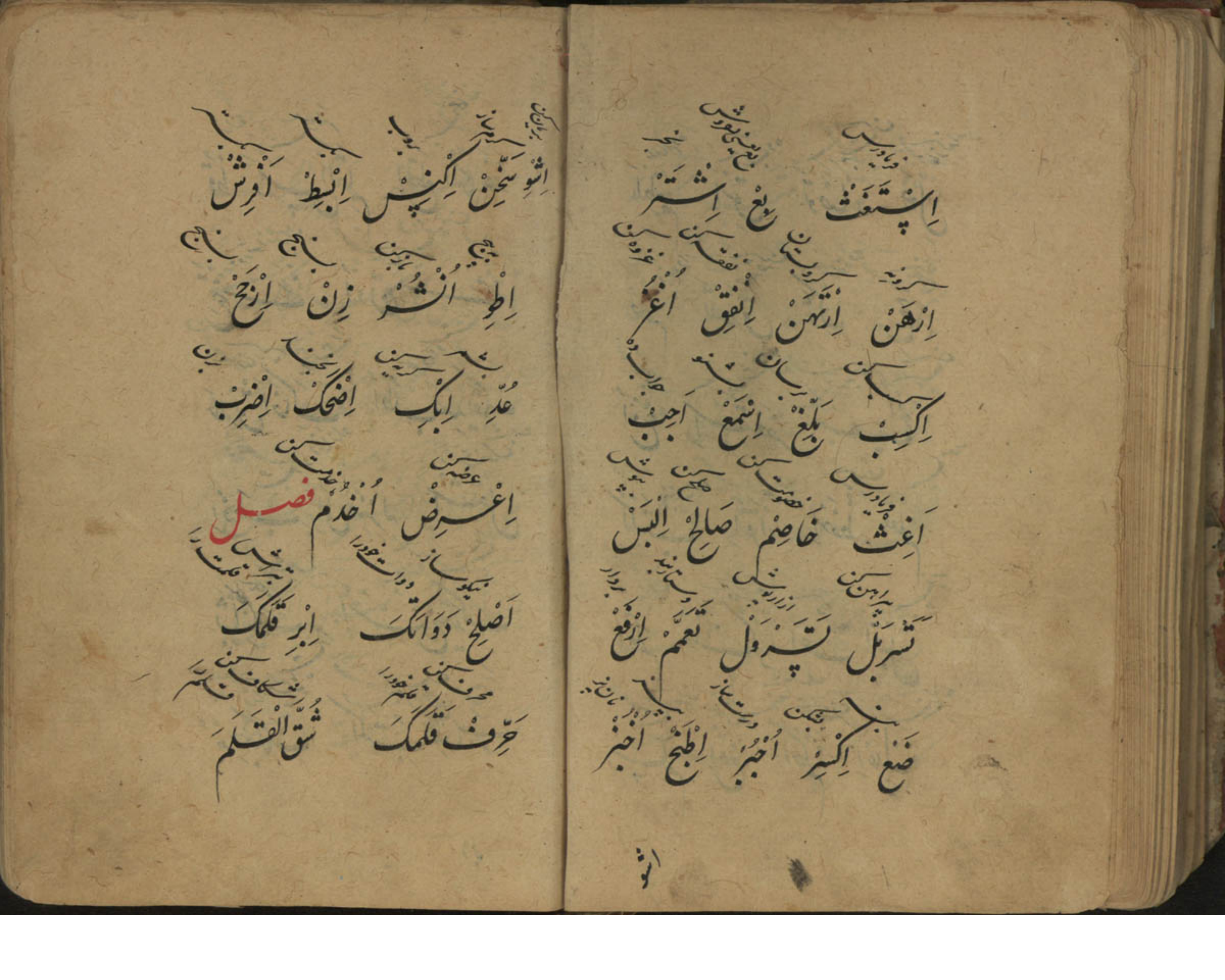
صُمْ تَصَدَّقْ زَكِّ حُجَّ

اُدْعُ اِسْتَغْفِرْ تُبْ اُمْحُ

اُكْتُبْ اِقْرَأْ اِحْفَظْ تَعَلَّمْ

اِعْلَمْ تَفَكَّرْ اُعْفُ اِقْبَلْ

سَلِّمْ اِقْنَعْ اُحْكُمْ اِعْدِلْ



اِسْتَغِثْ رِعْ اِسْتَتِرْ
اِرْهَنْ اِرْتَهِنْ اِنْفِقْ اُغْزُ
اِكْسِبْ بَلِّغْ اِسْمَعْ اَجِبْ
اَغِثْ خَاصِمْ صَالِحْ اِلْبَسْ
تَسَرْبَلْ تَسَرْوَلْ تَعَمَّمْ اِرْفَعْ
ضَعْ اِكْسِرْ اُجْبُرْ اِطْبَخْ اُخْبُزْ

اشو

اِشْوِ سَخِّنْ اِكْنِسْ اِبْسِطْ اَفْرِشْ
اِطْوِ اُنْشُرْ زِنْ اِرْخِ
عُدِّ اِبْكِ اِضْحَكْ اِضْرِبْ
اِعْرِضْ اُخْدُمْ

فصل

اَصْلِحْ دَوَاتَكَ اِبْرِ قَلَمَكَ
حَرِّفْ قَلَمَكَ شُقَّ الْقَلَمَ

بزن سر قلم را ببر کاغذ را

قُطْ رَأْسَ الْقَلَمِ اِقْطَعِ الْكَاغَذَ

دور شو از من نزدیک شو بمن

تَنَحَّ عَنِّي اُدْنُ مِنِّي

کنار گیر برادرت را بجوی دوستت را

عَانِقْ اَخَاكَ اُطْلُبْ صَدِيقَكَ

ببر او را بخانه او مشغول باش

اِذْهَبْ بِهِ اِلَى مَنْزِلِهِ اِشْغَلْ

بیرون آر دستت را

ثِيَابَكَ اُخْرُجْ يَدَكَ

دراز کن پایت را بنویس نامه را

مُدَّ رِجْلَكَ اُكْتُبِ الْكِتَابَ



و راست دار سطرها را و پیدا کن حرفها را

وَسَوِّ السُّطُورَ وَبَيِّنِ الْحُرُوفَ

برسان پیغام مرا بنویسنده پادشاه تا

بَلِّغْ رِسَالَتِي اِلَى كَاتِبِ الْمَلِكِ حَتَّى

يَكْتُبَ لَكَ كِتَابًا بِمَا تُرِيدُ اَحَبَّ

عَلَى الْخَازِنِ الدَّخْلَ وَالْخَرْجَ

اِحْفَظِ الْعَقْدَ اِسْتَنْجِدِ السِّكِّينَ

مَتَى قَدِمْتَ مِنَ الضَّيْعَةِ قَدِمْتُ



مُذْ يومين　ناوِلْني سكّينك

أعطني ذلك　أقرضني مائة دينار

أدِّ دينه　انتظر ساعة　اصبر

لحظة　حدّثني بما سمعت　أخبرني

عن حالك　اذهب وارجع

سريعا　اذهب في ضمان الله

ازما

زرنا أحيانا　قل للشرابي حتّى

يأتي بالشربة　قل للمطبخي حتّى

يقدم المائدة　افتح الباب

أغلق الباب　أوقد النار

أسرج الشمع والسراج　قدّم المائدة

ارفع الخوان　ائت بالرغيف



قدم القصاع — اخضر المجمر

اطرح عليه العود — رش عليهم ماء الورد

شيعهم الى الباب

فصل

لا تلعب — لا تشتم — لا تستحيي

لا تمزح — لا تسخر — لا تصفع

لا تكذب — لا تحلف — لا تحزن

لا تغضب

لا تغضب — لا تغتم — لا تشغلني

لا تحسرني — لا تتعرب

لا تتفرس — لا تخالطه — لا تفارقه

حتى تأتي — لا تفعل ما لا تحمد به

لا تشتغل بما لا يعنيك — لا تتربع

لا تمازح الشريف فيحقد عليك





ولا الذي فيخبر عليك لا تجاوز

حدك ولا تؤاخذه بذنب

غيره لا ترفع إليه الحاجة

ولا تغتر بحديثه

فصل

ما اسمك يا غلام اسمي مقبل

أحبشي أنت أم هندي أنا حبشي



أفحل أنت أم خصي أنا فحل

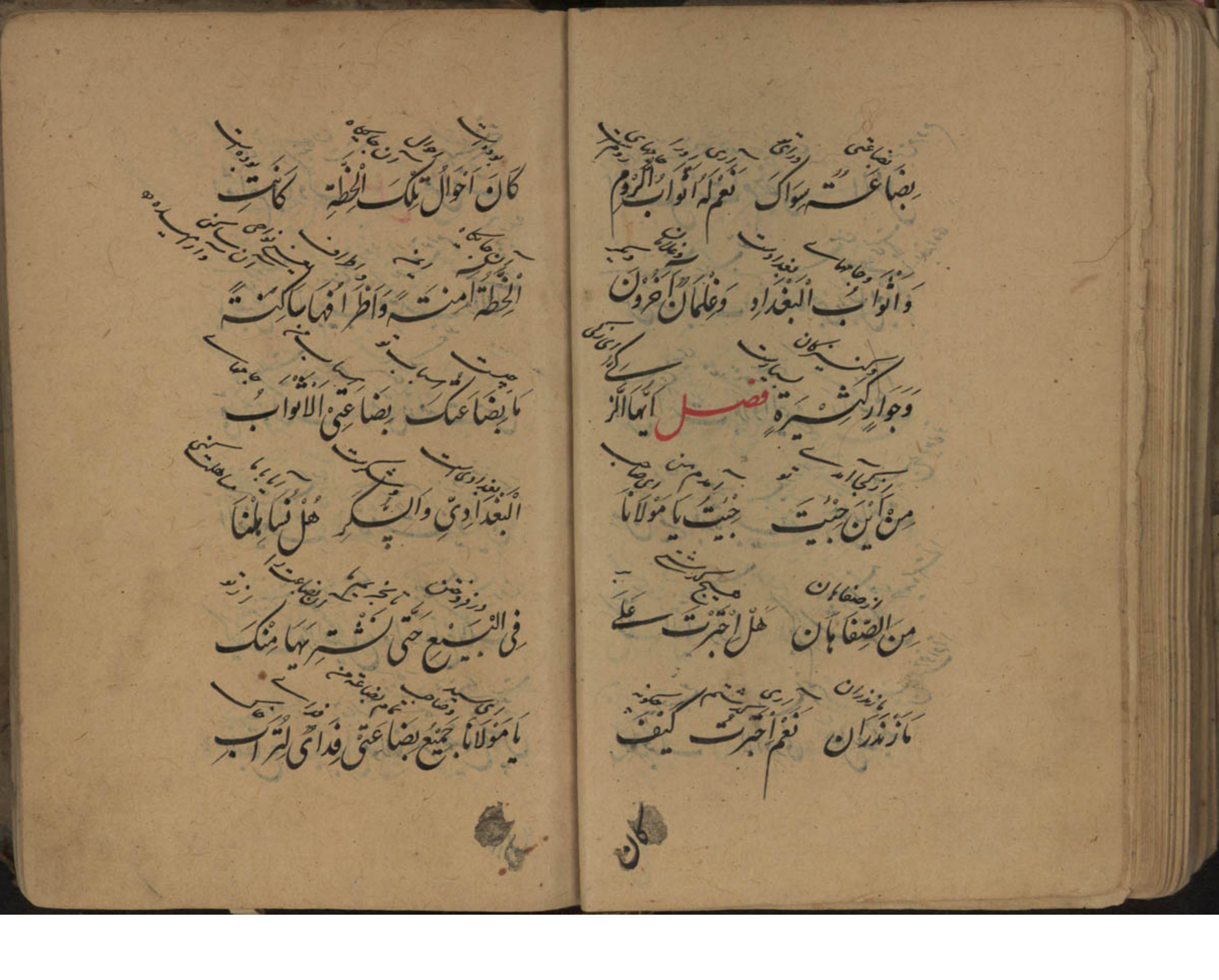
من صاحبك صاحبي رجل بغدادي

هل رأيت بلاد اليمن رأيت

من اليمن بلدة بيدر هل رأيت

مكة لا يا مولانا بكم اشترك

صاحبك لا أدري هل لصاحبك



بضاعة سواك نعم له أثواب الروم

وأثواب البغداد وغلمان آخرون

وجوار كثيرة **فصل** أيها الز

من أين جئت جئت يا مولانا

من الصفاهان هل اخترت على

مازندران نعم اخترت كيف

كان

كان أحوال تلك الخطة كانت

الخطة آمنة وأطرافها كانت

ما بضاعتك بضاعتي الأثواب

البغدادي والسكر هل تساهلنا

في البيع حتى نشتريها منك

يا مولانا جميع بضاعتي فداء لتراب



اقدام عبادك **فصل** من انت
يا صبي انا ربيب نعمتك والنائي
في دولتك متى قدمت من
الضيعة قدمت منذ يومين
كيف امر الضياع وارتفاع ملك
البقاع باقبال مولانا امر الضياع حسن

والارتفاع

والارتفاع كثير هل حفرت الانهار
وغرست الاشجار نعم يا مولانا على
موجب اشارتك ومقتضى ارادتك
لم جئت جئت لاقامة شرط الخدمة
وعهد العبودية في هذه الحضرة
متى ترجع نرجع غدا ان شاء الله تعالى

فصل أين كنت يا صبي

إلى الآن كنت في البيت

أتأهّب للقدوم إلى الخدمة

إذ قرع علينا الباب فدخل

رجل من معارفنا قدم من الرستاق

ففتحنا له الباب فأدخل



وجلس فطلبنا في المنزل

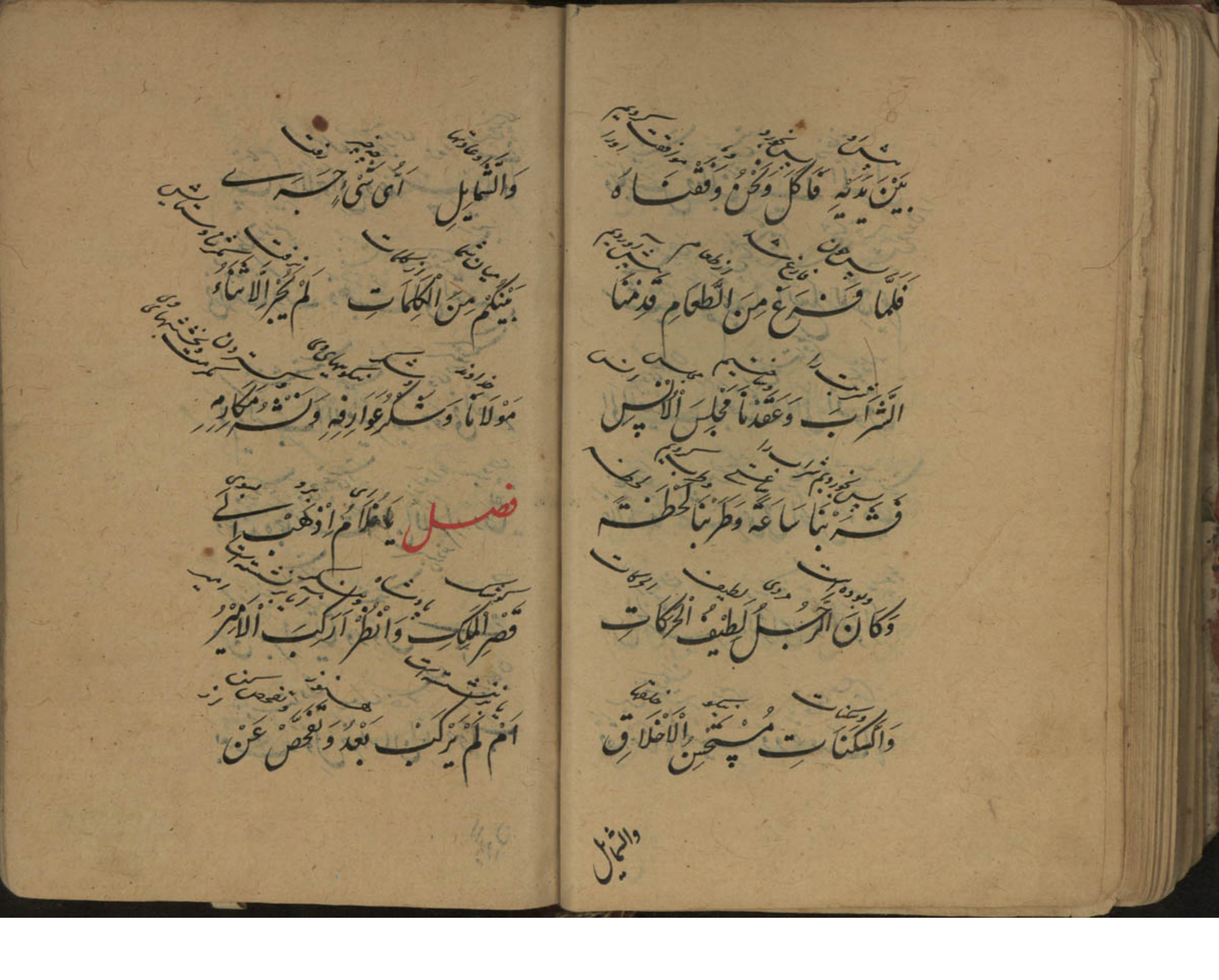
شيئا فلم نجد ما يصلح للتقديم

إلى الضيف فبعثنا إلى السوق

غلاما فاشترى في الحال ما وجد

من الخبز والشوائ والفواكه

فقدمناها إليه ووضعناها



بين يديه فأكل ونحن وافقناه
فلما فرغ من الطعام قدمنا
الشراب وعقدنا مجلس الانس
فشربنا ساعة وطربنا لحظة
وكان الرجل لطيف الحركات
والسكنات مستحسن الاخلاق

والشمائل

والشمائل أي شيء اجرى
بينكم من الكلمات لم يجر الا ثناء
مولانا وشكر عوارفه ونشر مكارمه

فصل يا غلام اذهب الى
قصر الملك وانظر اركب الامير
ام لم يركب بعد وتفحص عن

بسائر الأحوال وغداً سيرنا فإني
في انتظارك ذهبت إلى القصر
لم يركب الأمير بعد هو في القصر
وعنده جماعة من الأمراء وطائفة
من الكبراء يتشاورون في
بعث رسول خراسان أما أصحاب





الديوان فقد رجعوا إلى بيوتهم
ولم يبق في القصر إلا الأتراك

فصل يا غلام اذهب
إلى المعسكر وانظر أين ضربت
القباب ونصبت الخيام وتحقق
حال حركة الملك ذهبت وشاهدت



المعسكر بصحراء قرية كذا وعزم
الملك أن يركب بعد غد متوجها
إلى دار الحرب للجهاد فصل
كيف أصبحت أصبحت بخير
أنعم الله صباحك وأكثر فلاحك
كيف أمسيت أمسيت بخير

وسلام

وسلامة وعز دائم أنعم الله مساءك
وأطال بقاءك وكبت أعداءك فصل
أدخل الله عليكم البركة والرحمة
وأخلف لكم النفقة وأدام لكم السعة
والدعة وأكل طعامكم الأبرار وصلت
عليكم الملائكة وتنزلت عليكم الرأفة



والرحمة وجد الله اليك العافية

ورفع الله جنبيك وجعل ما قاسيته

تمحيصاً لخطاياك وكفارة لسيئاتك

عظم الله اجرك

وجبر مصائبك وغفر لميتك وألهمك

الصبر طوى الله لك البعد وسهل

لك

لك الوعد وعجل أوبتك ولا أطال

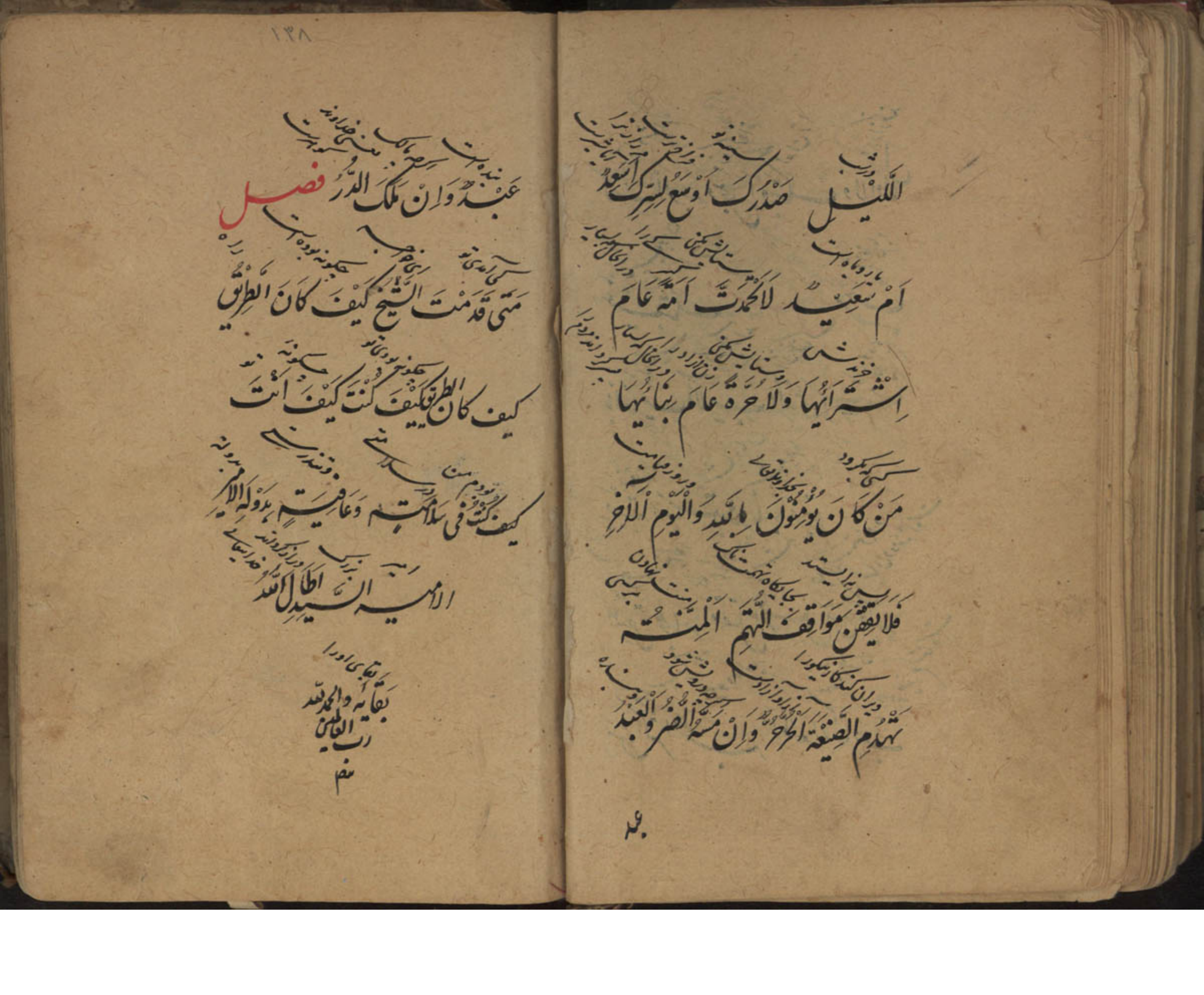
غيبتك **فصل** مرحبا

بالغائب الآيب الذي استوحشنا

بغيبته واستبشرنا بأوبته **فصل**

التقي ملجم مقتل الرجل بين فكيه

من أكثر الهجر المهذار كحاطب

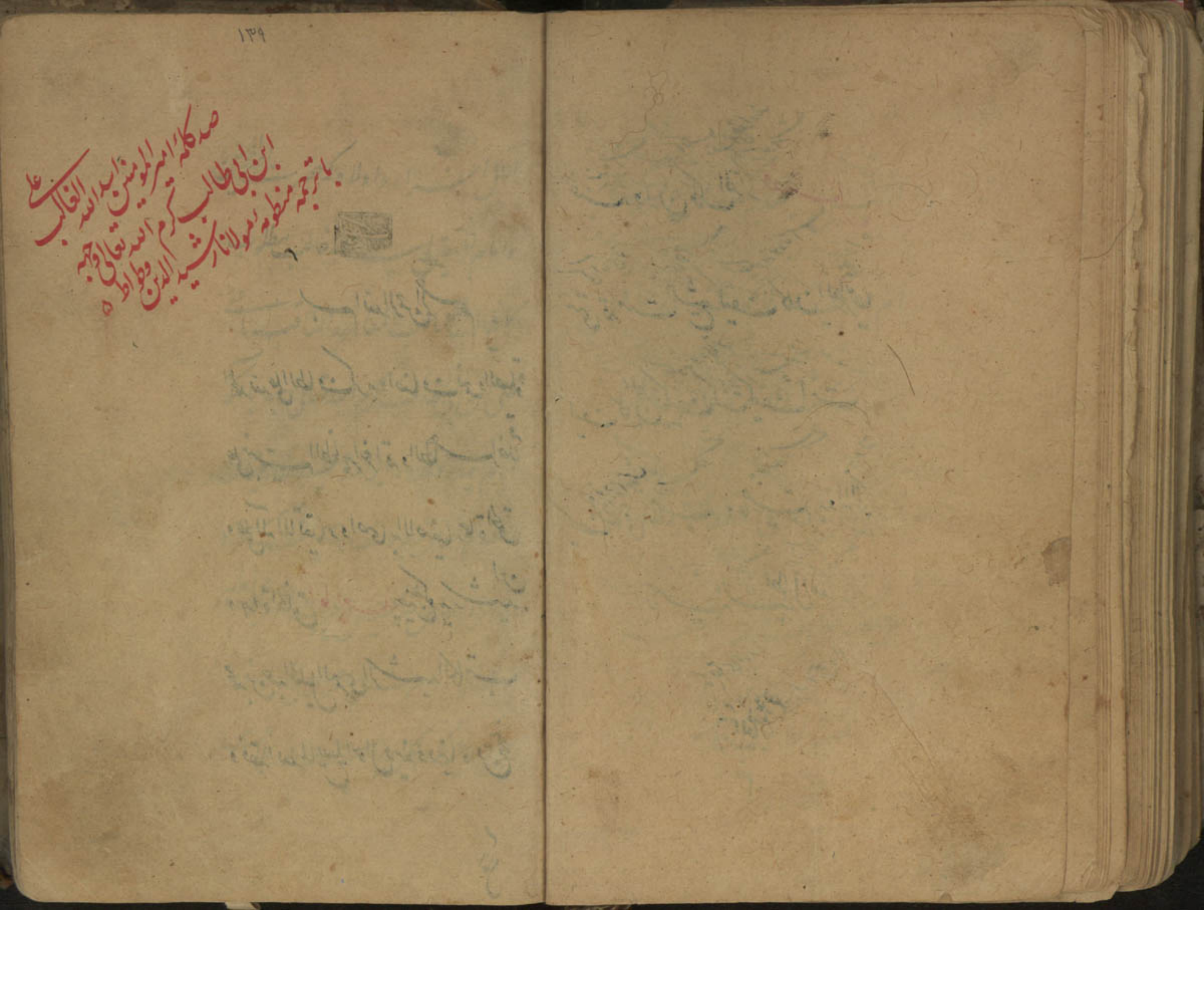


الليل صدرك اوسع لسرك اسعد
ام سعيد لا تحمدت امة عام
اشترائها ولا حرة عام بنائها
من كان يؤمنون بالله واليوم الآخر
فلا يقفن مواقف التهم المنة
يهدم الصنيعة الحرج وان مسه الضر والعبد





عبد وان تملك الدر
فصل
متى قدمت الشيخ كيف كان الطريق
كيف كان الطريق فكيف كنت كيف انت
كيف كنت في سلامتهم وعافيتهم بدولة الامير
الاميه ان السيد اطال الله
بقاءه والحمد لله
رب العالمين
تم


١٣٩
صد کلمهٔ امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی
ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه
با ترجمهٔ منظومهٔ مولانا رشید الدین وطواط

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی الطاف کرمه واضعاف نعمه والصلوة
علی نبیه الطاهر اعراقه والطاهر اخلاقه
وعلی آله الاتقیاء واصحابه الاصفیاء حماة الحق
وهداة الخلق اما بعد چنین گوید رشید ابن
محمد بن عبد الجلیل العمری الرشید الکاتب
وفقه الله لما یصلح احوال دینه ودنیاه وینجح

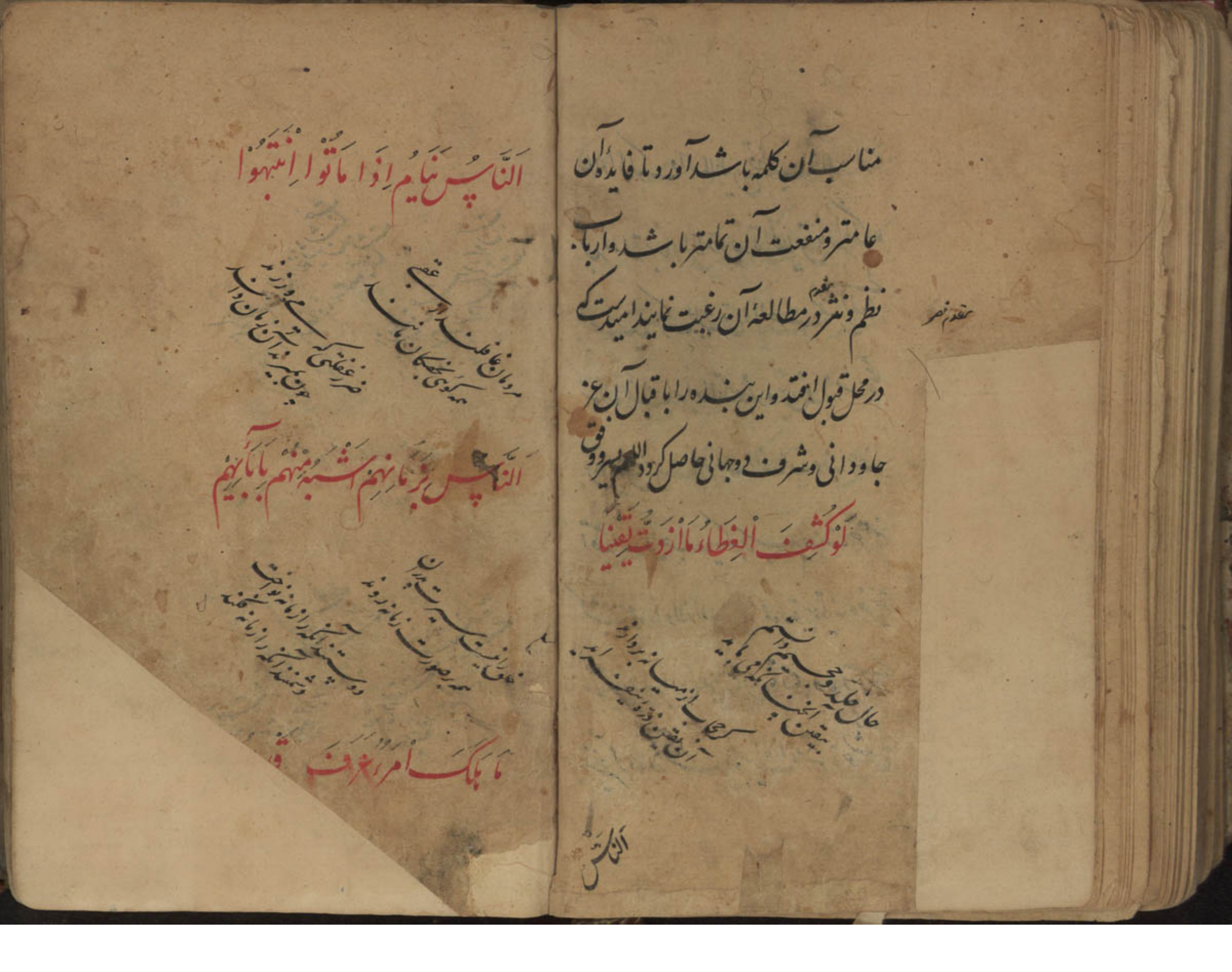


آمال اخراه واولاه که حضرت امیر المؤمنین
وامام المتقین اسد الله غالب مطلوب
کل طالب صاحب المفاخر والمناقب اعنی
علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه با آنکه
امام اخیار وقدوه ابرار وپسند فتیان
ومقدم شجعان بود فصاحتی داشت که عقود
جواهر از انفاس شریفش در غیرت اند ونجوم زواهر
از الفاظ او در حیرت وعمر ابن بحر الجاحظ
رحمة الله علیه که در کمال براعت و وفور بلاغت

نادرهٔ این امت واعجوبهٔ ملت بود از مجموع
کلام امیر المومنین که جمله بدایع درر و روایع غرر
صد کلمه اختیار کرده و هر کلمه از آن برابر
هزار بیت داشته و بخط شریف خود نوشته
و خلق را بیادگار گذاشته بنده که پروردهٔ
خاندان و پدید آوردهٔ دودمان مجلس عالی
خداوند و خداوندزاده پادشاه و پادشاه زاده
شاه معظم عالم عادل مؤید مظفر منصور
جلال الدنیا والدین تاج الاسلام والمسلمین



علاء الملوک والسلاطین قطب الدولة
مجد الملة بهار الامة عدة الخلایق ناصر الملک
سید ملوک الشرق والغرب شمس المعالی
سلطانشاه ابوالقاسم محمود بن خوارزمشاه محمد
بن یمین استا اعز الله انصاره وضاعف
اقتداره واجب دید که برسم خدمت خزانه
کتب معمورا ولازالت معمورة ببقائه ومزینة
بلقائه بدو زبان اعنی زبان تازی و فارسی
تفسیر کرده در آخر دو بیت از منشاة خویش که



مناسب آن کلمه باشد آورد تا فایدهٔ آن
عامتر و منفعت آن تمامتر باشد و ارباب
نظم و نثر در مطالعهٔ آن رغبت نمایند امید است که
در محل قبول افتد و این بنده را باقبال آن عز
جاودانی و شرف دو جهانی حاصل کردد الله میسر و موفق

لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا

حال علی و [illegible]
[illegible]

الناس

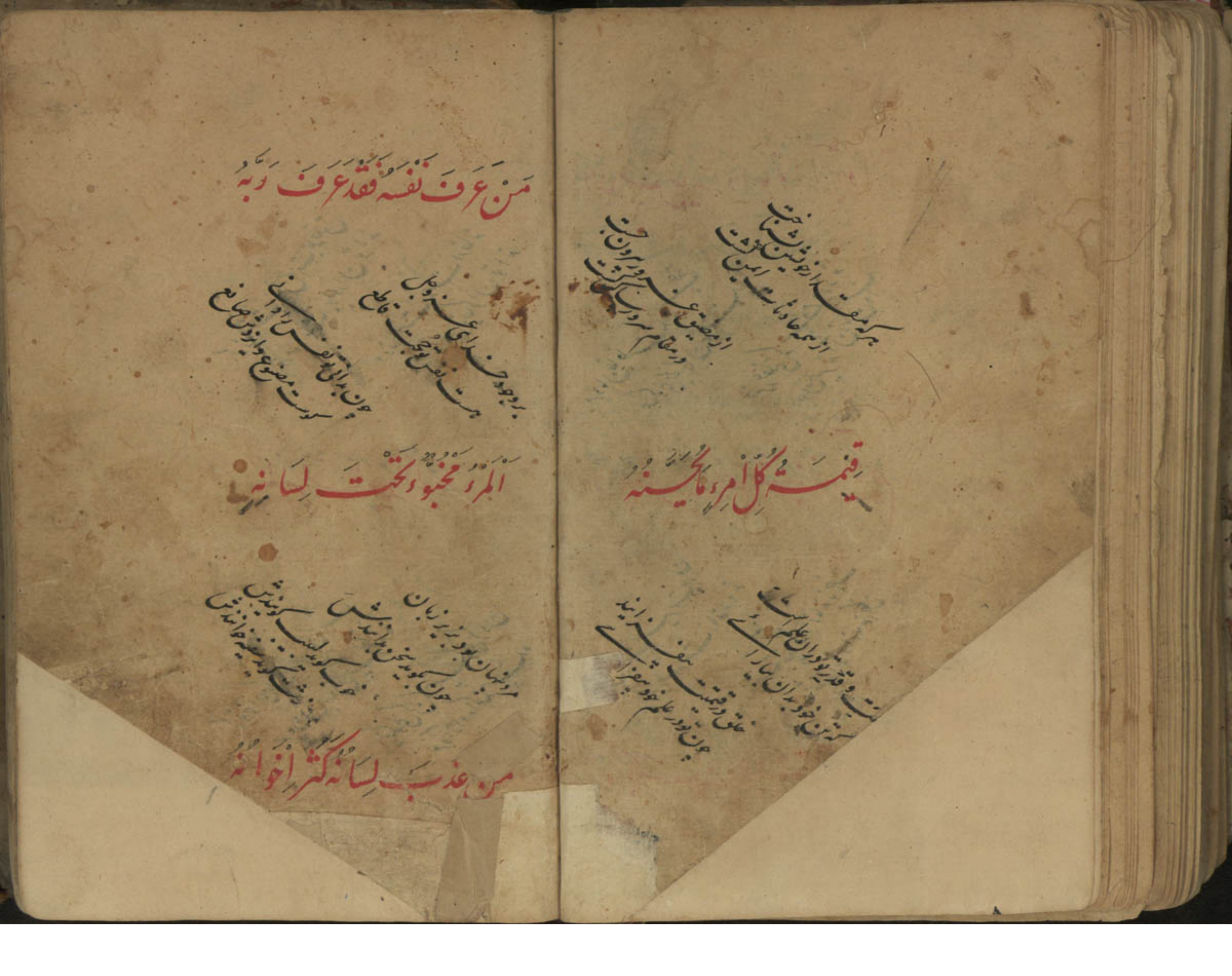
الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا

مردمان غافلند [illegible]
[illegible]

الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم

[illegible]
[illegible]

ما ملک امرء عرف [illegible]



هر که معرفت از خویشتن جست
از همه جا دامن ازین شست
از معرفت عشق و دوران جست
در مقام سرور آن گذشت

**قیمة کل امرء ما یحسنه**

هست قدر و قیمت مرد از علم
مرد بی علم از آن بیار است
خلق را قیمت هنر آید
چون بود علم و هنر آید

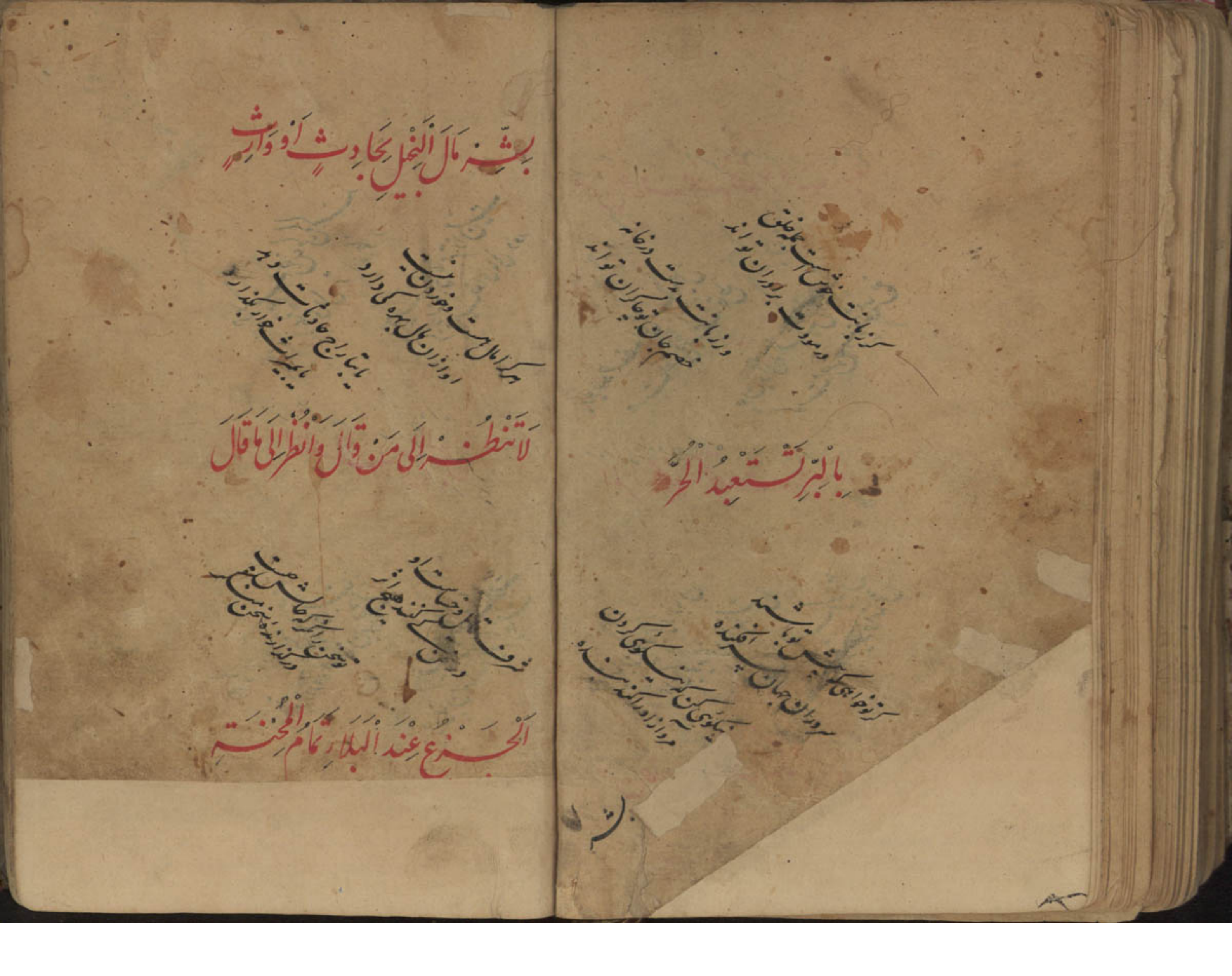
**من عرف نفسه فقد عرف ربه**

بر وجود خدای عز و جل
هست نفس تو حجت قاطع
چون بدانی ز نفس راز خدای
گوئی است موضوع دانش صانع

**المرء مخبوء تحت لسانه**

مرد پنهان بود بزیر زبان
چون بگوید سخن بدانندش
گر بگوید نکو بپسندندش
ور بگوید بد او برانندش

**من عذب لسانه کثر اخوانه**



گر زبانت نوش است جمله خلق
دوستت باشند و یاران تو اند
ور زبانت نیش است در خانه
خصم جان تو و یاران تو اند

**بالبر تستعبد الحر**

گر تو خواهی که پیش تو باشند
مردمان جهان سر افکنده
نیکویی کن که با نکویی کردن
مرد آزاد را کند بنده

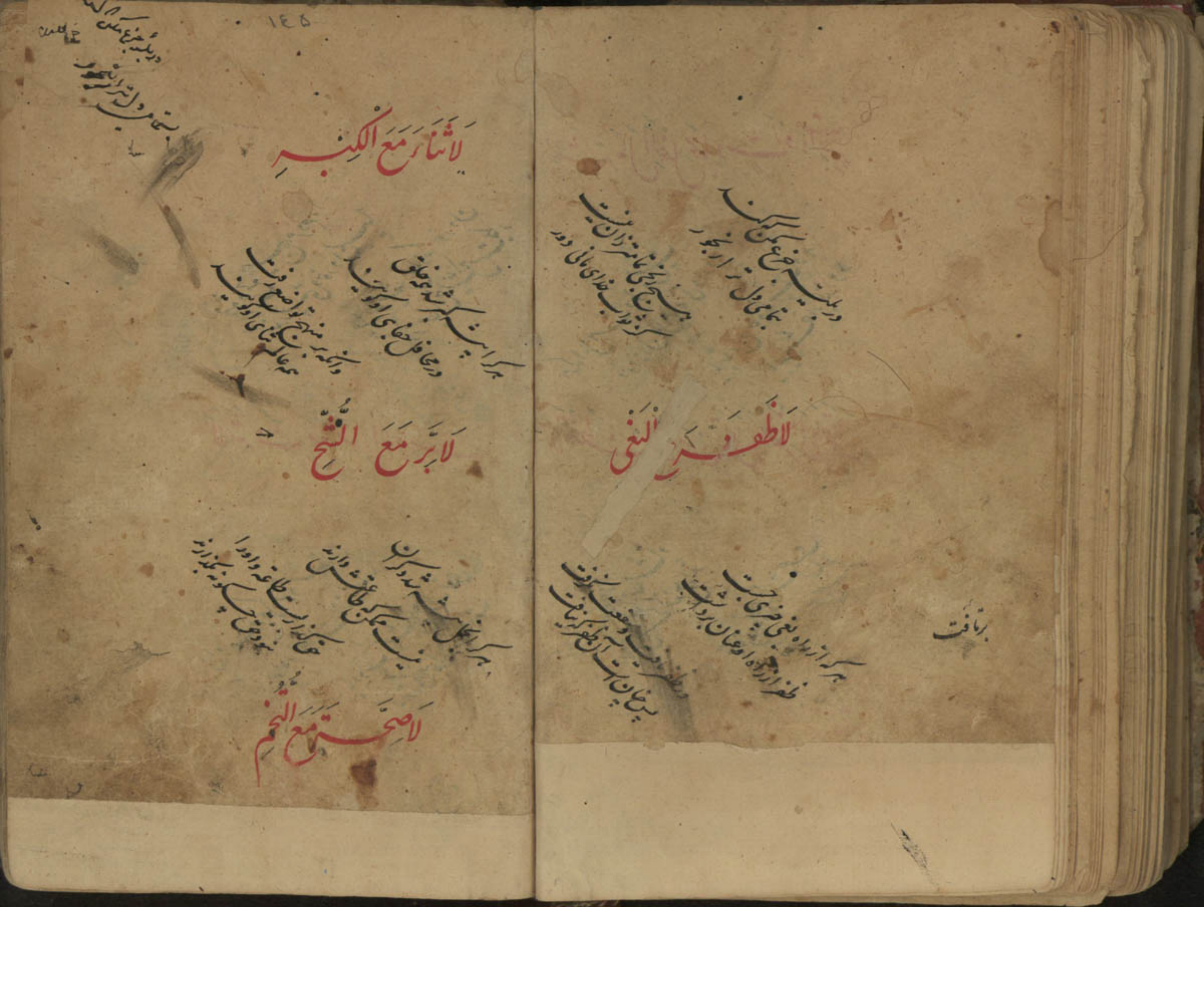
**بشر مال البخیل بحادث او وارث**

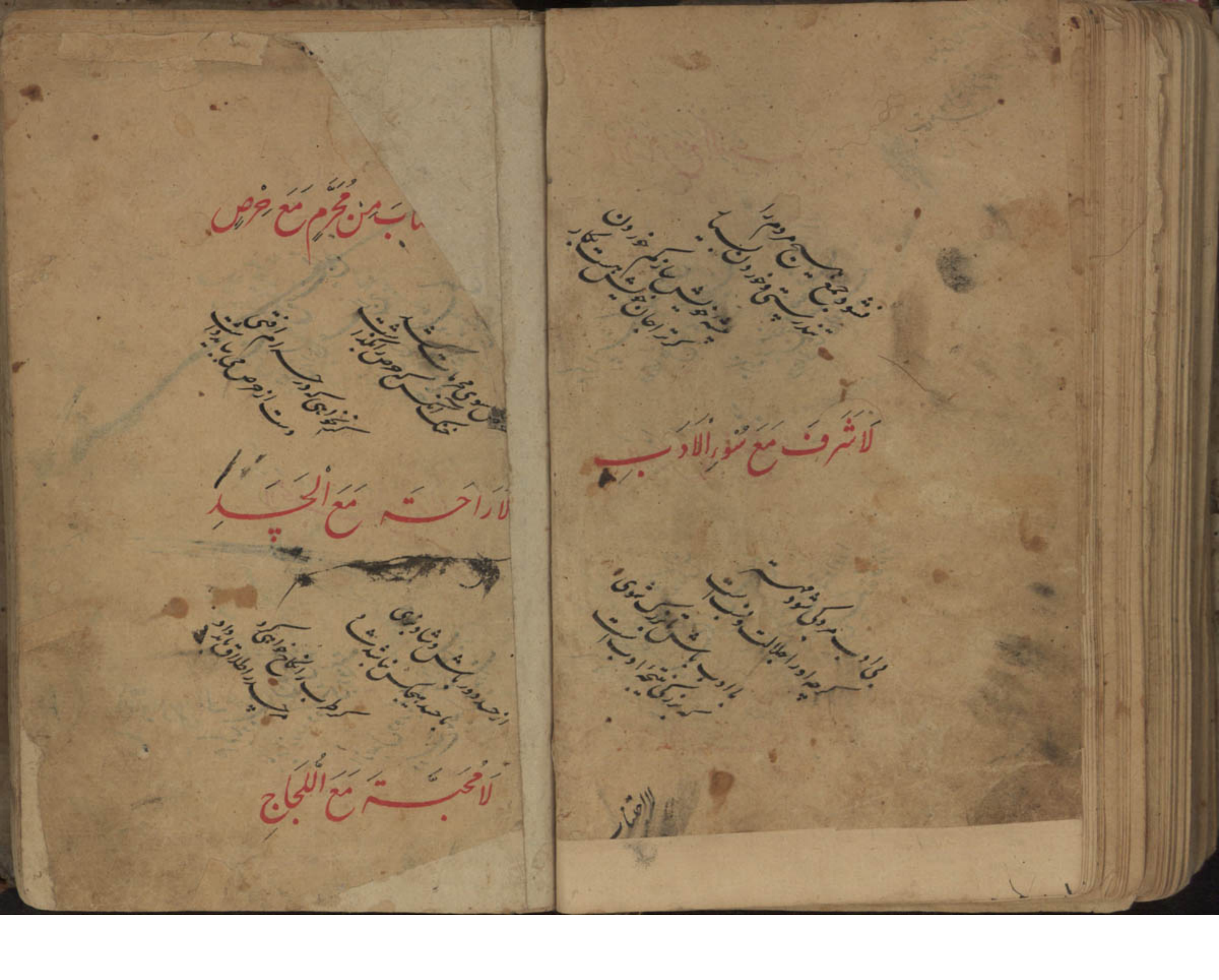
هر که را مال هست و خوردن نیست
او از آن مال بهره کی دارد
یا به تاراج حادثات رود
یا به میراث خوار بگذارد

**لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال**

[illegible]

**الجزع عند البلاء تمام المحنة**


١٤٥
لا ظفر مع البغی
لا ثناء مع الکبر
لا برّ مع الشحّ
لا صحة مع النهم



لا شرف مع سوء الادب

بی ادب مرد کی شود مهتر
گرچه او را جلالت و نسب است
با ادب باش تا بزرگ شوی
که بزرگی نتیجهٔ ادب است

لا راحة مع الحسد

لا محبة مع اللجاج



لا محبة مع مراء

لا سود مع انتقام

لا زیارة مع زعارة

لا صواب مع ترک المشورة


مشورت رهبر صواب آمد
در همه کارها شتاب نباید
کار آنکس که مشورت نکند
نادره باشد ار صواب آید

## لا مروة للکذوب

هر که باشد دروغ گو داری
از مروت کجا فروغ بود
گر کند عهد آن کسی که دروغ
در کند وعده آن دروغ بود

لا وفا

## لا وفاء للملول

مطلب تو وفا ز مرد ملول
نشود جمع با ملال وفا
گر کند عهد چون ملال انگیخت
بشکند عهد را به اندک چیز

## لا کرم اعز من التقی

گر کسی راه تقوی سپرد
نزد همه خلق محترم است
باز رفتن ز مرد وجه کرم
بهتر از بذل دادن درم است

## لا معقل احسن من الورع



[illegible]

لا شرف أعلى من الإسلام

ای که در دل کفر ماندست [illegible]

عز اسلام داده از کف [illegible]

[illegible]



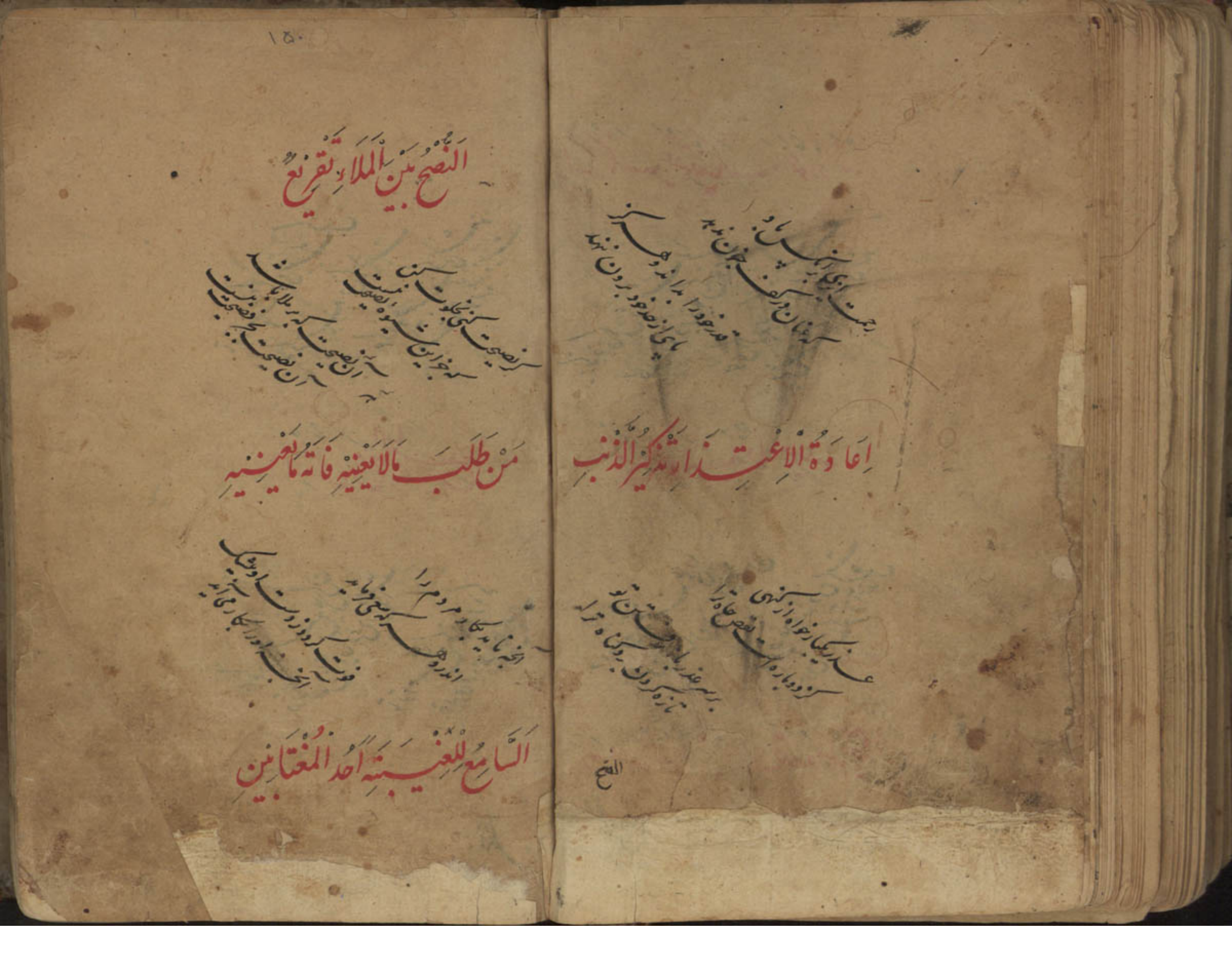
لسانك يقتضيك ما عودته

[illegible]

المرء عدو لما جهله

[illegible]

رحم الله امرأ عرف قدره ولم يتعد طوره





رحمت آری بیکی بیش سازد
گر دهی نان و نقص جان بدهد
هر چه خود را بداند و هم سازد
پای از حد خود برون ننهد

اعادة الاعتذار تذكير الذنب

عذر بسیار خواه از گنهی
که دوباره ز تو نقص خواه ترا
بار عذر با تن تو
تازه کردن بدان گناه ترا

الفح

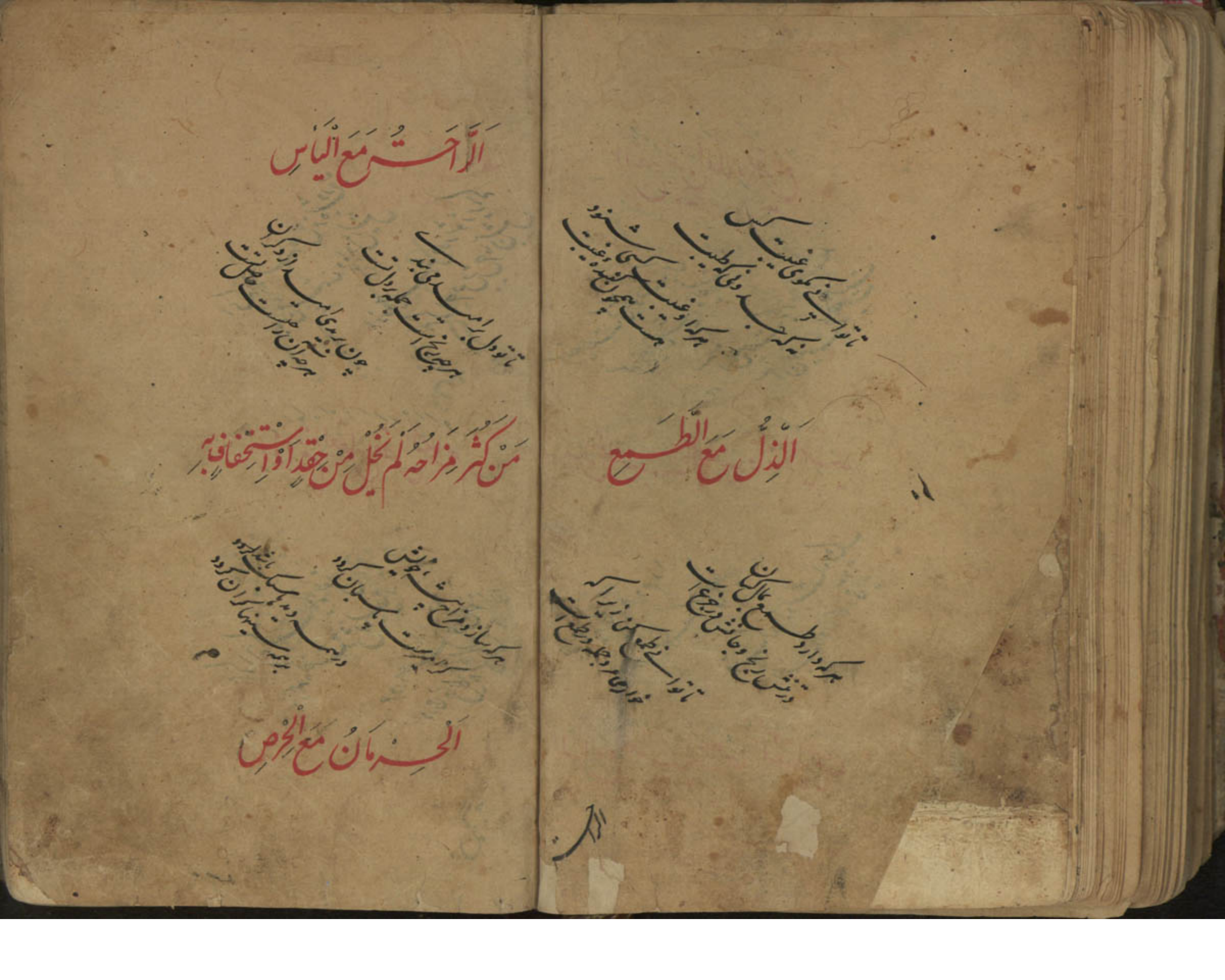
النصح بين الملاء تقريع

گر نصیحت کنی بخلوت کن
که خود این شیوه النصیحت
آن نصیحت که بر ملا باشد
آن نصیحت نه فضیحت باشد

من طلب ما لا يعنيه فاته ما يعنيه

رنجه باید بکار مردم را
که نیابی ز کار خود باید
اندرو هست کردن آن دست و
رنجه او در بکار ما آید

السامع للغيبة احد المغتابين

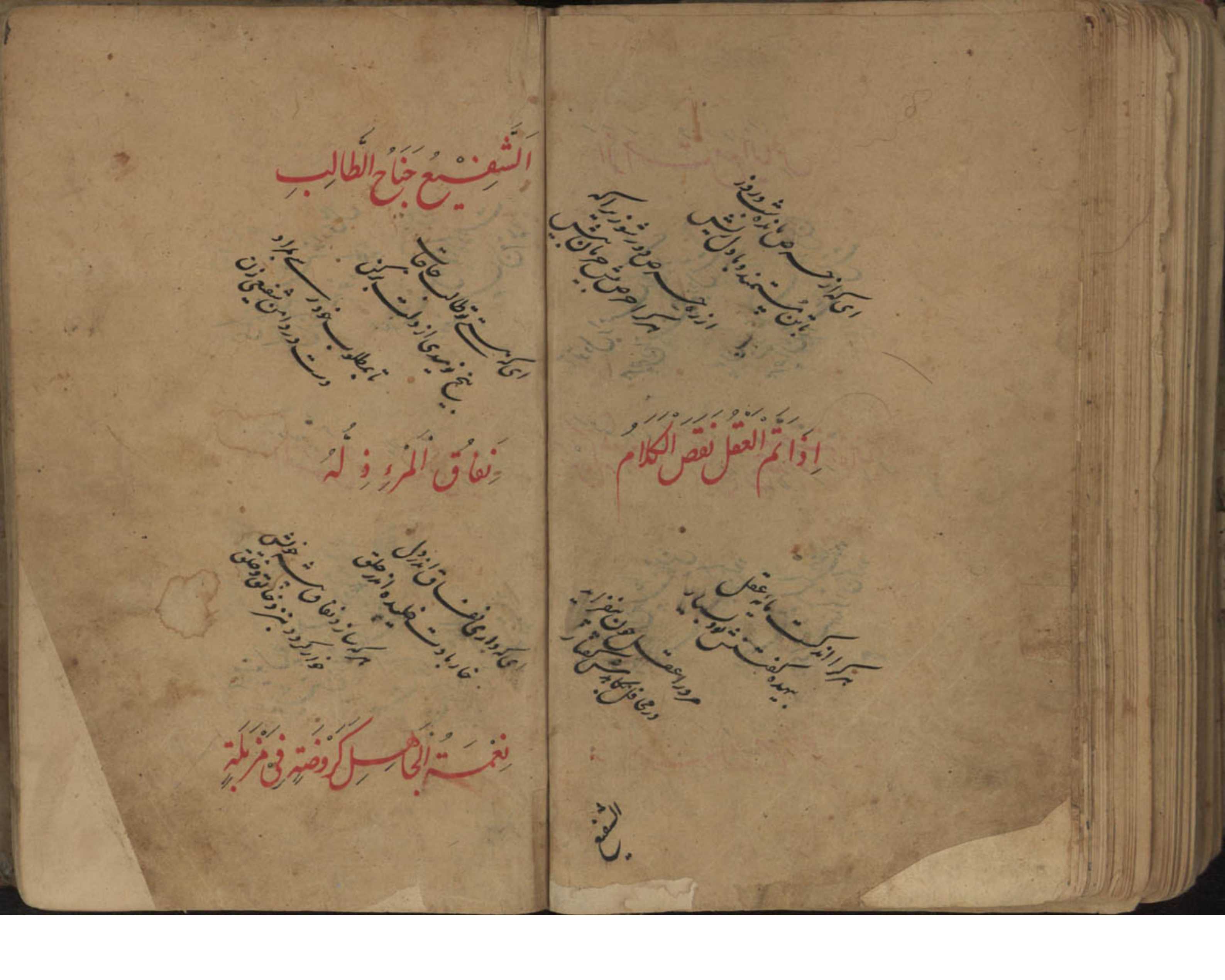


## الذل مع الطمع

## الراحة مع الیأس

## من کثر مزاحه لم یخل من حقد او استخفاف به

## الحرمان مع الحرص



ای که از حرص مانده‌ای شب و روز
با تن خسته و با دل ریش
از حرص صعب در شوی زیرا که
هر که او حرص بیش دارد بیش

اذا تمّ العقل نقص الکلام

هر که اندر تنش تمام عقل
بیهده گفتنش نبود بسیار
مرد را عقل چون شود افزون
در سخن گفتنش کم گفتار

الشفیع

الشفیع جناح الطالب

ای که بستی تو از طالب حاجات
بیخ و بیدی از دولت بر کن
تا بمطلوب خود رسی ای یار
دست در دامن شفیعی زن

نفاق المرء ذلّه

ای که داری نفاق اندر دل
خار باشد خلیده اندر حلق
هر که باشد ز نفاق خویش
خوار گردد بنزد خالق و خلق

نعمة الجاهل کروضة فی مزبلة

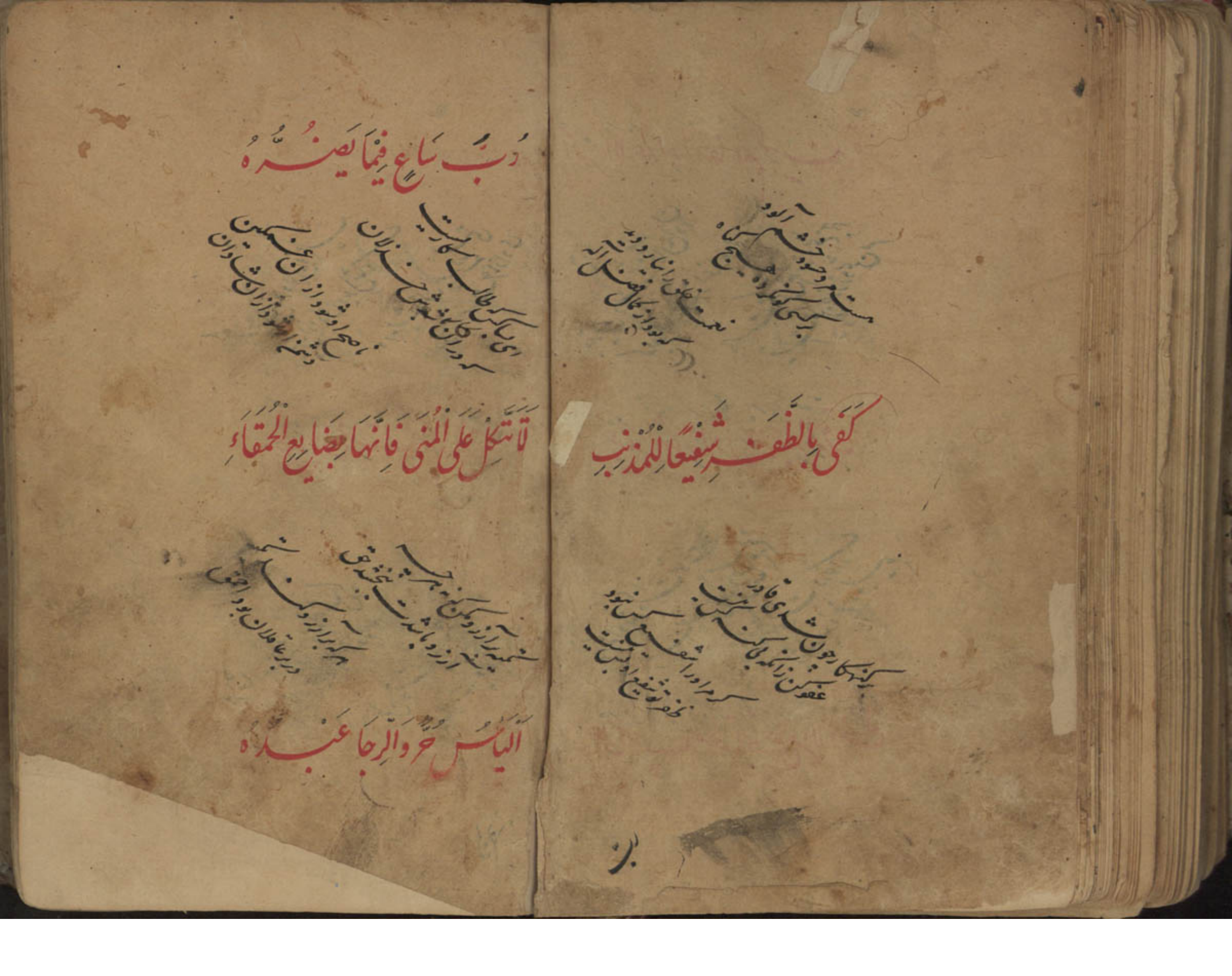


المسئول حر حتى يعد

اكبر الاعداء اخفاهم مكيدة

عبد الشهوة اذل من عبد الرق

الحاسد مغتاظ على من لا ذنب له



[illegible]

كفى بالظفر شفيعاً للمذنب

[illegible]

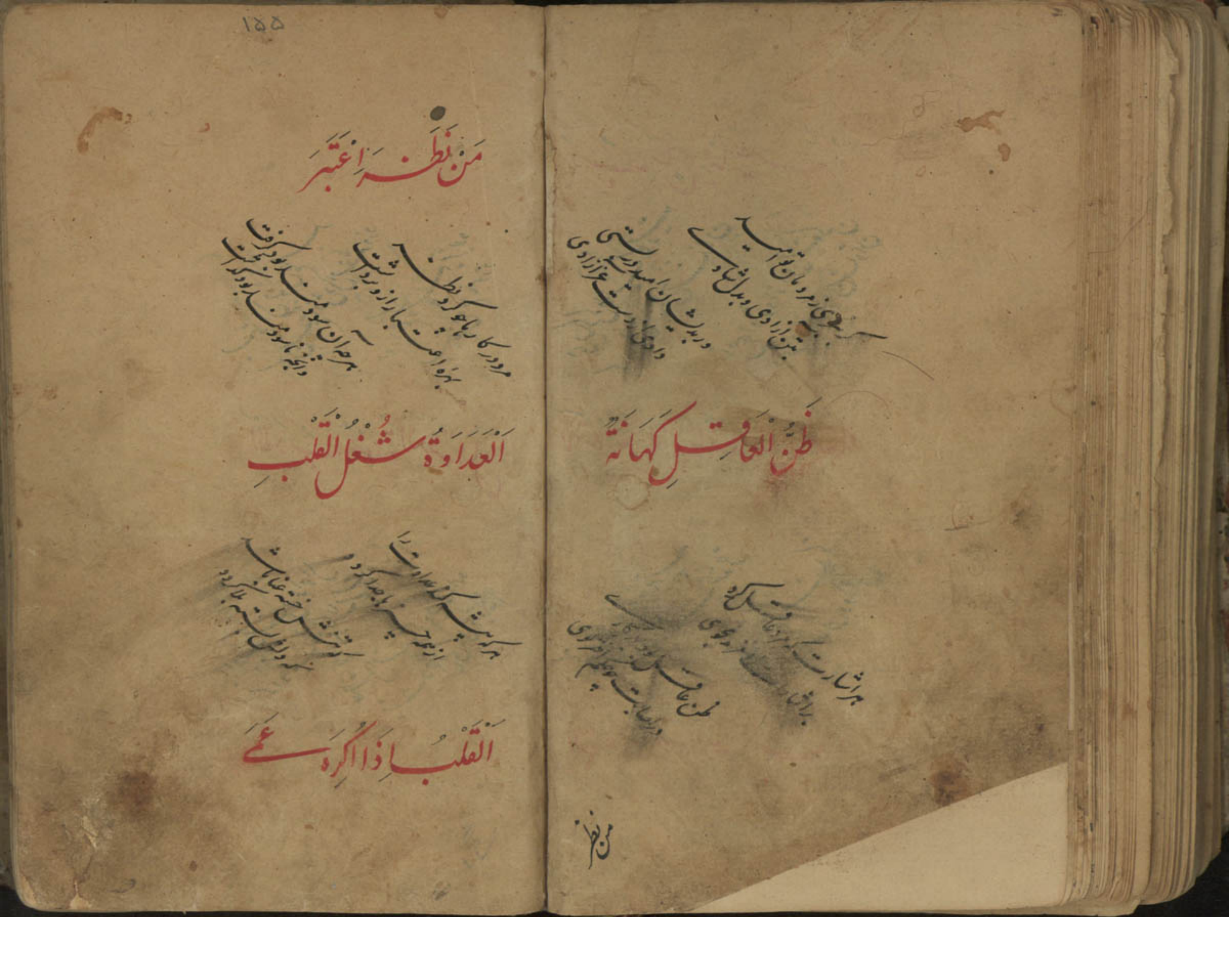
رب ساع فيما يضره

[illegible]

لا تتكل على المنى فانها بضائع الحمقاء

[illegible]

اليأس حر والرجاء عبد



[illegible]

## ظن العاقل کهانة

[illegible]





## من نظر اعتبر

[illegible]

## العداوة شغل القلب

[illegible]

## القلب اذا اکره عمی



[illegible]

الادب صورة العقل

[illegible]

لا حيا

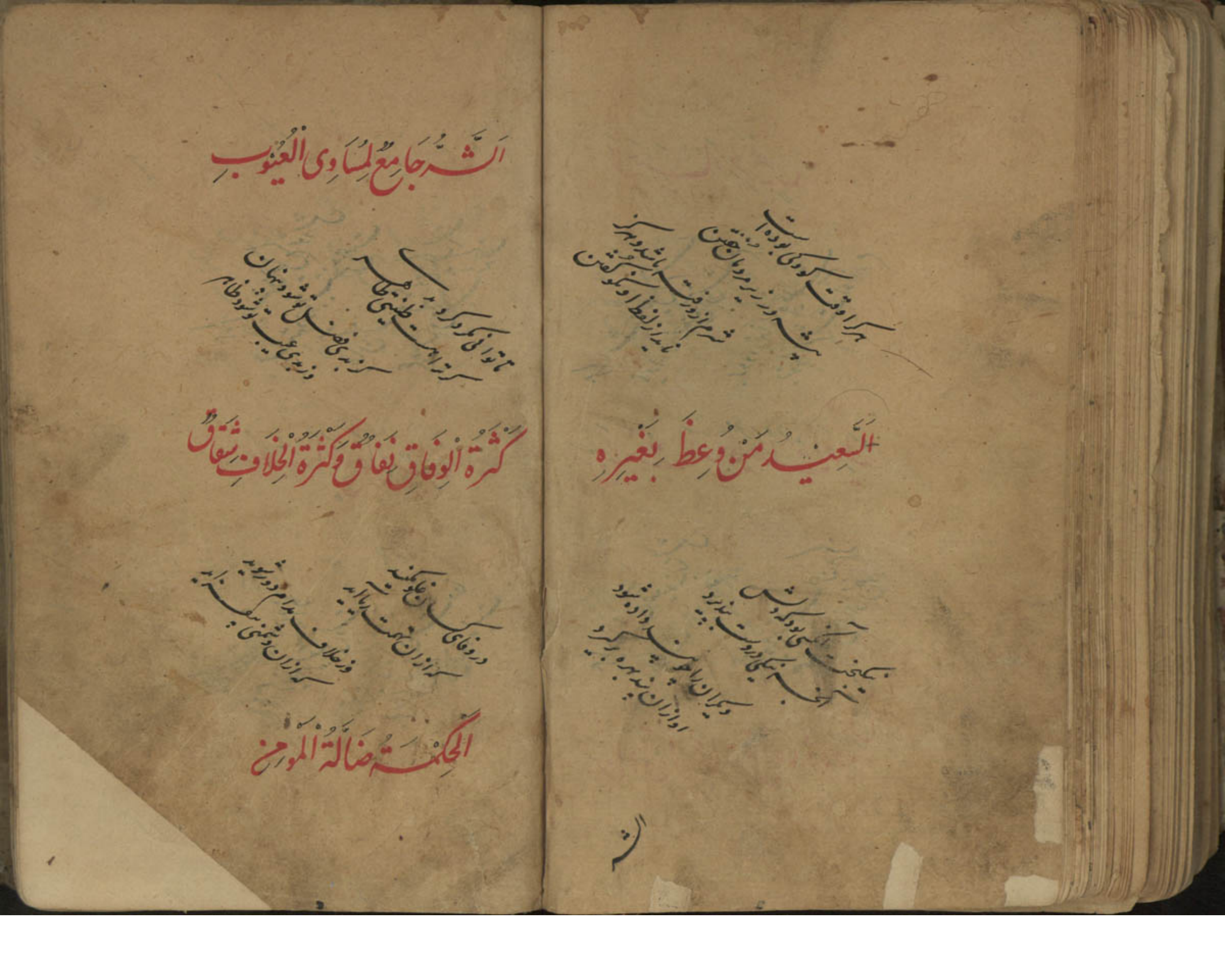
لا حياء لحريص

[illegible]

من لانت اسافله صلبت اعاليه

[illegible]

من اوتي في عجانه قل حياؤه وبذ لسانه



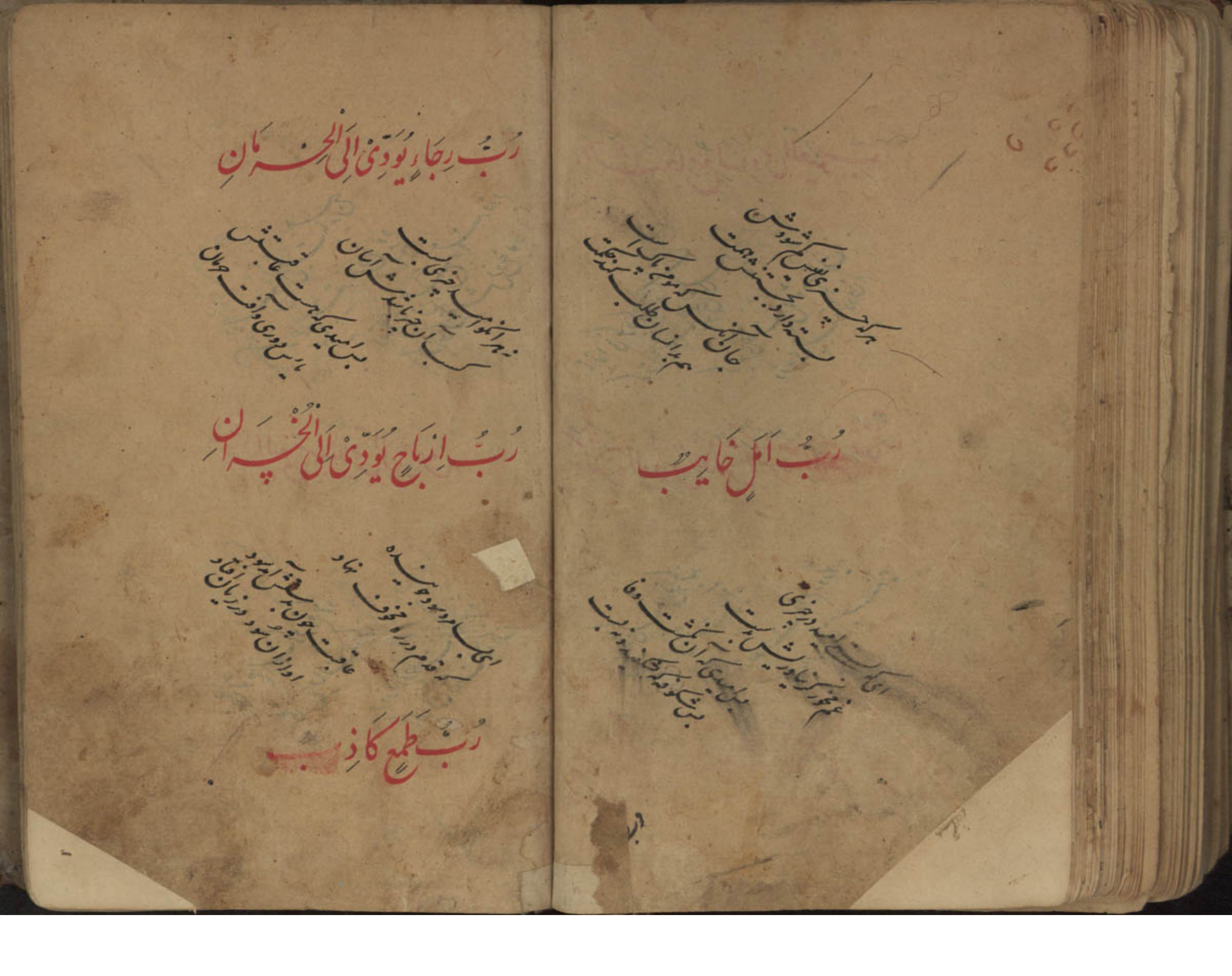
السعید من وعظ بغیره

الشر

الشر جامع لمساوی العیوب

کثرة الوفاق نفاق وکثرة الخلاف شقاق

الحکمة ضالة المؤمن



[illegible]

رُبَّ اَمَلٍ خائِبٍ

[illegible]

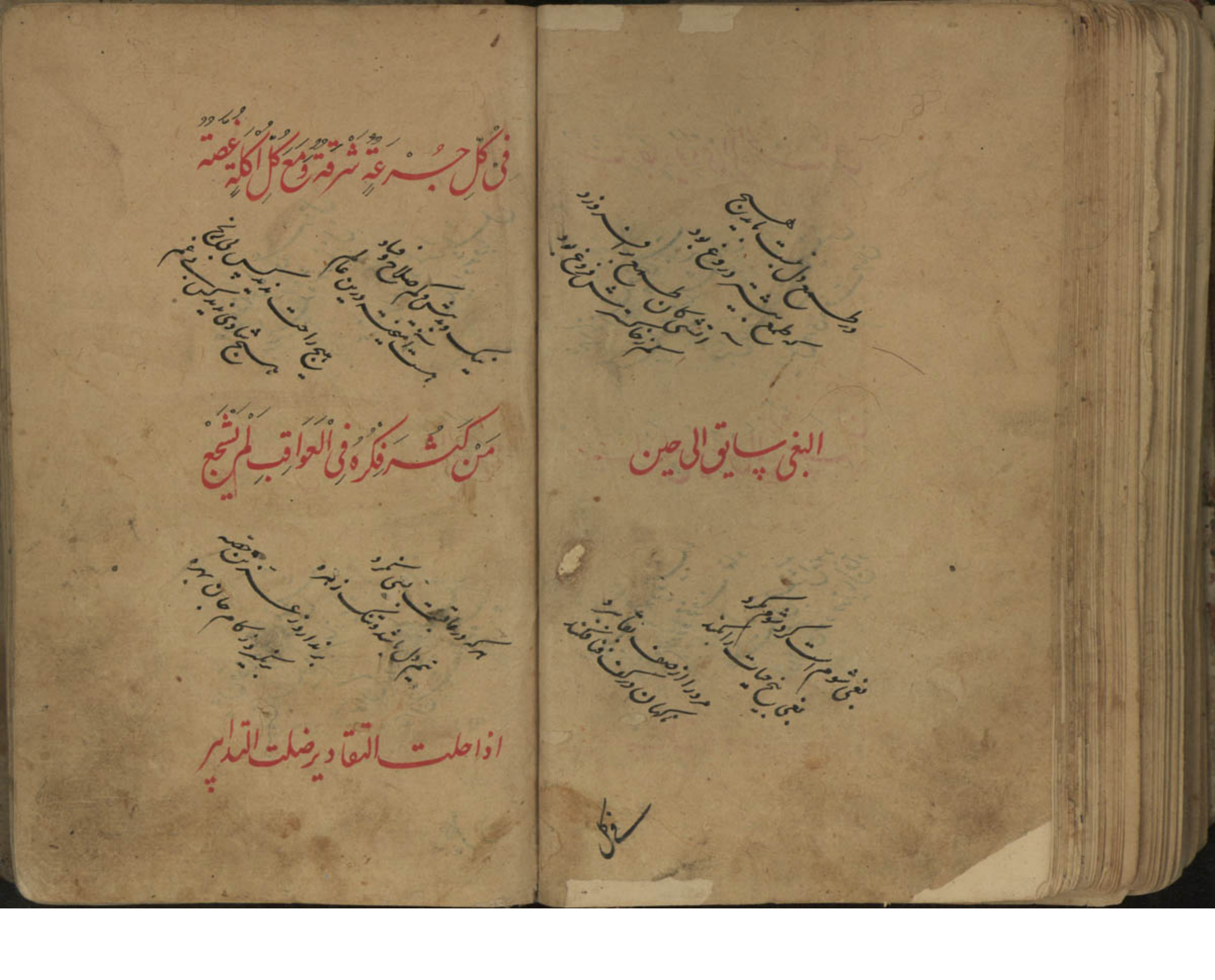
رُبَّ رَجاءٍ یُؤَدّی اِلَی الحِرمانِ

[illegible]

رُبَّ اَرباحٍ یُؤَدّی اِلَی الخُسرانِ

[illegible]

رُبَّ طَمَعٍ کاذِبٍ



دل بی طمع دولتی است بی رنج هیچ
هر که طمع بیشتر دروغ او بود
از آنکه کان طمع بیشتر فزون‌تر بود
هر زمان که بیشتر ... دروغ بود

البغی سایق الی حین

بغی شوم است گرد او مگرد
بغی بیخ حیات را بکند
مردم از وصف بغی برخاستند
بی‌رهان در کف فنا فکنند

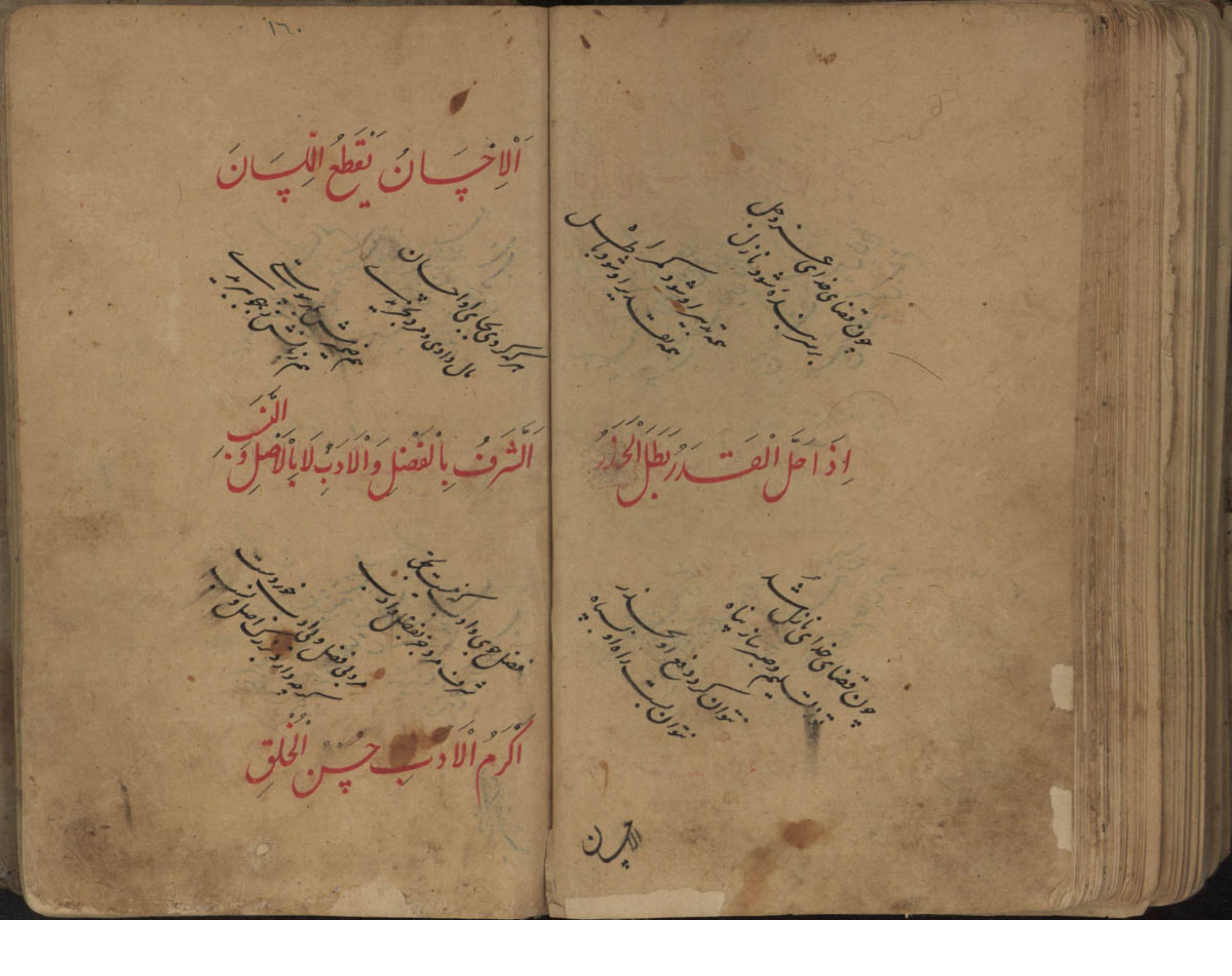
في كل جرعة شرقة ومع كل اكلة غصة

بس که ویرانه کرد اصلاح و فساد
بس که تیغش درین عالم سیل بلا
هیچ را حکمت ...
هیچ شادی نیست که بی غم

من كثر فكره في العواقب لم يشجع

هر که در عاقبت بینی شود
هیچ دل باشد و نیک زهره
باز دارد ز عزم ... کار خویش
بیشتر در کام جان ...

اذا حلت المقادير ضلت التدابير



چون قضای خدای عز و جل
دررسد بسته شود نازل
چشم بینا ازو شود کمرا
عقل صاحب نظر شود باطل

اذا حل القدر بطل الحذر

چون قضای خدای نازل شد
چاره تسلیم و صبر ساز پناه
نتوان کرد دفع او بحیل
نتوان بست راه او بسپاه

الاحسان



الاحسان يقطع اللسان

هرکه کردی بجای او احسان
مال دادی و مرد محتاجست
همچو تیغی بریدی زبانش
هم زبانش ببستی بجواب

الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب

فضل جوی و داد و ادب نه نسب
شرف مرد جز بفضل و ادب
ادب و فضل ولی دارد و خرد و دست
بچه دارد گر ندارد اصل و نسب

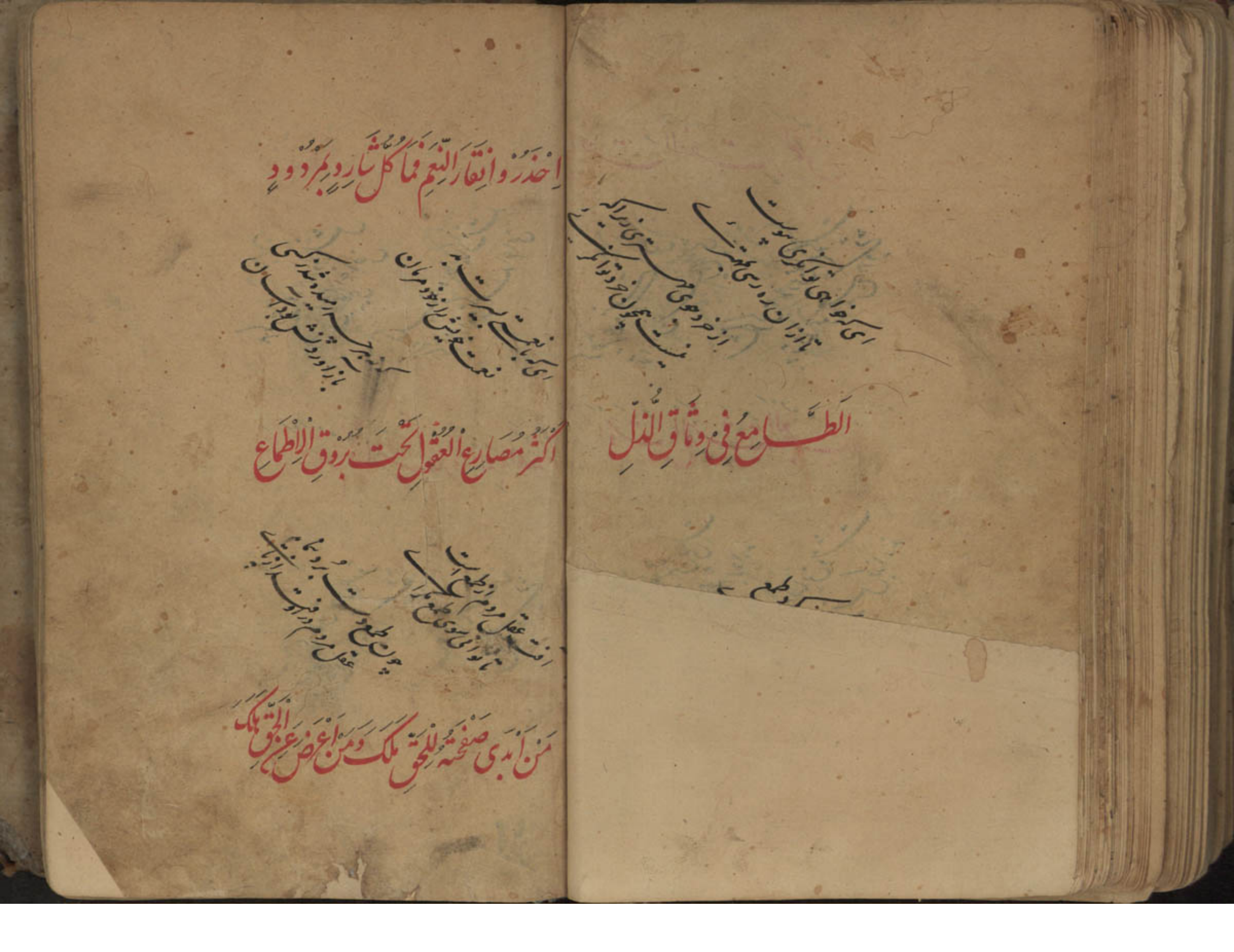
اكرم الادب حسن الخلق



اکرم النسب حسن الادب

افقر الفقر الحمق

اوحش الوحشة العجب



الطامع في وثاق الذل

[illegible]

احذروا انفار النعم فما كل شارد بمردود

[illegible]

اكثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع

[illegible]

من ابدى صفحته للحق هلك ومن اعرض عن الحق هلك

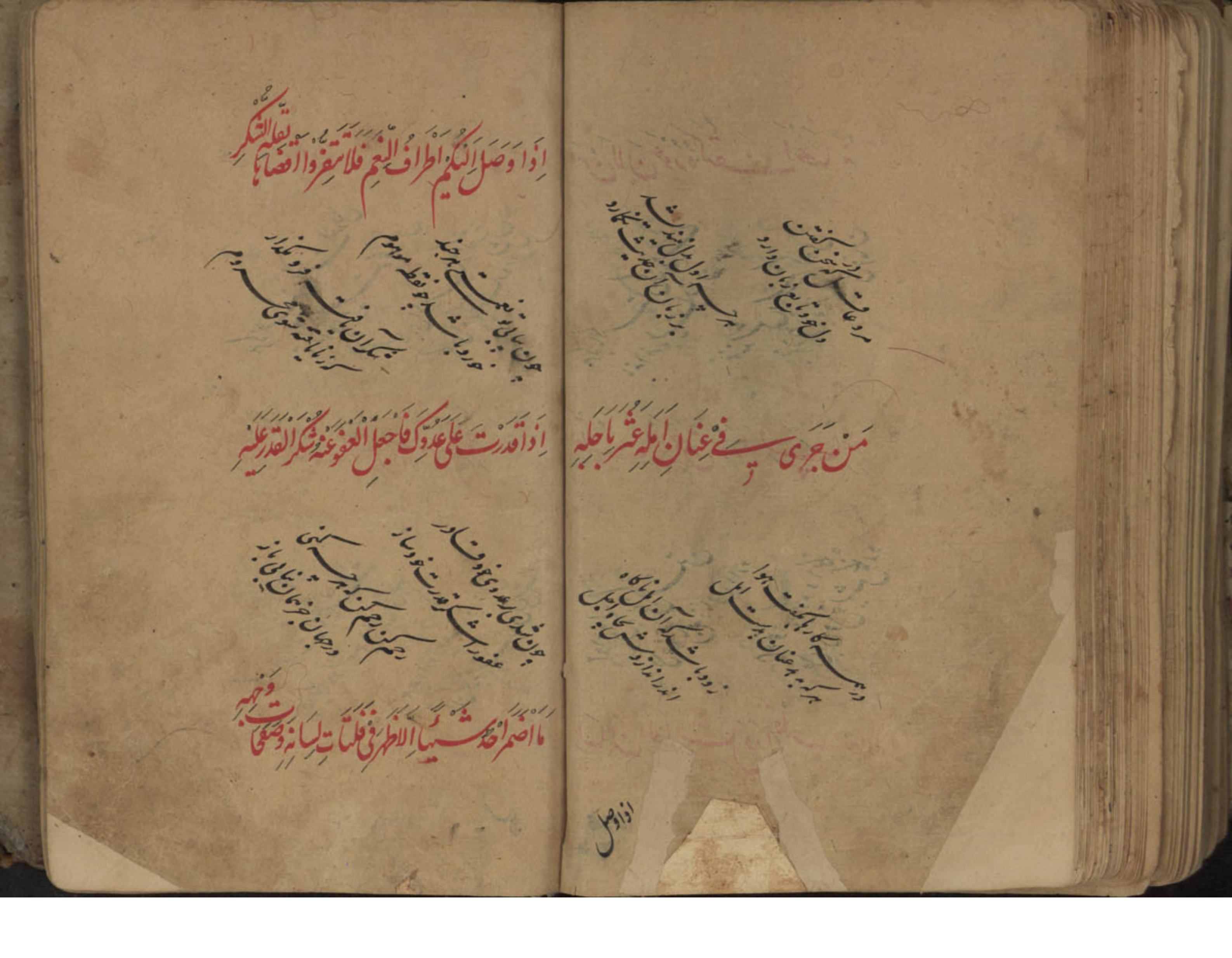


اذا املقتم فتاجروا الله بالصدقة

من لان عوده كثف اغصانه

قلب الاحمق وراء لسانه

لسان العاقل وراء قلبه



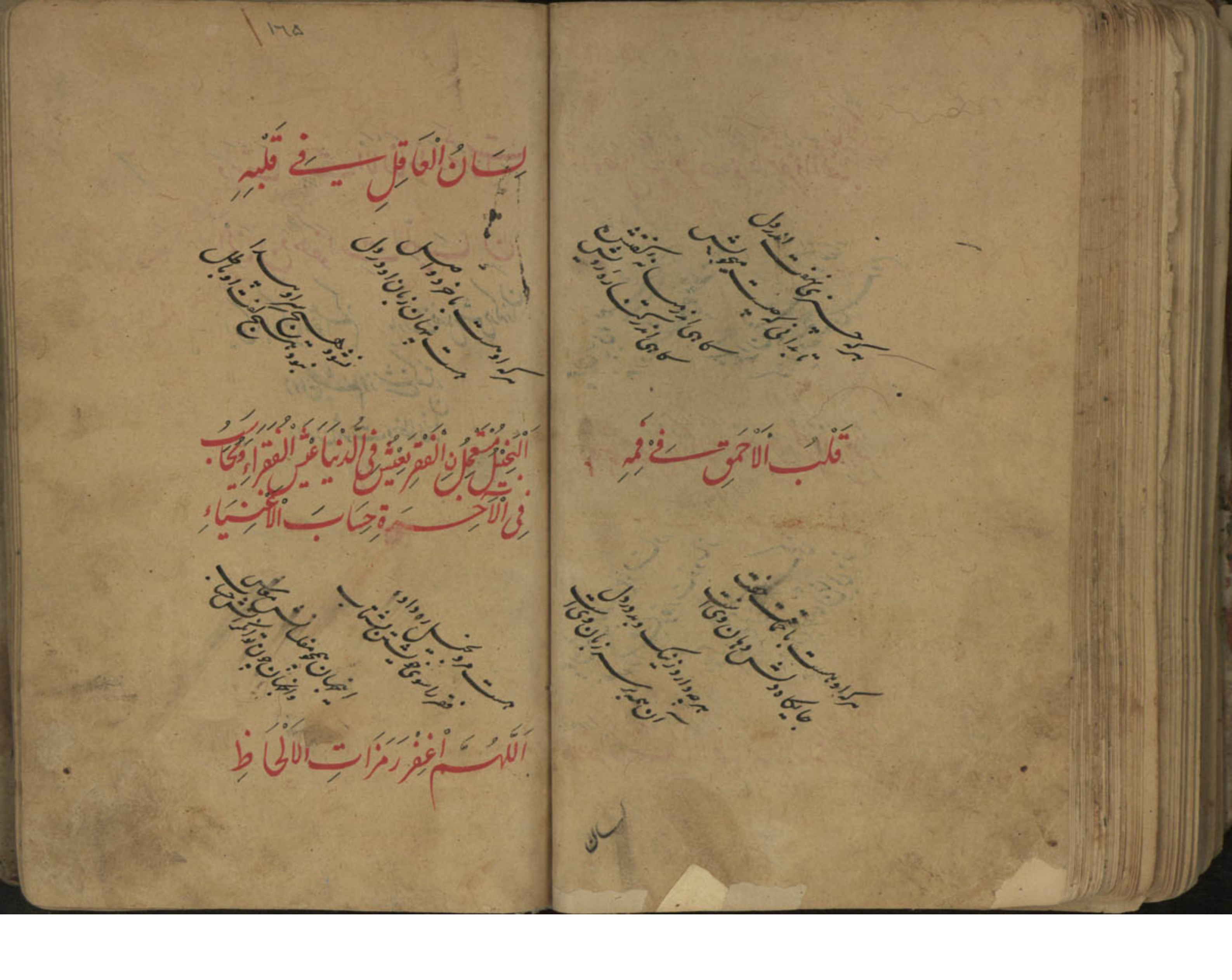
من جری فی عنان امله عثر باجله

اذا وصل الیکم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشکر

اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکر القدرة علیه

ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه وصفحات وجهه

اذا وصل



قلب الأحمق في فمه



لسان العاقل في قلبه

البخيل مستعجل بالفقر يعيش في الدنيا عيش الفقراء ويحاسب في الآخرة حساب الأغنياء

اللهم اغفر رمزات الألحاظ

وَسَقَطَاتِ الْاَلْفَاظِ وَشَهَوَاتِ الْجَنَانِ وَهَفَوَاتِ اللِّسَانِ

این گناهان که یاد خواهم کرد یارب از فضل خویش درگذران

زان نگه چشم و زشتی گفتار

راندن شهوت و خطای زبان

تمام

چهل حدیث نبوی علیه السلام

با ترجمه منظومه حضرت عبدالرحمن جامی تمام

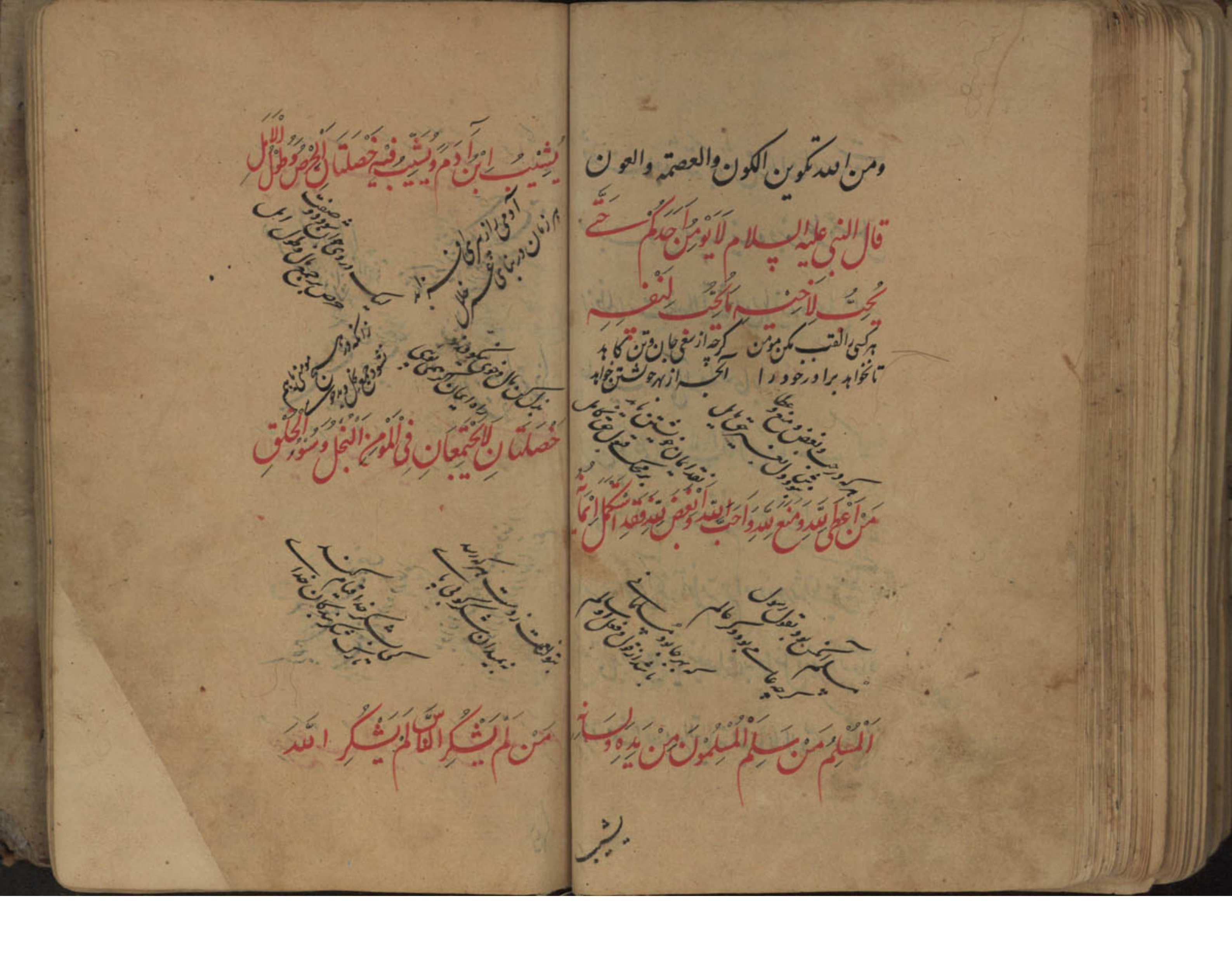
بسم الله الرحمن الرحیم

صحیح ترین حدیثی که راویان مجالس دین و مُحدثان
مدارس یقین املا کنند حمد دانائیست که
کلمات تامّه جامعه را بر زبان مُعجز بیان
حبیب خود گذرانیده و آنرا تالی کلام کامل
و خطاب شامل خود گردانیده و بنقل رُوّاة





ثقه بعد ثقه بگوش محرمان از سعادت
صحبت وی رسانیده و بنور علم و عمل
از ظلمات ضلالتشان رهانیده صلی الله
علیه و علی آله و اصحابه اما بعد
این چهل کلمه ایست از آن کلمات که
سهولت فهم و حفظ را بنظم فارسی ترجمه کرده می آید
امیدواری آنکه ناظم مترجم امروز در شریطهٔ من حفظ علی
اُمتی اربعین حدیثاً ینفعون به داخل و فردا بسعادت
جزاء بعثه الله یوم القیامة فقیها عالما واصل گردد



ومن الله تكوين الكون والعصمة والعون

قال النبي عليه السلام لا يؤمن احدكم حتى

يحب لاخيه ما يحب لنفسه

هر کسی را لقب مکن مومن گرچه از سعی جان و تن کاهد

تا نخواهد برادر خود را آنچه از بهر خویشتن خواهد

من اعطى لله ومنع لله واحب لله وابغض لله فقد استكمل ايمانه

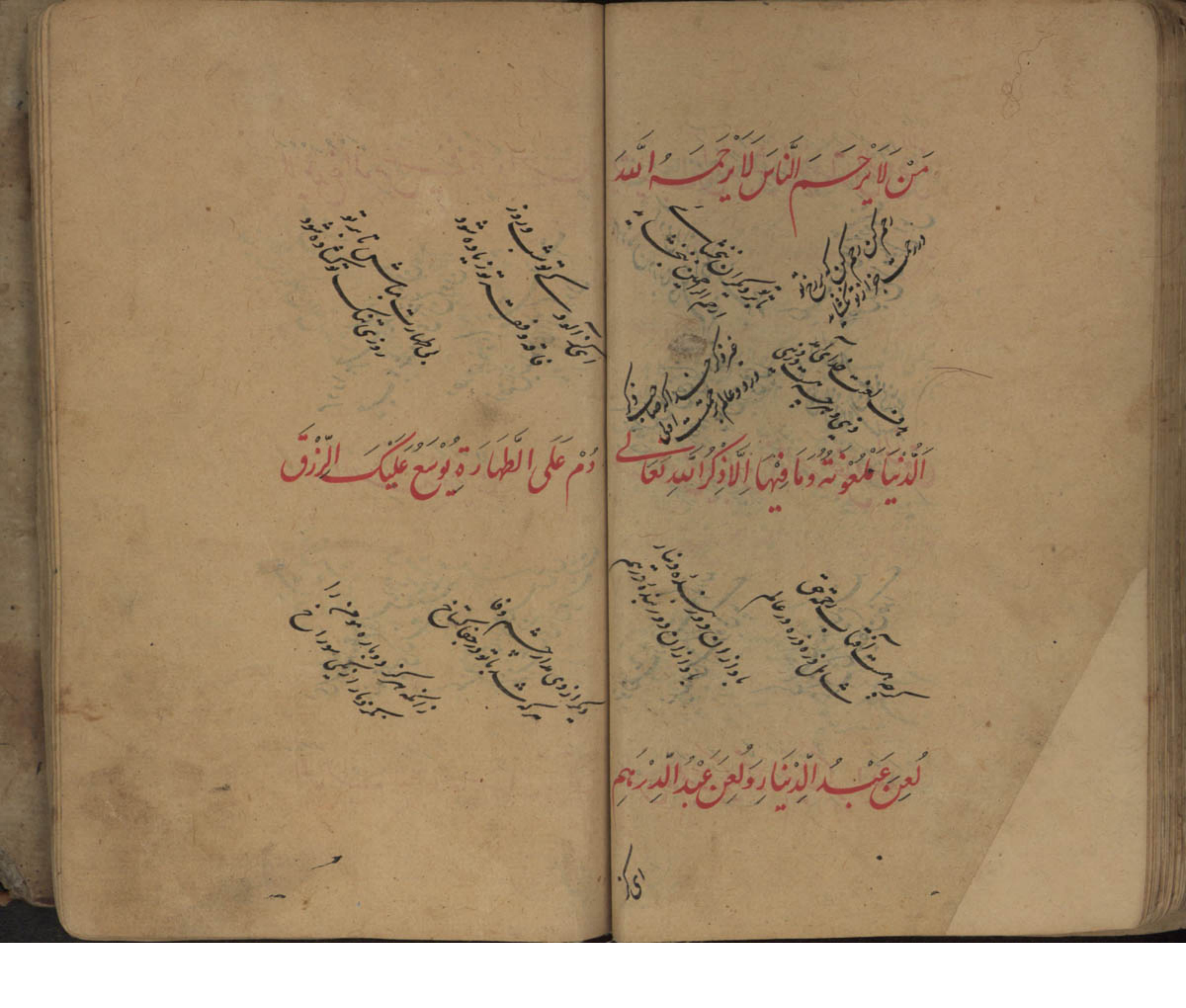
المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه

يشيب

يشيب ابن آدم ويشب فيه خصلتان الحرص وطول الامل

خصلتان لا تجتمعان في المؤمن البخل وسوء الخلق

من لم يشكر الناس لم يشكر الله


مَنْ لَا يَرْحَمِ النَّاسَ لَا يَرْحَمُهُ اللّٰهُ
اَلدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ وَمَا فِيهَا اِلَّا ذِكْرُ اللّٰهِ تَعَالٰى
لُعِنَ عَبْدُ الدِّينَارِ وَلُعِنَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ
دُمْ عَلَى الطَّهَارَةِ يُوَسَّعْ عَلَيْكَ الرِّزْقُ

لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ فِي جُحْرٍ وَاحِدٍ

مرد را چون سخن کند به زبان
عیب باشد ورای آن کردن
وعده را زود بر سر آر تمام
فرض باشد ادای آن کردن

الْعِدَةُ دَيْنٌ

ای که شد محرم مجالس راز
راز هر مجلسی امانت تست
سخن از فاش داری از مجلس کس
زانکه افشای آن خیانت تست

الْمَجَالِسُ بِالْأَمَانَةِ صدق

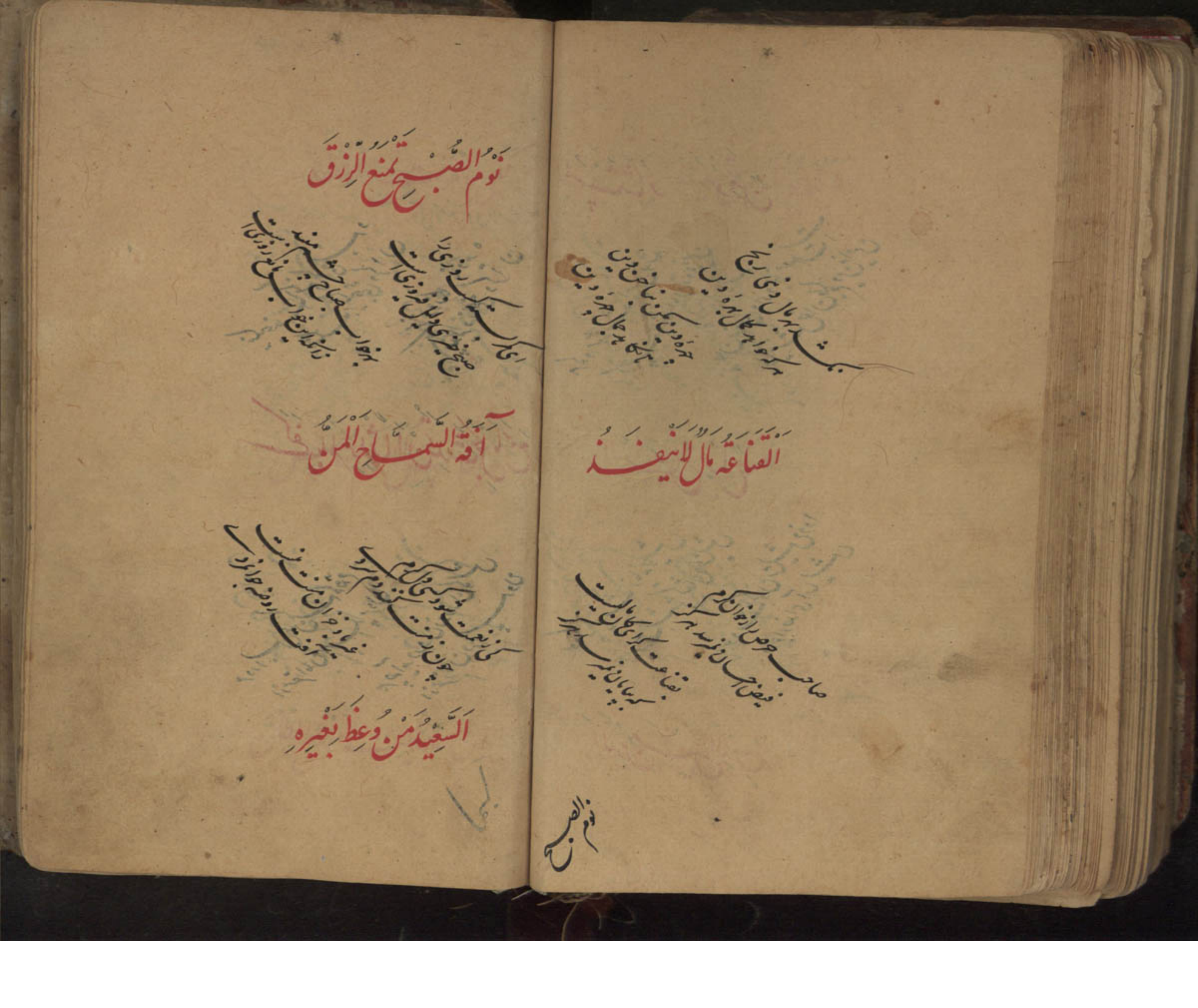
المُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ

هر که در مشورت امین نبود
گرچه باشد امام روی زمین
چون نهان دارد او ز مصلحت است
خاین است آن که نیست مرد امین

السَّمَاحُ رَبَاحٌ

سود با بیش زیادتی مطلب
دست بخشش گشای وقت طلب
سود بسیار اگر بخواهی زود
در ادای قرض کن آسان بیش

الدَّيْنُ شَيْنُ الدِّينِ



[illegible]

القناعة مال لا ينفد

[illegible]

نوم الصبح

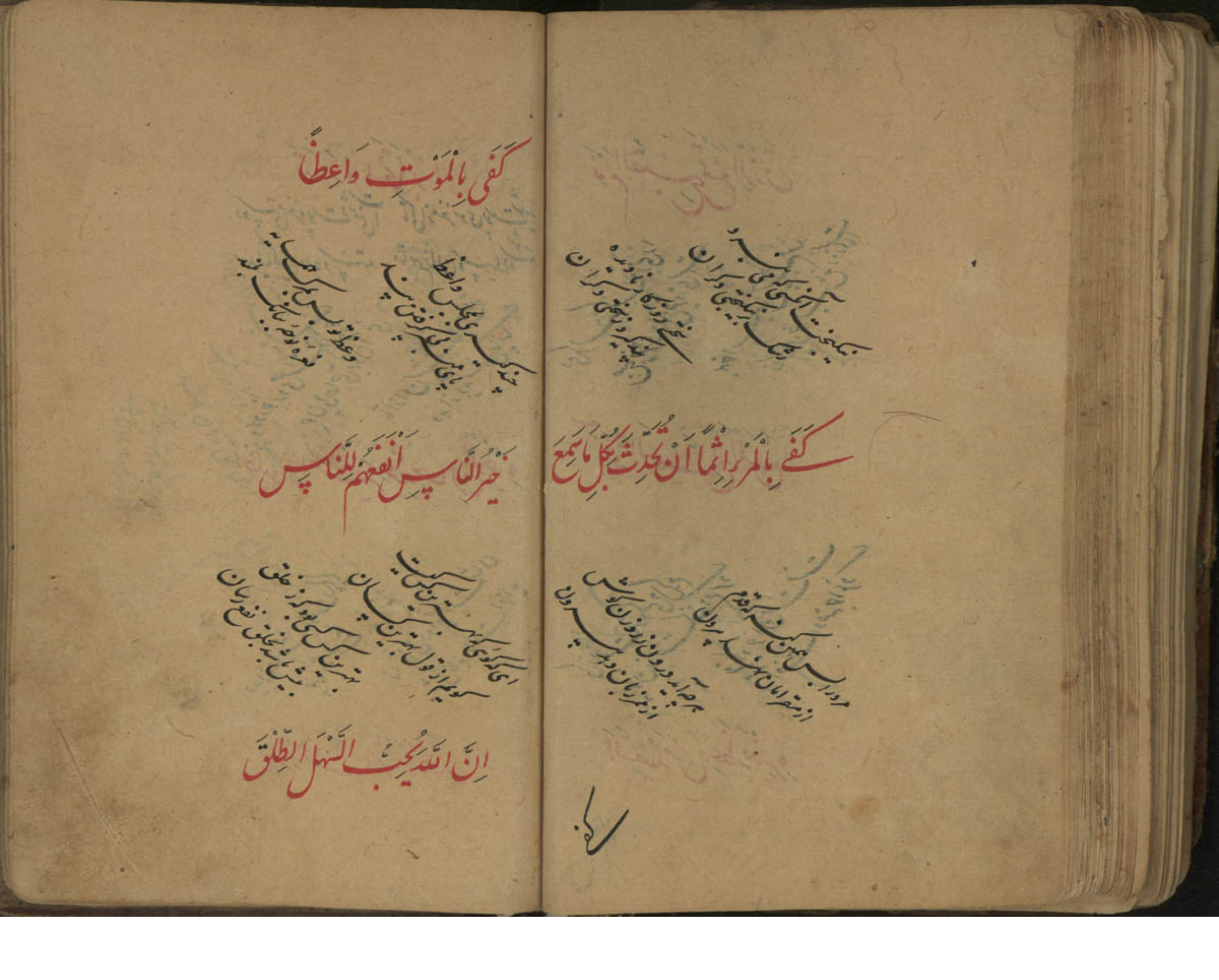
نوم الصبح يمنع الرزق

[illegible]

آفة السماح المن

[illegible]

السعيد من وعظ بغيره



نیکبخت آنکسی که ... دگران
نیکبختی ... از دگران
... [illegible] ... دوزخ ... دگران

کفی بالمرء اثما ان یحدث بکل ما سمع

مرد را بس همین گنه که کند
از سر ... [illegible] ... گوش
هر چه آید درون ز راه دو گوش
از ره زبان دهد بیرون

کفی بالموت واعظا

چند گیری کسی به مجلس واعظ
پای منبر بلند فرش نشین
وعظ تو بس ... [illegible]
... [illegible] ...

خیر الناس انفعهم للناس

ای که گویی که کیست بهتر کس
گویم از قول بهترین انسان
بهترین کسی بود که از خلق
بیش باشد به خلق نفع رسان

ان الله یحب السهل الطلق

تَهَادُوا تَحَابُّوا

دوستی مغز و پوست دشمنی است — تا کی از مغز سوی پوست شوید
بهدایا کنید داد و ستد — تا بهم زان وسیله دوست شوید

بود هر کو برادری مهرش [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

أُطْلُبُوا الْخَيْرَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ

دین و دولت و دولت اگر [illegible] — چهره [illegible] [illegible]
ز اتفاق دوام [illegible] — شوق [illegible] [illegible]

زُرْ غِبًّا تَزْدَدْ حُبًّا

طُوبَى لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُهُ عَنْ عُيُوبِ النَّاسِ

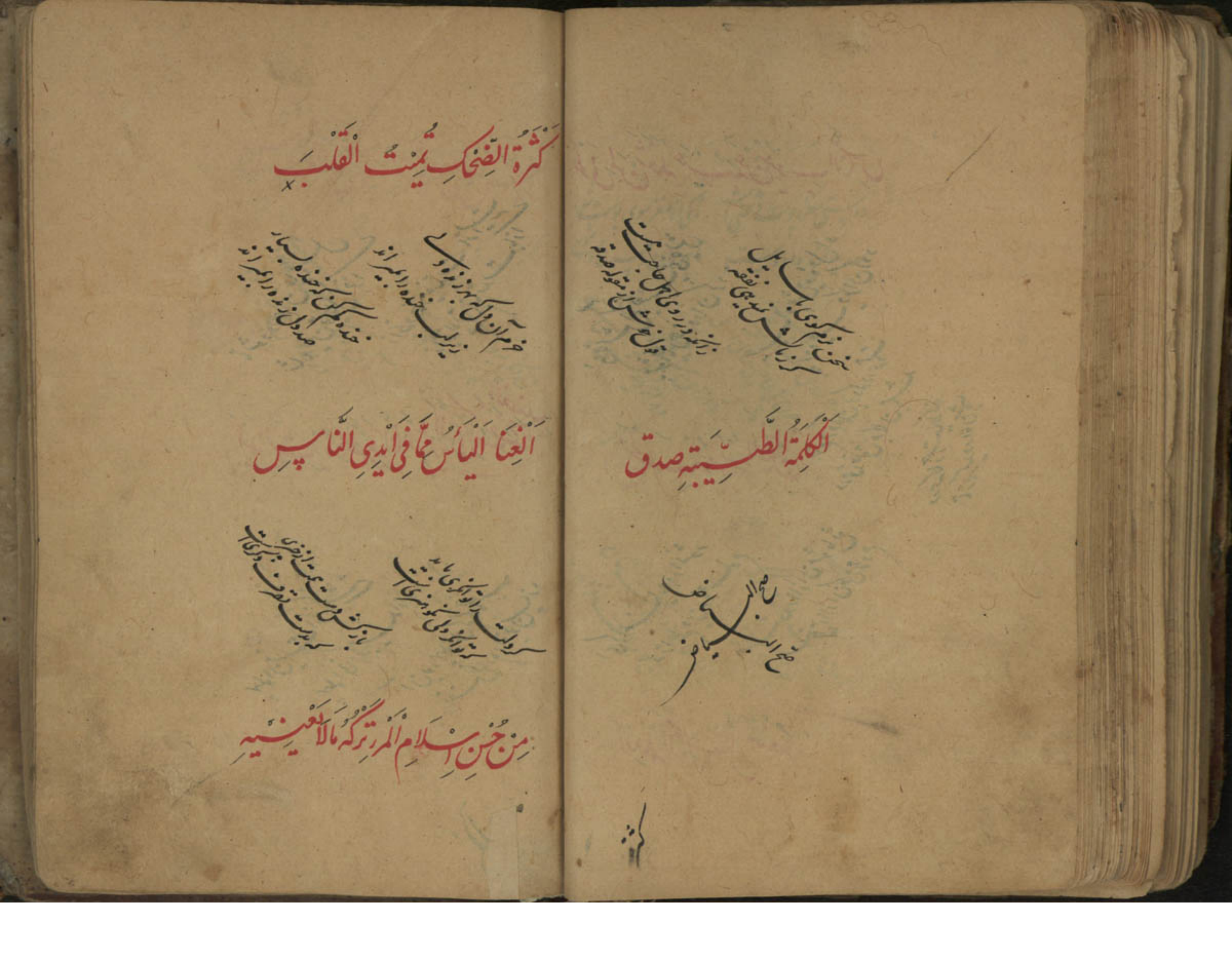
ای خوش آن کس که عیب خویش بدید — [illegible] دیگران [illegible]
عیب او [illegible] — [illegible] دیگران [illegible]

اَلْحَزْمُ سُوءُ الظَّنِّ

جرم آزادگان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

ای گرامی [illegible] — گر ترا علم و دین [illegible]
[illegible] — [illegible]

اَلْعِلْمُ لَا يَحِلُّ مَنْعُهُ.



[illegible]

**الكلمة الطيبة صدقة**

[illegible]

كثرة

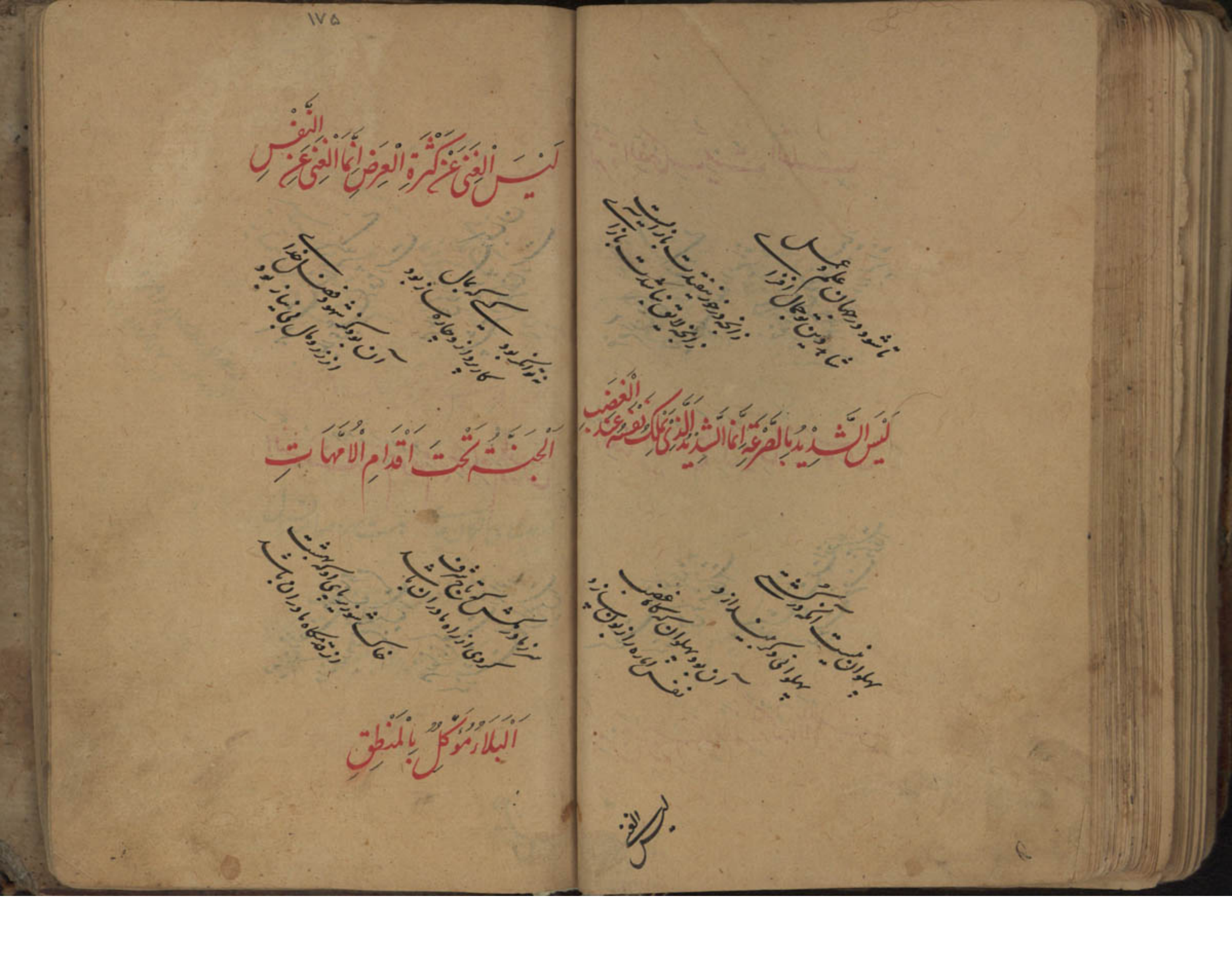
**كثرة الضحك تميت القلب**

خرم آن دل که بهر زنده دلی / زیر لب خنده را بمیراند
خنده کم کن که خنده بسیار / صد دل زنده را بمیراند

**الغنا الياس مما في ايدي الناس**

[illegible]

**من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه**





ليس الشديد بالصرعة انما الشديد الذي يملك نفسه عند الغضب

ليس الغنى عن كثرة العرض انما الغنى غنى النفس

الجنة تحت اقدام الامهات

البلاء موكل بالمنطق

هر که شد مبتلای هر کسی
بلای عجب گرفتار است
هر بلایی که میرسد آسان
بیش از هم گرفتار است

النظر سهم مسموم من سهام ابلیس

دیدن زلف و خال نامحرم
دانه و دام نفس اماره است
هر نظر تیر بیست زهرآلود
که ز شست کمان ابلیس است

لایشبع



لا یشبع المؤمن دون جاره

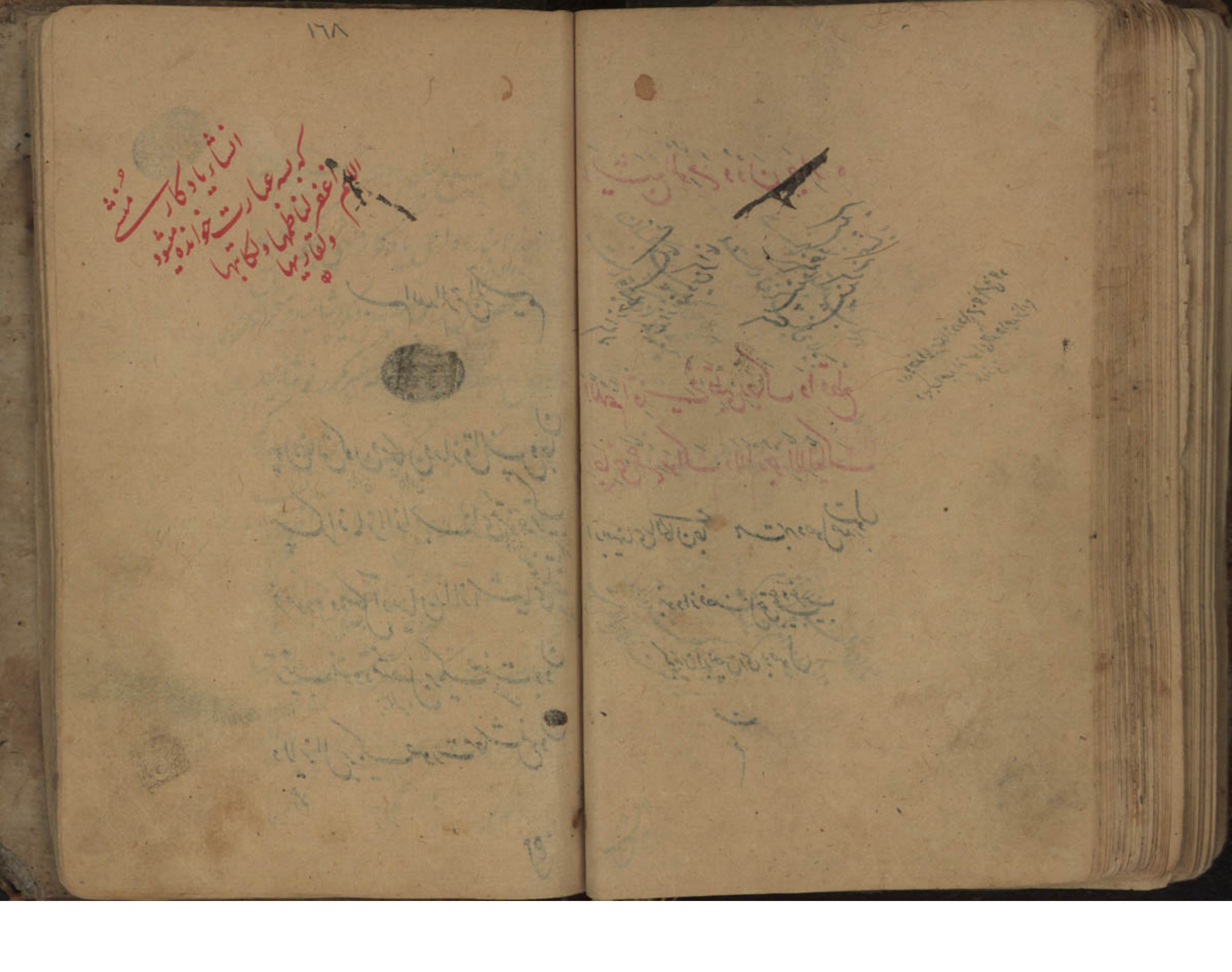
هر که از خطر مرد مسلمانی
باشد از نقد دین گرانمایه
کی بسیر شود که خود بخورد
بیند گرسنه همسایه

ای بار خدایا بینداز در دلم خواهش خود
و به بر امید از سوای خود و امید دارم
بکرم از تو

اللهم اقذف فی قلبی رجاک واقطع
رجائی عمن سواک ولا ارجو الا ایاک

اربعینهای سالکان جامی
هست بهر وصول صدر قبول
نبود از فضل حق عجیب و غریب
که بدین اربعین رسی بوصول

تمت
تم


که به عبارت خوانده میشود
اللهم اغفر لناظرها ولکاتبها ولقاریها

بسم الله الرحمن الرحیم

چون خالق کون و مکان و رازق انس و جان
پیکر انسان را از اجزای متنوعه ترکیب
فرموده و هیکل آدمیان را از اشیای مختلفه
ترتیب نموده متصل بریک صفت بودن
و لایزال بریک صورت معاش نمودن

مرضی

مرضی طبع سلیم و ذهن مستقیم نیست
و لهذا اینده داعی یادگار منشی بحکم لکل جدید
لذة شخص سخن را لباس دیگر پوشانید و متجرعان
اقداح معانی را جرعهٔ غیر مکرر نوشانید
بریک کاغذ بدو رنگ سه انشا می نویسد که
در نظر فضلای ماهر از اول تا آخر ترتیب
یک انشاست از شایبهٔ انفصال مبرا و خطوط
هر رنگ بدو رنگ دیگر مشتمل است بر همان
مضمون و مدعا مصداق این سیاق آنکه

در منولا فتح نامهٔ قلعه چتور را لخطهٔ پر سرور جونپور
آوردند خدام وکالت پناهِ امارت دستگاه
فصاحت شعارِ بلاغت آثار الذی ظهر من
لسانهِ کلکهِ البدیع اعجاز المسیح مصدوق منطوق
کلشیءٍ من الملیح ملیح نظام الدولة والدین
خواجه دوست فصیح بواسطهٔ حسن ظنی
که داشتند همه وقت همت بر امتحان و
اشتهار این فقیر می گماشتند اشارت
فرمودند که بر انجا بین السطور نویسد که بی انشاء

انکسی که فنای نموده است
از زبان قلم عجایب او معجزه عیسی علیه السلام

به حرارل که از نمکینی است
نمکینی است

اصل

اصل با یکدیگر مربوط باشد و کیفیت فتح
چنانچه از انشاء اصل معلوم میشود ازان نیز
مستفاد و مفهوم باشد چون تا این زمان
این نوع صورت مشکلی زبان زدخانهٔ فاضلی
نشده بود با وجود آنکه فقیر را درین وادی
مهارتی بود در نظر عقل بعید الوقوع
مینمود هر چند دبیر ضمیر ابواب معذرت
بگشود و عدم استطاعه از قبول آن ابا نمود
بسمع رضا اصغا نفرمودند و بجدّ تمام مبالغه

نمودند بحکم المأمور معذور انگشت قبول
بر دیده نهاد و برحسب این مقوله که ع
در رشته کشند با جواهر شبه را
تحریر من السطور برین وجه که مسطور است اتفاق
افتاد عذر سهو و خطا حواله با غماض
عین کاملان فضیلت انتمات الحمد لله الذی
صدق وعده ونصر عبده وغلب جنده و
هزم الاحزاب وحده ولا شئ بعده
مفتاح فتوحات غیبی و مصباح فیوضات

لاریبی

لاریبی حمد فاتحی است که فاتحان قلاع
سنجوری فتح ابواب محمدت گستریش من طریق فرموده اند
فواتح حمد و سپاس و فوایح شکر بیقیاس
حضرت فتاحی را سزد که مفاتیح ابواب
قلعه گیری و کشور کشائی سلاطین با داد و
دین در قبضهٔ ارادت و اقتدار اوست
سبحان خالقی که سلاطین نموده اند
فتح ممالک از کرم بی شمار او
فیاضی که نوامیس اختراع ایالت و جهان آرائی

خواقین ظفرقرین مزین بطغرای رعایة واعتبار اوست
ومناشیر اوضاع خلافت وفرمان روای
خواقین تخت نشین موشح بتوقیع عنایت
واعتبار او کریمی که دست قدرت
کامله اش بمحض رحمت شامل لوای اهتمام اهل
ایمان را بطراز اعزاز وکان حقا علینا نصر المؤمنین برافراخته
رحیمی که بنای دولت ابرار واخیار را
برحسب تؤتی الملک من تشاء باعاعت
معمار قدرت در غایت ونهایت

قدرت
فتح

رفعت پرداخته قهاری که درخت
بخت فجار مکار را بموجب تنزع الملک
ممن تشاء بقوت بازوی مبارزان
میدان غزاة وجهاد وشیر دلان
معرکه جد واجتهاد از پای در انداخته
جباری که انهدام اساس حیات اشرار
کفار را بشمشیر صاعقه کردار مجاهدان
حق گذار بحکم قاتلوهم یعذبهم الله ویخزهم
وینصرکم علیکم متعلق ساخته

بکشید ایشان را تا عذاب میکند خدای تعالی ایشان را
وخوار میکند ایشان را ویاری میکند شما را
برایشان

یکی را بسر بر نهد تاج بخت / دگر را بخاک اندر آرد ز تخت
کلاه سعادت یکی بر سرش / گلیم شقاوت دگر در برش

زهی عظمت و بی نیازی که جمعی را تشریف
وجعلناکم خلایف فی الارض مقرر و معزز
فرموده در بساط قرب بمنازل و رفعنا بعضکم
فوق بعض درجات رسانید و فوجی را ابلباس
ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون
جهنم داخرین مخصوص نموده از اعلی علیین
بحضیض ثم رددناه اسفل سافلین باز گردانید

گردانیدیم ما شمارا خلیفه‌ها در زمین

و بلند کردیم بعضی از شما را بر بعضی

بدرستی آنکه تکبر می کنند از عبادت من زود باشد که در آیند در دوزخ …

پس رد کردیم ما آن انسان را بست ترین پستان



نه ازان درگاه الوهیتش را زیادتی شانی
بود نه ازین بارگاه ربوبیتش را ضرر و نقصانی

گلستان کند آتشی بر خلیل / گروهی بر آتش برد ز آب نیل
گر آنست منشور احسان اوست / ور اینست توقیع فرمان اوست

تعالی شانه عما یقولون علوا کبیرا و تعاظم
سلطانه من ان یکون له فی الملک ولیا و نصیرا

جهان آفرین وز جهان بی نیاز / بهنگام بیچارگی چاره ساز
سر پادشاهان گردن فراز / بدرگاه او بر زمین نیاز
یکی را بر آرد و شاهی دهد / دگر را بدریا بماهی دهد

یکی را آری و قارون کنی
دگر را بنانی جگر خون کنی

و شرایف تحیات مبارکات و لطایف
صلوات طیبات بر سید کاینات
و خلاصهٔ موجودات که چون فرمان
واجب الاذعان یا ایها النبی جاهد
الکفار والمنافقین واغلظ علیهم نازل
از برای اعلای اعلام دین و ملت و تعلیم
مطیعان طوایف امت عنان توجه عالی همت
بتسخیر قلاع خیبر و مداین و اماکن دیگر معطوف
داشت

و تحف دعوات زاکیات و صحف تسلیمات
نامیات نثار مرقد منور و مشهد معطر
سرور عالمیان و مهتر آدمیان که چون
نص قاطع یا ایها النبی حرض المومنین
عن القتال نزول اجلال نمود علم سعادت
ترحم دعوت را در برابر متحصنان قلعهٔ بغی
و عناد و محصوران حصار کفر و الحاد برافراشت
و کثرت خیل و حشم اعدا را نابود مطلق انگاشت
و بهر ناحیه و قبیله که تشریف قدوم

میمنت لزوم ارزانی فرمود بامداد جنود
نصرت آلهی که برحسب اشارت وانزل
بجنود لم تروها پیشوای عزیمت او بود باسهل
وجوه فتح فرمود وهر دولتمندی که بیمن
توفیق ازلی وحسن تایید لم یزلی بصدق
نیت وصفای طویت وصفای زبان
بکلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
گشاد بسعادت دارین مشرف گشت.
سروری که چون زبان معجز بیانش بر طبق

ادع

ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
در مقام اهتدا بنصایح ومواعظ خلایق گویا
گرد هر که بسعادت من یهدی الله فهو المهتد
مستسعد شد بر فلک توفیق و ذروه
تحقیق بدرجه اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم رسید
وهر زاغ صفت باشقاوت که بواسطه
حطام دنیوی از لذت نعیم اخروی چشم
پوشید وقدم از مضیق ضلالت ودایره
جهالت بیرون نهاد ناوک عقوبت

جحیم و عذاب الیم را هدف گشت

رسولی که بی دعوی تخت و تاج ز شاهان بشمشیر بستد خراج

تاج بخش خسروان بی نفاق خراج ستان
پادشاهان آفاق مهتری که استحکام بنیان
نبوتش از فحوای کنت نبیا و آدم
بین الماء والطین پیداست و نفاذ منشور رسالتش
از مقتضای وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
هویدا است سرور آن فارغ
از تخت و تاج • محمد کز و بود دین را رواج

غلط

غلط گفتم آن شاه سدره سریر که هم تاج ده بود و هم تاجگیر

تنش محرم تخت افلاک بود سرش صاحب تاج لولاک بود.

و بر زمرهٔ آل و اصحاب نامی و فرقهٔ جنود
احباب گرامی او که پیشوایان صفوف ارباب
دین و راه نمایان طریق صدق و
یقین اند صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین
و چون از منطوق لازم الوثوق لولا السلطان
لاکل بعضهم بعضاً مستفاد شده که نظام
عالم آب و گل بی وسیلهٔ وجود پادشاه

عادل با نعدام رسوم انجاد اولا مربی عنایت

ازلی عرصهٔ عالم را از انوار وجود فایض الجود ما

نورانی و بدین وسیله ابواب امن و حضور

و عیش و سلطنت و سرور بر چهرهٔ خلایق بکشود

و بعد چون مَلِکِ مُلک بخش جل جلاله

و عم نواله سلطنت ممالک هندوستان را

که سواد اعظم اقالیم جهانست بمقتضای

انی جاعل فی الارض خلیفه بجانب ما

مفوض فرموده و منشی دیوان خانه کرامت

فرمانهی

و فرمانهی منشور خلافت و شاهنشهی ما را

بپروانجه انا مکنا له فی الارض بطغرای ذلک

فضل الله یوتیه من یشاء مزین و محلی نموده

و بمحض موهبت سرمدی و عین عنایت ابدی

دولت ما را از عساکر ظفر مآثر غیبی مدد میفرماید

و ابواب فتح و نصرت از کمن والله یوید

بنصره من یشاء بر روی روزگار خلافت

و سلطنت ما می کشاید لاجرم همه عباد از روی

اخلاص و اعتقاد روی بدولت بلند نهاد ما

می آورند والحق کافه که بدایع وودایع حضرت
خالق اند در کنف حمایت وحریم رعایت ما
از مکاره زمان وشداید دوران در ضمان
امان در آمده بفراغ بال بوظایف طاعات و
عبادات حضرت ملک متعال اشتغال دارند
وبر مقتضای الناس علی دین ملوکهم
تشیید مبانی شریعت نبوی وتزیین
قوانین ملت مصطفوی را بر ذمه همت
از فرایض می شمرند ودر تمهید مناهج اسلام

وتاکید

وتاکید شرایع احمدی علیه الصلوة والسلام
سعی تمام واهتمام بی غایة وانجام بجای می آورند
وهمواره بشکرگذاری این نعمت عظمی
وسپاسداری این موهبت کبری بر ذمت
همت علیا واجب ومتحتم شناخته ایم
که چون بحکم توجه حیث شئت فانک منصور
روی توجه بهر جانب می آوریم دولت واقبال
بعزم استقبال تلقی مینمایند وعنان عزیمت بهر طرف
معطوف میکردانیم فتح ونصرت بطریق استعجال پیش می آیند

و علی هذا القیاس پس از اوج آسمان عنایت
حضرت ذی الجلال و ذروهٔ سمار کرامت
ملک متعال الهام هاتف غیب و تلقین ملقن
لاریب بگوش هوش می رسد که

تو ہی حامی دین خیر الانام کواکب سپاه و سپهر احتشام
بهر سو که خواهی توجه نما که گردی چو خورشید کشورگشا

هذا من فضل ربی لیبلونی أ أشکر
ام اکفر و بر حسب اشارت فرخنده بشارت
وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون

اوقات

اوقات با برکات را بقدر وسع و امکان
بغزا و جهاد مصروف میسازیم و بعون
عنایت قادر بیچون که شامل دولت
روز افزون است اماکن و قلاع و مساکن
و بلادی را که بتصرف اشرار کفار است
خذلهم الله و دمرهم اجمعین بحوزهٔ تسخیر در آورده
اعلام سعادت فرجام اسلام در هر مقام برافرازیم
و بر طبق اشارت وافی بشارت یا ایها الذین
آمنوا قاتلوا الذین یلونکم من الکفار

ولیجددوا رفیکم غلظة آنات فرخنده
ساعات را بتوسیع دایره اسلام و
تخریب معابد کفر و اصنام و مساکن اشرار از
جهنم مقام صرف نموده میخواهیم که برب حجب رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
بنیاد بی سداد کفره فرعون فساد
و فجره نمرود نهاد را از صفحه روزکار محو سازیم
و بصیقل حسام خون آشام مبارزان بهرام
انتقام و پرواز سهام شهاب اقسام قدر

اندازان



اندازان قضا پیغام ظلام و اثام شرک و
عدوان از صفایح خواطر بت پرستان
محو کردانیده معابد اصنام از عرصه هند
بر اندازیم الحمد لله الذی هدانا
لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
و چون تقدیر بی تغیر ملک خبیر الذی بیده
الملک و هو علی کل شیء قدیر بدان
متعلق بود که اساس دین نبوی از مساعی
معمار دولت پایدار ما استحکام پذیرد

و ریاض شرع متین از رشحات سحاب
همت بلند آثار ما نضارت و خضارت
گیرد از اوایل سلطنت و اقبال هر گز لشکر
نصرت و اجلال از رایات عظمت و جلال ما تخلف ننموده

مصداق این مقال آنکه درین ایام فیروزی
فرجام که بعد از انهدام اساس حیات
علیقلی و جماعهٔ نمکحرام بدار الخلافهٔ اگره
حفت بالکرام البرره نزول اجلال فرمودیم
و از برای ازدیاد مواد تفریح خاطر فیض مآثر
عرصهٔ سونیر و گگرون را که از مضافات
ولایت چیتور است جهة شکار فیل
نهضت سرادقات عز و اقبال نمودیم

از فیض عمام انعام پادشاهی غنچه تمنای
دولتخواهان امیدوار بر گلبن مراد با حسن
وجهی شگفته گردید و از پرتو آفتاب عنایت
شهنشاهی درخت بخت بندگان خدمتگار
در گلشن مقصود بر نهج بهبود سر بفلک کبود
کشید و نسیم الطاف پادشاهانه

وشمیم اعطاف خسروانه بر مشام جان نزدیک و
دور وزید بخاطر نمیرسید که کسی بی پیر وادی خلاف تواند گردید
مقارن آن بمسامع قدسی جوامع رسید که
رانا اودیسنکهه خذله الله و دمره بخلاف
آنکه متصور بود که تهنیت موکب ظفر قرین طریق
طریق ملازمت و عبودیت مسلوک داشته
متوجه عتبه بوسی شود یا ولد خود را معه اخراج بدرگاه
عالم پناه فرستد از کمال غرور و پندار در مقام عناد و استکبار
در آمده آن بداختر از غایت جهل و غرور که داشت

دامن

در میدان جنگ و تلاش و نام و ننگ رستم
دستان و سام نریمان را از غاشیه کش
خویش می پنداشت و تا غایت از جهت
قلاع فلک ارتفاع و ترتیب یراق و متاع و بسیاری
آلات حرب و پیکار از شهریاران عالی تبار کسی را ندیده نبود در سولا
بقلعه چیتور که مامن و موطن موروثی اوست
و از جمیع قلاع بزیادتی استحکام ممتاز است
آزوق در می آورد که متحصن شود چون غره غزای
اندیشه غزاة همه وقت در آیینه ضمیر منیر عکس

می انداخت نایرهٔ حمیت دین آلهی و آتش
غضب پادشاهی مشتعل و ملتهب گشته
دفع شر آن مدبر برذمهٔ همت قضا ماثر واجب نمود
و خاطر عاطر میل توجه برایات نصرت
آیات فرمود علی الفور علم سعادت رقم
و من یتوکل علی الله فهو حسبه برافراخته
ظفر بر یمین نصرت اندر یسار بدفع آن دون
مطعون توجه فرمودیم با آنکه اکثری
از عساکر فیروزی ماثر بعد از ظهور آن فتح

بجاگیرهای

بجاگیرهای خود رفته بودند و در حین
توجه تنکار از حاضران دار الخلافه چند نو
بملازمت رکاب نصرت انتساب
مامور شدند بقلع و قمع آن کافر ملعون عنان
توجه معطوف فرمودیم او خود از توجه
رایات نصرت آیات متوهم گشته
هرچند دانست که روباه حیله ساز را مقاومت
با شیر ژیان از جملهٔ محالات است و پشه
حقارت پیشه را توقف در برابر باد صرصر

از قبیل متمنعات با وجود این حال
از کمال سراسیمگی و ضلال ترک خلاف و جدال
ننموده بحصانت قلاع و جبال که در تصرف
خود داشت مغرور شده سایندایس
عم خود و جتمل و ادیبان و تیارا که در میان
اشرار کفار لعنهم الله کما اوصلهم الی دار البوار
بسمت دلاوری اشتهار داشته اند
و هر یک را در میدان جنگ و تهور مقابل
هزار سوار بهادر می انگاشته اند با پنج هزار



راجپوت بدعوی برخاسته و ده هزار مرد
دیگر از مردم کاری خود بجراست قلعه گذاشته
صورت غرور و پندار و نقش استبداد
و استکبار را بر لوح خاطر ظلمت مآثر و صحیفهٔ
ضمیر بی تنویر مرتسم و منقش ساخته با بندگان
درگاه سپهر اشتباه طریق اخلاص و دولتخواهی
مسلوک نداشت و اظهار خلاف و عناد نموده مقابله
مقابلهٔ لشکر اسلام را سهل و آسان پنداشت
لاجرم قلعه را بدان جماعهٔ بدعاقبت سپرد

وخود مع سپاهی بطرف اودیپور و کُمل نیر که
درمیان کوهها و جنگلهای مضبوط است
شتافته چون در قصبهٔ رامپور که از قصبات
مُتعلقهٔ مشهور چیتور است اینمعنی بوضوح
پیوست که آن کافر مدبر اینچنین خیالی کرده
رای عقده کشای برین قرار یافت که اولا
اولا بامداد جنود عنایات الهی فتح قلعه
فرموده بعد ازان آنچه مصلحت باشد بعمل آوریم
چون بتجربه معلوم شده که هروا فرشوکتی که

بکثرت



بکثرت حشمت مغرور شده ربقهٔ اطاعت و
خدام درگاه سپهر منزلت در نیاورده باند
زمانی دوحهٔ عظمتش از صرصر ادبار انقلاع یافته
ریاض گلشنش صفت وادی ذی زرع گرفته
این کافر اگرچه از دایرهٔ اعتبار بیرون رفته
امّا قلعه اش بر کوهی بغایت محکم بود
بدینجهت عزم محاصرهٔ قلعه را جزم کرده
روز پنجشنبه بیستم شهر ربیع الثانی بساعت
سعد و طالع مسعود در ظاهر قلعهٔ مذکور

نزول اجلال فرمودیم قلعهٔ مشاهده افتاد
که کوه البرز بعظمت و سطوتی که دارد در دامنش
کمتر از پشنگی نماید و طور هندوکش بطولی
که می گویند بدو رفصیلش راست دیواری شاید
از غایت رفعت قلهٔ آن قلعه با وج آسمان
می پاید و کرهٔ زمین از ذروهٔ آن کمتر از
ذرهٔ مینماید قلعهٔ استوار چون خیبر
گشته با ذروهٔ فلک همبر از نسر طایر نشسته بر بامش
جرم خورشید مشعل تاشش بهرام خون آشام



برگرد بروجش دایرهٔ کمند اوهام از وصول شرفاتش
قاصر فلک از تیغ همچون آهن او
نموده فرق پیر در دامن او رفعت
شرفاتش مرتبهٔ بر فلک اطلس سر کشیده
که آفتاب جهان گرد آسمان نورد هر چند
گرد بر گرد گردیده جز بمنطقهٔ البروجش نرسیده
مهندسان روزگار در ادراک درجات
ارتفاعش متفکر و حیران و متفرسان دهور
واعصار را از چگونگی خاک ریزش انگشت

حیرت در دندان مسافت طول و عرضش
بسه فرسنگ و از احصای کنگرهاش محاسب
اندیشه لنگ دایرهٔ سور فلک دستورش
با طبقات سماوات دست تعصب در کمر
دارد و کنگرهٔ فصیل بی عدیلش رفعت سپهر
دوار را در نظر نیارد ساکنانش در وقت
جمع ذخیره دانه از سنبلهٔ فلک توانند چید
و قاطنانش هنگام احتیاج گوشت حمل را
در تاب آفتاب کباب توانند کرد.



مهندس که این قلعه بنیاد کرد    اساس وی از سنگ پیدا کرد
چو سد سکندر بنایش نهاد    فلک همچو سنگی بپایش فتاد
ز اندیشهٔ اهل دانش بلند    وزان کوته اندیشها را کمند
فصیلش رسیده باوج فلک    ره سیر بسته بفوج ملک
هرچند مدبر عقل محاصرهٔ آن قلعه را
دران فرصت از قبیل ممتنعات می شمرد
و با آنکه بمجرد اهتمام لشکر جرار و استعمال
آلات حرب و پیکار کسی پی بسر حد فتح آن
حصار استوار نمی برد و در نظر خرد خورده به

عقلای ایام از غایت رفعت و استحکام
بسان حصار فیروزه فام محروس از نوایب ایام
می نمود و از پایین تا بالا بنایش همه بر وجه
مدعا ساخته و پرداخته بود اما
چون بشمول کرم ذو الجلال و زمدد باطن اهل کمال
روی بهر سوی که آورده ایم یافته ایم آنچه طلب کرده ایم
همان روز اطراف قلعه را بنظر فراست و
دیده بصیرت ملاحظه نموده هر جا یکی
از خوانین شجاعت آیین و سلاطین با تمکین

وامرای

و امرای نصرت قرین و باقی ملازمان
درگاه رفیع المکان که در ملازمت بودند نامزد فرمودیم
بعد از امکان امعان نظر ملک آرای
و ضمیر عقده گشای و رای صواب نمای بر فتح
آن قلعه کیوان سای متوجه گردیده مقرر نمودیم که
همه سپاه نصرت دستگاه و جمله دلیران
لشکر ظفر پناه قلعه را مرکز وار در میان گرفته
آن دد و شان دیو صورت وضع صفات
عفریت سیرت را مجال جنبیدن ندهند

سبع

اگرچه دلاوران کوه نورد و مبارزان معرکهٔ
نصرت و نبرد که بجان و دل طالب غزاة
و جهاداند و شهادت را سرمایهٔ سعادت
دنیا و آخرت میدانند رخصت میخواستند که
قدم توکل پیش نهاده بعون عنایت الهی که
مقوّی دولت پادشاهی است بحملهای شیرانه
پلنگ وار خود را بقلهٔ آن قلعه رسانیده دست برد
زیاده از کوشش انسان نموده قلعه را بدست درآورند
درین اثنا بر خاطر پادشاهی که مورد اسرار

نامتناهی

نامتناهی الهی است چنان سانح
گردید که قلعه را که بواسطهٔ متانت مانند
حصار گردون از منجنیق حوادث مصون
و از غایت رفعت جبال مرغ تیز پرواز وهم
خیال را صعود بر شرفات آن محض غلط مینماید
مادام که اسباب قلعه گیری ترتیب نیابد گرفتن متعذر است
چون آن قوم کثیر اللوم اسباب قلعه داری
را از دیگ و ضرب زن و توپ و تفنگ
و منجنیق و حجر ثقیل و نفط و ناوک بر وجهی

که اگر تا سه سال لایزال بکار بردندی
وفا می کرد بمرور شهور و اعوام سامان نموده بودند
بملاحظه حفظ احوال اهل اسلام حفظهم الله تعالی
الی یوم القیام که بعضی بی باکان خود را
بکشتن ندهند نگذاشتیم که جنگ کنند
و تا مهیا شدن آلات حرب و ترتیب
اسباب طعن و ضرب غازیان ظفر آثار
و بهادران معرکه حرب و پیکار تسکین داده
توپچیان و محصلان جلد کاردان تعین فرمودیم که

نگاه دارد خدای تعالی
تا روز قیامت



استادان بنا و مردم صاحب وقوف
دانا را جهة ترتیب اسباب قلعه گیری
از همه کشور در معسکر ظفر اثر حاضر کردانند
و بطلب رعدهای اژدها نما و دیگهای
قرابغرا و سایر اسباب توپخانه که در
دار الخلافه اگره مانده بودیم فرستادیم
و در اردوی نصرت قرین بر ساختن
توپها و دیگهای کوه شکاف امر فرموده
مقرر نمودیم که در چند محل نقب زنند و بر

برآوردن ثابات وسرکوب اقدام نمایند

امرا ولشکریان حسب الفرمان عالیشان

بدان امور قیام نموده مساعی موفور بظهور

می آوردند ورای ملک آرای اقتضای

آن نمود که تا مکمل شدن سرکوب و ثابتها

وآمدن رعدها ودیگر توابع قرا بعضی از

سپاه ظفرپناه جهة اخذ اموال هندوان

گمراه وقتل وغارت آن قوم ضلالت

دستگاه سوار شوند ویک فوج از



برانغار بتاخت وقتل واسیر بلده

اودیپور ولشکریان ومردم رانای

مذکور که آنجا بودند وخود بده گروهی آن

بلده نشسته بود تعیین فوجی از جرانغار

بجهة تاراج رامپور وپرستادیم

که درهر محل بسیاری را از کفار نابکار

متوجه دارالبوار گردانیده اساری وغنایم

بی شمار آوردند بعد از مراجعت

غازیان کثرت غنایم بمرتبه رسید که

حوصله مردم از حفظ و ضبط آن عاجز گردید
و اردو بازار از بسیاری جواهر و طلاآلات
بیشمار و اسباب و نعم و دواب و نعم
بحساب مصر جامع رسید و بواسطه آنکه
تقدیر الهی بتخریب آن سرزمین متعلق شده
بود بهمگی همت در مقام ویرانی آن در آمدیم
و بعد از رسیدن اسباب توپخانه
و آتش زدن نقبها و فرو ریختن برجها و باروها
و بر آوردن ثاباتها حکم فرمودیم که تمامی
سپاه

سپاه نصرت دستگاه از اطراف
و جوانب پیش رفته بالای خاکریز جا و مقام
ساخته قلعه را مرکزوار در میان گرفتند
آن قوم جهنمی درین مرتبه از تصور
صورت فزع اکبر و نمود دشت محشر مشاهده
نموده خوف برخوف شان افزوده بهر طرف که
عنان اندیشه تافتند راه خلاص و نجات
مسدود یافتند زیرا که جنود ظفر ورود
تمامی خروج و دخول را محوط و مضبوط ساخته

بودند هندوان گمراه که هجوم سپاه ظفر پناه را دیدند

بر قوت و غلبه لشکر اسلام و غلظ و نخوت

و پندار خود اطلاع یافته از روی عجز و ابتهال

زبان باستشفاع و استمهال گشودند و بعضی

از کلانتران بیرون آمده با وجود آنکه در مدت

محاصره بعضی از خواص و عوام اهل اسلام

بضرب توپ و تفنگ و سنگ و متواله

و منجنیق بشهادت رسیده بودند .

از افعال گذشته پشیمان و نادم گشته

عفو جرایم خود را از لطف شامل ما سایل و

آمل آمدند اما از عالم بالا بگوش هوش ما

میرسید که عنقریب در نایرهٔ غضب آسمانی

جوان و پیر و غنی و فقیر بی تفاوت خواهد سوخت

و دلال اجل ناگهانی صغیر و کبیر را بیک نرخ

خواهد فروخت قلم رد بران سخنان کشیدیم

والتماس چندی که می نمودند باجابت مقرون

نبود آنها را رخصت معاودت نمودیم

و روز دیگر بنفس نفیس بثبات محمد قاسم

خان میر بحر و برکه بقلعه نزدیکتر بود تشریف
برده بجنگ سلطانی امر فرمودیم از بیرون
جنود مقترن بسعود اسلام دست اعتصام
بحبل متین حسبنا الله و نعم الوکیل استوار کرده
چون اجل هندوان مردود نزدیک رسیده بود.
مجاهدان ظفر نشان بسان پلنگ خشم آهنگ
روی پیکار و جنگ بدان قوم بی فرهنگ
آورده روان گردیدند آوازهٔ دار و گیر و
افغان نقاره و نفیر تا مزاج فلک مستدیر

رسید و آرام و سکون از میان مردم
رخت بیکسو کشید بهادران کشور شجاعة و پیکار
پای ثبات و وقار از کمال تهور و اقتدار
بر اوج معارج حرب و کارزار نهادند
و از اندرون و فود هنود کفار یهودی کردار
آتش جنگ و پیکار بر افروخته نفطهای
آتشبار و منجنیقهای صاعقه کردار از پی یکدیگر
گشاد میدادند و تیران بشیهٔ شجاعت که
از کمال تهور دست طمع بکمر جوزا آرند

سراسر کماندار و شمشیرزن بجان رزمخواه و بدل تهمتن
در آهن نهان گشته سر تا بپا زره پیرهن کرده آهن قبا
هزبران عرصهٔ جلادت که از فرط شهامت
و جرأت کمند تسخیر بر کنگرهٔ فلک قلعهٔ بی نظیر
افکنند و از غایت جلدی تاج اکلیل
از فرق بهرام خون آشام برکشند
همه شرط مردی بجای آورند سر دشمنان زیر پای آورند
ربایند از بزم جم جام را ستانند اکلیل بهرام را
خروشند زانگونه روز مصاف کزان بجهد آوازه در کوه قاف

بجز جنگ شاهین آهنگ نه بخاطر خیالی بجز جنگ نه
پلنگ ار گریزد بکوه بلند بپایان شندش بخم کمند
لباس آهن و پشت زین جای شان سر افکندن دشمنان رای شان
برآرند چون تیغ کین از غلاف برافتد ز عالم رسوم خلاف
هندوان کوه پیکر را بضرب سنان اژدها
اثر چون برگ کاه از جای می کنند و بقوت
بازوی مردی بوادی جهنم می افکنند
بدشمن که چون کوه افشرده پا کنند آنچه با کَه کند کهربا
بموجب حکم مُطاع وَ اَعِدُّوا لَهُم مَا اسْتَطَعْتُم

من قوة فوج فوج بر یکدیگر مسابقت می
نمودند و سپر در سپر بافته خود را ابر خنهای
که بضرب توپهای کوه شکاف بر برجها
و دیوار آن حصار رفیع الاطراف شده
بود می رسانیدند و بزبان طایر سهام
خون آشام پیغام اجل موعود بگوش جان آن
گروه مردود را می شنوانیدند و ایشانرا
چون سگان سرگردان و سراسیمه و پریشان
بهر سو می دوانیدند و باشارت شمشیر آبدار

کفار

کفار فجار را از کشیدن بار سر میرهانیدند
دگر بار شیران بجوش آمدند    بکافر کشی در خروش آمدند
و از آن گروه انبوه جماعه جماعه مانند خوکان
تیر خورده بدرد تیر و بطعن نیزه و ضرب
شمشیر راه دخول بر مبارزان مسدود
میگردانیدند و توپ اندازان خرسنگ تفرقه
بتفرقهٔ آن بدکرداران هر جانب در سلک
جمعیت انداخته آتش مجادله و محاربه می افروختند
و از صدای وحشت افزای رعدهای پی در پی

زلزلهٔ رستخیز در خیل اعدا افکنده

متعاقب بضرب تیر و پیکان آن
کفرهٔ نمرود نشان را برور و دیوار آن قلعهٔ
رفیع بنیان می دوختند و آن مردودان
در برابر غزاة حمیده صفات حرکة المذبوح
می نمودند و از تردد بی فایده لحظهٔ نمی
آسودند بهادران زمان زمان آتش جدال
می افروختند و بدستیاری توفیق باری
خرمن حیات آن بدبختان را بصاعقهٔ قهر

قهرمانی

قهرمانی می سوختند

کرفت آتش کین بمین و یسار ٭ زمین بر غبار آسمان بر شرار
ازان جنک اعدا مشوش همه ٭ چو اهل جهنم در آتش همه
ز دود و شرار تفکهای جنک ٭ کمانها چو قوس قزح رنک رنک

کواکب دولت محروس اهل اسلام در ارتفاع
نهاده و اختر منحوس آن قوم شقاوت انجام را
هبوط افتاده هاتف غیب و منهی لاریب بندای
غفلت زدای قاتلوا الذین لا یومنون بالله
ولا بالیوم الآخر ولا یحرمون ما حرم الله و رسوله

بگوش هوش مجاهدان دین دار میرسانید
تا سه شبانه روز برین منوال گذشت که
فریقین لحظه از جنگ و جدال نیاسودند و
هرچه آن روبه صفتان بسر انگشت حیله و
تزویر می بستند شیران بیشه جلادت
بقوت پنجه تدبیر می کشودند تا آخر شب سه شنبه
بیست و پنجم شهر شعبان المعظم که بحکم لا یکفون
وجوههم النار ولا عن ظهورهم ولا هم ینصرون
استعمال آلات حرب و ضرب توپ اندازان

لشکر فیروزی نشان بنوعی بوقوع آمد که کفار
خاکسار مصدوق منطوق لهم من جهنم
مهاد ومن فوقهم غواش وکذلک نجزی
المجرمین معاینه دیدند و مضمون بصدق
مشحون وما النصر الا من عند الله العزیز
الحکیم راغزات غضنفر صفات بسمع
خبرت وانتباه شنیدند توالی
سنگهای آتش فشان و تواتر توپهای صاعقه
نشان بر وجهی روی نمود که بمقتضای قضای

بل تأتیهم بغتة فتبهتهم فلا یستطیعون
ردّها ولا هم ینظرون آن گروه مکروه
مخذول العاقبة را قوت دفع وطاقت
رد آن نبود و درین حالت ساعت بساعت
منهی غیب برای فتح فزای ان ینصرکم الله
ینصرکم ویثبت اقدامکم بمسامع علیه میرسانید
ولمحه بلمحه منشی لاریب صدای زنگ زدای
ما ظننتم ان یخرجوا وظنوا انهم مانعتهم
حصونهم من الله بر شیران بیشه حرب ووغا



ندا می کردند و آیت وافی عنایت انا فتحنا
لک فتحا مبینا و مژدهٔ ینصرک الله نصرا عزیزا
بر میخواندند ولحظه فلحظه منشی لاریب بشارات
نجسته اشارت الا ان نصر الله قریب
مسموع می گردانید مبارزان کینه شعار و مجاهدان
حق گذار که خنجر بخون اعدا بر کمر بسته
و از غایت خونریزی تا کمر در خون نشسته
بودند یکبار حمله نمودند و تختهائی که آن بدبختان
سد رخنها ساخته بودند بزور بازوی مردانگی در ربودند

منهی غیب

خروش تکبیر و شور برنا و پیر زلزله در زمین
زمان انداخت و صدای نقاره و نفیر
گوش ساکنان فلک مستدیر را
گران ساخت مجاهدان حق گذار چون
دیدند که کار دولت ما مانند خدنگ
بلند آهنگ ایشان آغاز ترقی
کرد بجد هرچه تمامتر آغاز کارزار
و بنیاد پیکار کردند از مشاهده آن حال حنبل
که در معرکهٔ جنگ و پیکار میدان

داره

دهلی



دیگر کارزار از آن سردار در پیش
نمی نمود و باعث نگهداشت قلعه از
اول تا آخر او بود با جمعی قدم
پیش نهاد تا سد رخنها نماید مقابل انجیال
بسنگ رعد آهنگ و ضرب زن و
قرابغرا و باقی آلات و ادوات حرب و
وغا لبان دعوات مستجابه گشاده روی
ببالا نهاد و زلزله در ارکان کوه و ولوله
در جان آن گروه مکروه افتاد بهادران

وغازیان سپرها و توزها در سر کشیده
چون پلنگ بلند آهنگ بالا بر آمده
رخنها را گرفتند درین اثنا آن فرقهٔ
شقاوت و ضلال از پی یکدیگر چند قوطی
دار و بقصد مبارزان آتش نهاد
بنوعی بر افروختند که جتمل و جمعی که با او
همراه بودند معاینه نمودار شدند
چون درین سه شبانه روز که آنجا تشریف
داشتیم چون درین سه شبانه روز که

آنجا

آنجا تشریف داشتیم بنیت غزاة
تفکی می انداختیم که در ازل سرنوشت جتمل
بود که بدست حق پرست ما بدرک اسفل شتابد
جتمل که گرو برد ز کفار زمان    سر در جهل کرد و یکدست آن جهان
در قلعهٔ چیتور بیک تیر تفنگ    جان داد و سر دوزخیان گردید روان
ما حصل انکه چون بزور بازوی فضل الله
المجاهدین علی القاعدین بنفس نفیس رایت
قتال و جدال می افراشتیم و تمامی همت
بلند نهمت بر دفع آن ملعون می گماشتیم

بدر درجات مرتبه‌های بهشت
بدرکات مرتبه‌های دوزخ

فضیلت داده است خدای تع
غازیان را بر نشینندگان
که آنها از جنگ مانده اند

درین حالت که اوغانیان شد بحکم اذا
اراد الله شیئا هیا اسبابه تفنکی
که بدست داشتیم چاق ومهیا بود بحرکت آن
وکشاد دادن به پشانی او رسید وصدای
اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی
بروج مشیده شنیده متوجه دار البوار گردید
وبدانجهة تزلزل تمام درمیان آن گروه
انبوه افتاد وسرداران دیگر هر چند جنگ و
جدل کردند نتوانستند که دلاوران را از پیش

رخنها

رخنها باز گردانند بعد از مردن آن
مطعون دون وآن زبون محزون که محل صعود
رایت اسلام وهنگام هبوط کواکب
طالع کفار گمنام بود تنزل تمام از کار هندوان
جهنم مقام مفهوم شد اما همچنان در دو
جانب قلعه که رخنها که بها دران
قلعه افکنده بودند لوازم خونریز ومراسم حرب
وستیز بجای می آمد ونیران جنگ و
جدال وآتش محاربه وقتال تسکین نمی

یافت تا بوقت طلوع صبح کمانداران
قدر انداز که در شب تار بناوک صاعقه
کردار چشم مور می‌کشایند و نیزه بازان
سحر آثار که بطعن نیزهٔ شهاب کردار گردان‌را
از روی زمین در ربایند فیلان کوه نورد صف
شکاف را از برای کشودن رخنها از پیش روان
ساختند بار دیگر زور آوردند و بنیروی جلادت
و مردانگی رخنها را از زمرهٔ کوه گرفته بنیاد تیر اندازی
و نیزه بازی کردند و فیل‌تنان شمشیر زن

و نیزه گذاران مرد افکن بزور بازوی
شجاعت و اهتمام حسام خون آشام از نیام
انتقام کشیده لحظه نمی‌آسودند و مانند پلنگ
تیز چنگ بران قوم بی فرهنگ حمله مینمودند و بنای
حیات بسیاری ازان حشرات را بخاک تیره برابر
کرده ندای فرح فزای فایدنا الذین آمنوا علی
عدوهم فاصبحوا ظاهرین از عالم بالا می‌شنودند

ز ابروی خوبان کلکن یاد کرد ز هر گوشه فتنه بنیاد کرد
روان ناوک فتنه از هر کنار بتاراج جانها چو مژگان یار

کمرهای زرین بخون لاله گون یلان تا کمر غرق دریای خون

زخون چشمهای زره قطره بار چو باران که ریزد ز ابر بهار

نه از خون کس نیزها منفعل چو بالا بلندان بی رحم دل

برآمد همه تیغها از نیام چو خورشید از این طارم نیلفام

سنان سنانی نیزه خونریز شد بخون مخالف زبان تیز شد

بخون یلان گشت هنگام جنگ نواحی قلعه همه لاله رنگ

دران پهن دریای خون ناب سر کشتگان گشت همچون حباب

چون دست قضا دیده پندار آن فرقه بر آن تیرگی بار

وآن غشاوه اشکبار رواد بار بصو حال

ان

ان لا تکون فتنة وصموا وعموا اپوشانیده

پوشانیده وبموجب فرموده فما استطاعوا

مضیا ولا یرجعون راه نجات ونجاح

بر ایشان مسدود گردانیده بود واهل اسلام

ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا

وانصرنا علی القوم الکافرین رطب اللسان بودند

کفار فجار را از مضمون عسی ان تحبوا شیئا

وهو شر لکم غافل گردیده ندای اندوه

فزای ان هذا الیوم عسیر را بشنودند وچون

غازیان کریمهٔ تجاهدون فی سبیل الله
باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم ان
کنتم تعلمون را بگوش جان اصغا نموده
پیکر ظفر را در آینهٔ فتح مشاهده می‌نمودند
واز عالم بالا ندای فتح فزای نصر من الله
وفتح قریب وبشر المومنین فالله خیر حافظا
بگوش هوش می‌شنودند مجاهدان نصرت
قرین بر کفار لعین شقاوت آئین لعنهم الله
اجمعین غالب آمده سرداران ودلیران



که حراست قلعه می‌نمودند بربالای
یکدیگر طعمهٔ تیر ونیزه وشمشیر گردانیدند
وچون کوکب فتح وفیروزی وخورشید ظفر
وفیروزی در ساعتی که چنبر فیروزه
اورنگ بعزم حرب وجنگ لوای بیضا
درفضای سپهر خضرا برافراخت واز سعا
تیغ بیدریغ وسنان جانستان مواکب کواکب را
انهدام داده صیت فتح وظفر منتشر ساخت
واز اوج آسمان نصرت وذروهٔ سماکی عزت

شارق و ساطع گشت و آفتاب نصرت و
بهروزی از افق عنایت و مطالع کرامت
حضرت فتاح بی علت جلت آلاؤه و
عمت نعماؤه طالع و لامع شد عساکر ظفر
مآثر بقلعه در آمدند و بحسب فرمان واجب الاذعان
اقتلوا المشرکین کافة تمامی مردان آن متمردان
را که در محل دویست سیصد جمع شده جنگ میکردند
بقتل رسانیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند
همه آن مدبران فرعون فساد و تمامی آن جاهلان

نمرود عناد مانند پشه ضعیف نهاد
که با تند باد ستیزد یا لشکر کواکب که
از آفتاب بگریزد نابود شدند
و آتش حکومت مشرکان که از بنای عالم
تا این دم در ارتفاع بود غازیان عاقبت
محمود با آب تیغ بیدریغ پست و نابود کردند
و بموجب وعده وعدکم الله مغانم کثیرة
تأخذونها اموال بسیار بدست آوردند
فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله

وعده کرده است خدای تعالی مرشمارا غنیمتهای بسیار که بگیرید آنرا

رب العالمین می باید که اعتضاد
السلطنة القاهره اعتماد الخلافة
الباهره عقده کشای معاقد دین و دولت
پسند آرای معارک فتح و نصرت
پردل جان سپار دولتخواه خالصاً
مخلصاً کما ترضاه
لایق الاعتبار و الاحسان قابل الاعتماد فی الدوران
سرور فارسان با دولت رهبر غازیان با نصرت
قدوه مخلصان نیک اندیش خانخانان بهمت از همه بیش
افتخار

افتخار زبده دلان جان سپار خلاصه
مخلصان وفادار ناظم مناظم امور الملک
فی السر و العلن کافل مصالح جمهور
الخلق بالخلق الحسن صاحب الاحتشام
واجب الاحترام اعظم خوانین رفیع مقام
خانخانان شجاع الدین محمد منعم بهادر خان
ایده الله بنصره الایام بصنوف الطاف بادشاهی
و وفور اعطاف شهنشاهی که کیمیای
سعادت ابدی و اکسیر دولت سرمدی

عبارت ازان است مخصوص و مستظهر

و مباهی و مفتخر بوده ضمیر منیر والتفات

خاطر خورشید تاثیر را مصروف

جاه و جلال و آمانی و آمال خود شناخته

بازمرهٔ جلیلهٔ سادات صاحب سعادات

و فرقهٔ رفیعهٔ علما را افادت آیات

و مشایخ کبار و قضات دیانت آثار

و خوانین عظام و سلاطین کرام و باقی

اصول و اعیان و اشراف و کلانتران



و عموم مسلمانان و جمهور زمین داران

و چودریان و قانون گویان و مقدمان و

مقدمان و رعایا و مزارعان سرکار

جونپور و طالع وقوع این فتح پادشاهی

را که تا غایت چنین فتحی جالبان پسند

شهنشاهی را روی ننموده لوازم حمد و شکر

آلهی بجای آورند و صدقات و نذورات

جهة ازدیاد فتوحات بمستحقان و

ارباب حاجات رسانیده بوصول این مژده

که مکان بت پرستان منزل مسلمانان
گردید خوشحال وفارغبال بوده به بشارت
فرخندهٔ این فتح نامی که مقدمهٔ فتوحات
گرامی است مبتهج ومسرور گشته سجدات
شکر نامحصور بجای آورند ودر اوقات
که مظان اجابت دعوات است بدعای بقای
بقای ذات خجسته صفات وثبات
دولت فرخنده سمات ومزید توفیق ما
بر ادای طاعات ووظایف خیرات

ومبرات

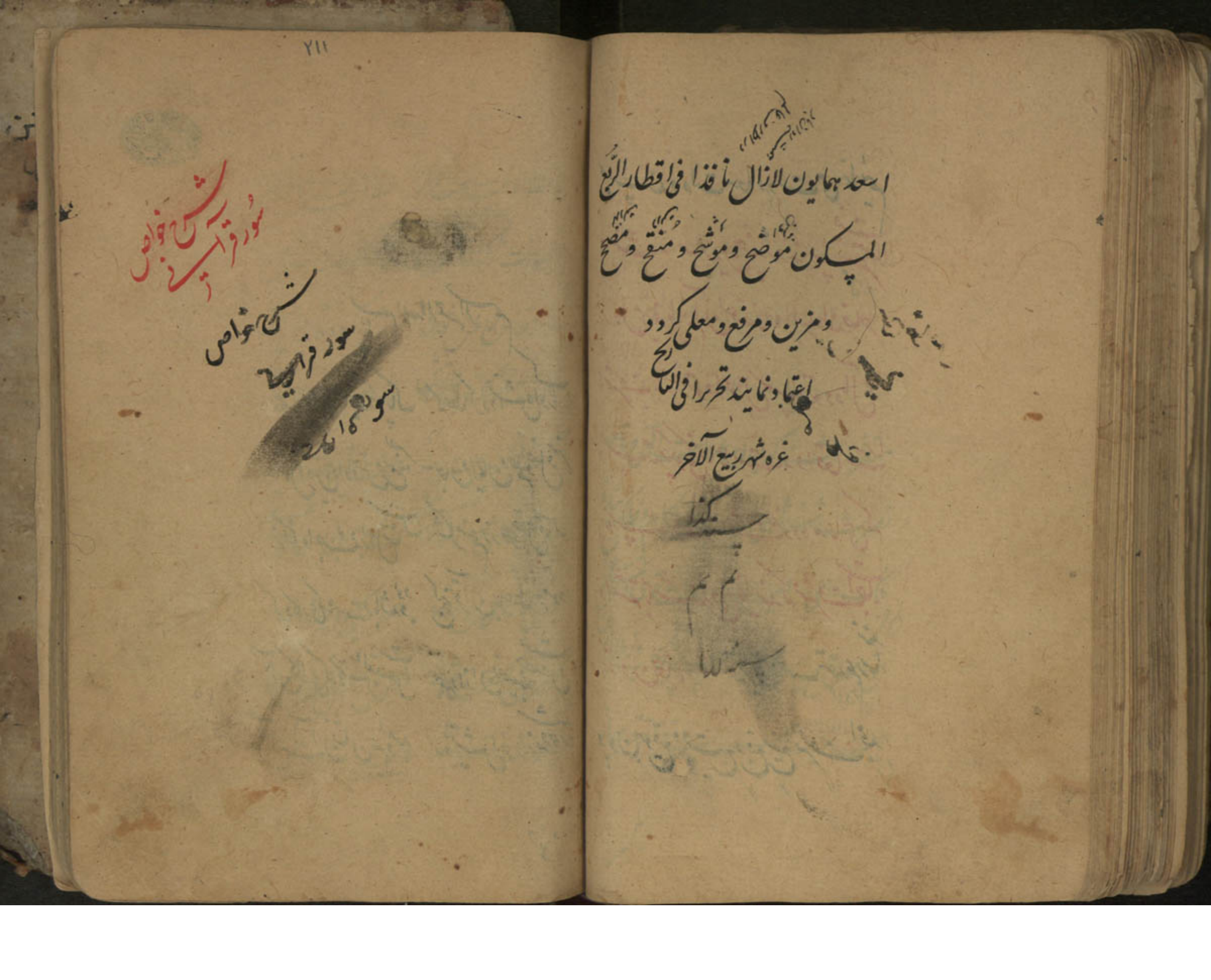
ومبرات اشتغال نموده بشکرانه آنکه
معابد اصنام تمام انهدام یافت وبجای آن
مساجد اسلام وبقاع خیر انجام باتمام رسیده
آفتاب دین بران سرزمین تافت دعای
عافیت انجام ولوازم صلوات وصیام
واحسان واکرام بر دوام نسبت بکافهٔ
انام از خواص وعوام بجای آورده
مترصد باشند که یوماً فیوماً ابواب
فتح وفیروزی بر چهرهٔ دولت وجبههٔ حشمت

ما مفتوح گردد و چون بعد از انتظام مهام
ولایت چیتور عنان توجه بجانب دار الخلافه
معطوف فرمودیم اسپ دولت زیر ران
چتر ظفر بالای سر فتح و نصرت پیش و پس عون الهی راهبر
منتظر باشند که بعون عنایت الهی و تائید
نصرت شهنشاهی جهان بکام و فلک بنده
ملک داعی امید یاور و دولت قوی و بخت جوان
فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان
جهت ترتیب اسباب غزاة و جهاد

بلند



بلند پسند دولت معاودت می نمائیم
و ان شاء الله درین چند روز بمستقر خلافت
نزول میفرمائیم آن اعتضاد السلطنه خاطر
اشرف ما را متوجه احوال پسندیده مآل خود
دانسته چگونگی حالات و واقعات را
پیوسته عرضه داشت نموده مدعائی که
داشته باشند درج نمایند که بشرف اجابت
مقرون خواهد شد برین موجب تقدیم رسانند
و چون بتوقیع وقیع رفیع منیع اشرف امجد



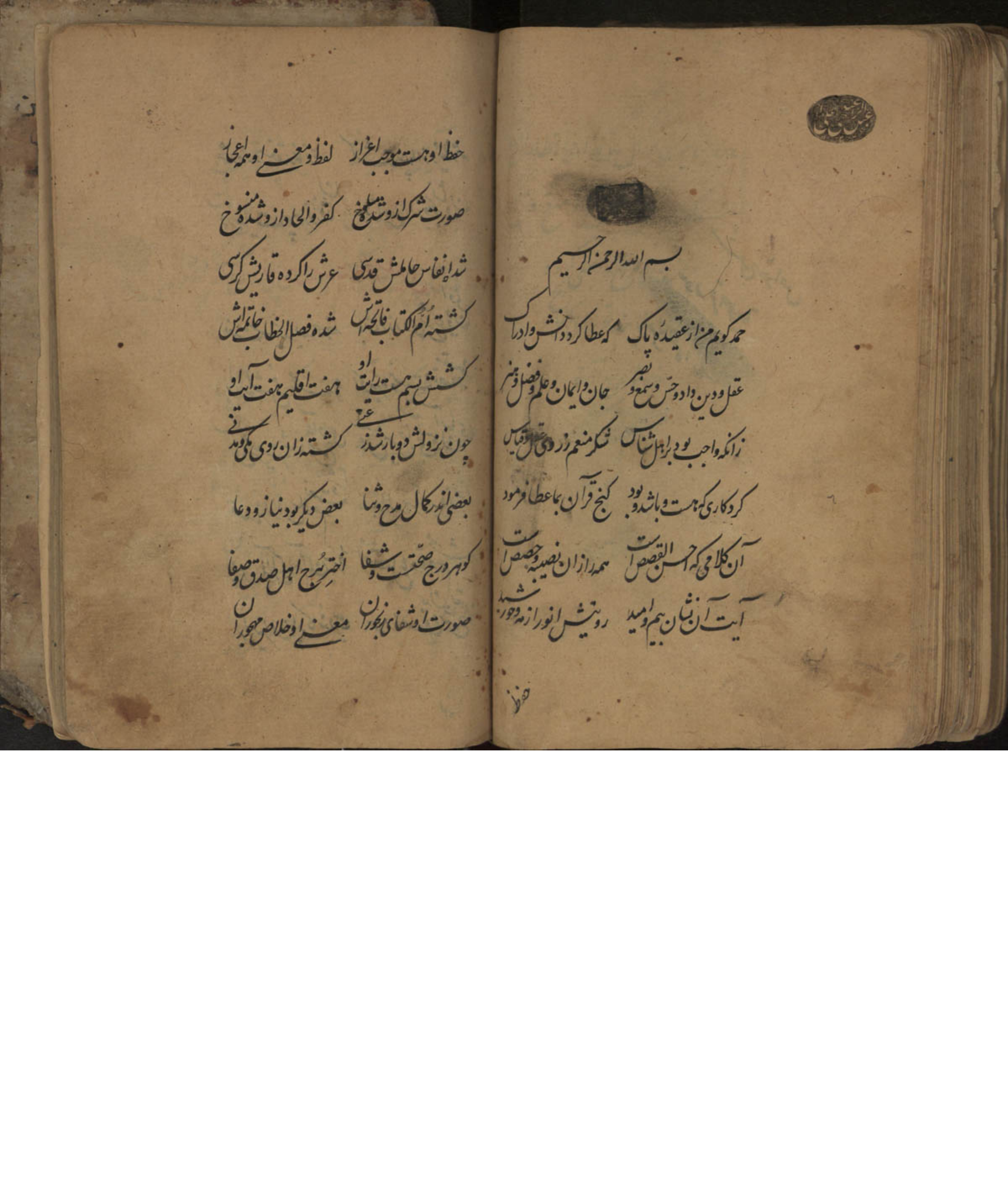

سوره قرآنیه شرح خواص

شرح خواص

سوره قرآنیه

سوره [illegible]

اسعد همایون لازال نافذا فی اقطار الربع
المسکون موضح وموشح ومنقح ومصحح
ومزین ومرفع ومعلی گردد
اعتماد نمایند تحریرا فی التاریخ
غره شهر ربیع الآخر



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد گویم من از عقیده پاک | که عطا کرد دانش و ادراک
عقل و دین داد و حس و سمع و بصر | جان و ایمان و علم و فضل و هنر
زانکه واجب بود بر اهل شناس | شکر منعم ز روی عقل و قیاس
کرد کاری که هست و باشد و بود | گنج قرآن بما عطا فرمود
آن کلامی که احسن القصص است | همه از آن نصیبه و حصص است
آیت آن نشان بیم و امید | روشنیش انور از مه و خورشید

حفظ او هست موجب اعزاز | لفظ و معنی او همه اعجاز
صورت شرک ازو شده مفسوخ | کفر و الحاد ازو شده منسوخ
شد ز انفاس حاملش قدسی | عرش را کرده قاریش کرسی
گشته ام الکتاب فاتحه اش | شده فصل الخطاب خاتمه اش
گشتش بسم هست رایت او | هفت اقلیم هفت آیت او
چون نزولش دوبار شد ز علی | گشته زان روی مکی و مدنی
بعضی اندر کمال مدح و ثنا | بعض دیگر بود نیاز و دعا
گوهر درج صحت و شفا | اختر برج اهل صدق و صفا
صورت او شفای رنجوران | معنی او خلاص مهجوران

شده زو منعقد نماز همه — گشته پیدا ازو نیاز همه
در هدایت چو مهر نور فشان — مومنان را ازو بچهره نشان

## نعت سید المرسلین

نعت سید ز بعد حمد خدا — باشد از روی شرع و دین اولی
بر رسولش محمد و محمود — که جز او نیست مقصد و مقصود
آن شریعت شعار شرع آرای — آن زمین جای آسمان آسای
صد هزاران سلام و نعت و ثنا — ابد الدهر تا بروز جزا
پس بر آل کرام آن سرور — متصل باد تا دم محشر
بر امیران چارگانهٔ دین — همه را صدق و شرع و عدل و یقین

شده آیین زیب و زینت خو — همه دین پرور و حقیقت جو
باد ایشان رفیق عالی شان — آن ملک سیرتان عالیشان
پس بر احفاد باد و اتباعش — بعد از آن پی روان و اشیاعش

## سبب تالیف گوید

آنکه عمرش گذشت بیحاصل — بی نوای شکسته دل عادل
کز کلام و حدیث میگوید — راه تحقیق ازین دو می جوید
مدتی کرد اتباع حدیث — پاره رام ساخت نفس خبیث
خواستم کز فواید قرآن — بهر بیچارگان و درویشان
تحفهٔ یادگار بگذارد — تا چو روزی کسیش یاد آرد

بدعائیش محترم سازد　　رایت زنقش برافرازد

نسخهٔ از خواص قرآنی　　نقلی از اولیای ربانی

سوره سوره نوشتم نفع و خواص　　بهره ور گشته ز و عوام و خواص

یافتم بس مفید و مختصرش　　بر گرفتم چو جان خود ببرش

چون عزیزست میل خلق بنظم　　بلکه منعرست نظم و نثرش عظم

اقتضا کرد رای و طبع سلیم　　که شود نثر او چو در نظیم

درج کردم بسلک نظم دری　　از خطا و خلل مصون و بری

قطعه قطعه برای هر سورت　　همه پاکیزه معنی و صورت

چون بتوفیق حق مکمل شد　　صورتش زانچه بود اجمل شد

یا الهی ثواب قرآن را　　بده آنرا که بشنود آنرا

تا الی الآن اذ هو المقصود　　بالنبی المؤید المحمود

## مقدمهٔ ترتیب

در خواص کلام ربانی　　کان فزونست از حد احصا

گر درختان قلم شوند تمام　　ور شود چون مداد ها دریا

خلق عالم همه دبیر شوند　　نتوانند کرد استقصا

علما اندکی بیان کردند　　از برای عموم خلق خدا

نظم کردم برای آسانی　　لیک گفتند شرطها آنرا

اولین شرط او بود اخلاص　　تا دعا را شود اثر پیدا

ورنه هر چند دست بر داری / بخدا حاجت تو نیست روا

چون بختم سوره کنی آهنگ / چند شرطی دگر بود مارا

اولا روزه تا شود صافی / خاطر فاتر از کدورتها

شرط دیگر طهارتست و نماز / بهر حاجت دو رکعتی مولا

شرط دیگر فراغت خاطر / پس دعا و نیاز پیش خدا

صلوات اندر اول و آخر / گفتن اما مکن سخن اصلا

پس دعا کن بحکم ادعونی / تا کند استجب زغیب ندا

هرچه در خاطرت خطور کند / تو ببخشد خدای بی همتا

صدق پیش آور و مراد ببر / دست بر دار و عاجزی بنما



ختم هر سوره را چنین شرطست / ان تقم شرطها تنل بمنا

چون بیابی مراد عادل را / یاد داری عزیز من ما را

## بسم الله الرحمن الرحیم

هر که در ابتدای هر کاری / گوید از راه صدق بسم الله

کارش آسان بر آورد یزدان / شود از لطف ایزدی همراه

خیر و نیکی رسد بوی زان کار / شر شیطان ازو شود کوتاه

وانکه را ورد گشت بسم الله / گردد از کنه غیب آگاه

## سورة الفاتحه

گر کسی خسته کرد از امراض / نپذیرد بهیچ حال دوا

دوستی از برای صحت او / در عبادت شبی کند احیا

صبح صادق میان سنت و فرض / کاستجابت بود درین دعا

چل و یکبار از سر اخلاص / کند اقدام ختم فاتحه را

خلعت صحتش بپوشاند / حق تعالی ز محض لطف و عطا

ور کسی را کلف فتد بر روی / یا بود دانهاش بر اعضا

گو با آهستگی بخوان و بمال / از سر صدق دست بر آنجا

تا نماند ازین دو چیز آثار / تیره روی بدل شود بصفا

ور کسی مار و کژدمش بگزید / بر وی این سوره خوان ز بهر شفا

زانکه الحمد را رسول الله / خواند تریاک اعظم آمنا



## سورة البقره

گر کسی هفت نوبت البقره / خواند از روی اعتقاد و خضوع

بهر دفع گزند دیو و پری / گردد آسیبشان ازان مرفوع

از برای شفا همین سورت / بنویس و به بند بر مصروع

تا پریشانی اش شود زایل / جانش آسوده و دلش مجموع

## سورهٔ آل عمران

آل عمران برای قرض بخوان / سیزده نوبت از سر اخلاص

گر تقاضای زشت و ظلم عوام / کند ایزد بفضل خویش خلاص

## سورة النساء

هر کرا ترس در نهاد بود — النسا کو بزعفران بنویس
پس بشوی و بنوش تا دیگر — برهی از وساوس ابلیس
بهر هر زن که خوانیش ده بار — شود اندر عفاف چون بلقیس
خاصیت از کلام چون به زسحر — کان فسانه است و حیله و تلبیس

## سورة المایده

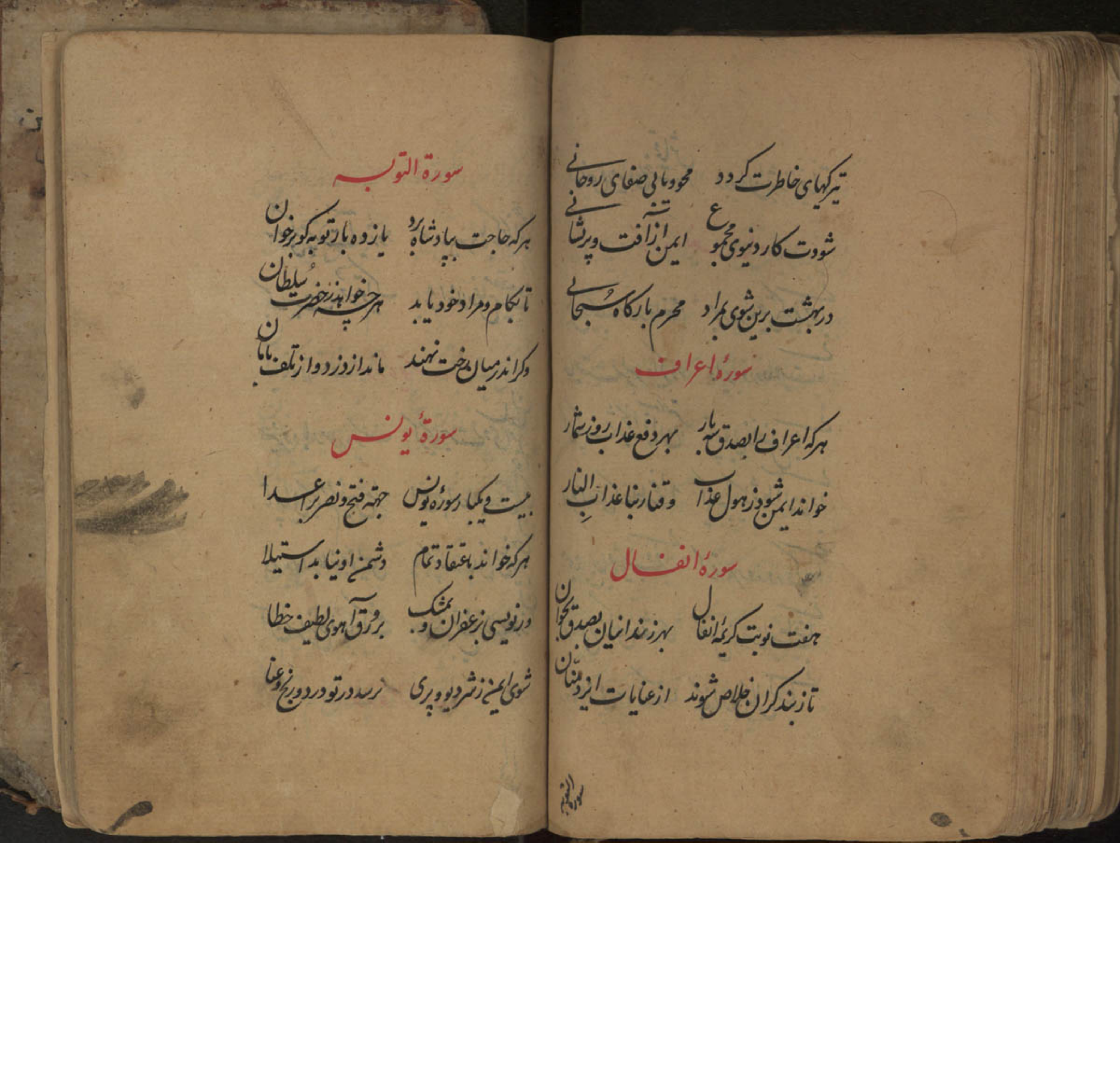
سورة المایده چل و یکبار — هر که خواند رسد بفایدها
وقت قحط و غلا ار بعز بستد — ایزد از آسمانش مایدها
ور نویسی و شسته گردانی — شربت آب از آن بصدق و صفا
مرد مستسقی ار بیاشامد — تشنگی کم شود رسد بشفا

ور نهی

ور نهی در میان رخت و قماش — در امان باشد از خیانتها

## سورهٔ انعام

چل و یکبار سورهٔ انعام — بهر هر حاجتی که برخوانی
حاجتت سر بسر روا گردد — دایما در رفاهیت مانی
گر بیک شب بخوانی آن بهتر — تا بیابی ز فضل ربانی
هر مرادی که خاطرت خواهد — لیک باید که شرط آن دانی
همچنین جاه و زیب و فزایی — گر تو هر روز ورد گردانی
از بهیمی گذر کنی و شوی — کامل اندر صفات انسانی
روی از پی هوا و هوس — بگذاری خیال نفسانی



تیرگیهای خاطرت گردد — محو و یابی صفای روحانی

شودت کار دنیوی مجموع — ایمن از آفت و پریشانی

در بهشت برین شوی بمراد — محرم بارگاه سبحانی

## سورهٔ اعراف

هر که اعراف را بصدق سه بار — بهر دفع عذاب روز شمار

خواند ایمن شود ز هول عذاب — وقنا ربنا عذاب النار

## سورهٔ انفال

هفت نوبت کریمهٔ انفال — بهر زندانیان بصدق بخوان

تا ز بند گران خلاص شوند — از عنایات ایزد منان

سورة التوبه

## سورة التوبه

هر که حاجت بپادشاه برد — یازده بار توبه گو برخوان

تا بکام و مراد خود یابد — هر چه خواهد ز حضرت سلطان

ور کند در میان رخت نهند — ماند از دزد و از تلف بامان

## سورهٔ یونس

بیست و یکبار سورهٔ یونس — جهت فتح و نصرت اعدا

هر که خواند باعتقاد تمام — دشمن او نیابد استیلا

ور نویسی ز زعفران و مشک — بر ورق آهوی لطیف خطا

شوی ایمن ز شر دیو و پری — نرسد در تو درد و رنج و عنا

## سورهٔ هود

هر مهمی که پیش آید زود / سیزده بار گر بخوانی هود

بکفایت رسد مهم تو لیک / باشد اخلاص غایت مقصود

## سورهٔ یوسف

سیزده بار سورهٔ یوسف / گر بحاجت روی بر سلطان

تا بیابی بکام خویش مراد / ای برادر بصدق دل برخوان

ور بدیوار خانه بنویسی / یا بجفانی ای عزیز جهان

آن سرا فرخ و مبارک شد / بر تو و بر جمیع فرزندان

## سورة الرعد

کودکی

کودک از شمار گریه کند / سورهٔ رعد بهر او بنویس

پس بیا و بشویش آن بآب / تا نگرید بسی و گردد انیس

## سورة الابراهیم

گر کسی تشنه باشد ابراهیم / سه کرت زاعتقاد گو میخوان

تا شود آب و نان دلش فارغ / از هوای نعیم باغ جنان

ور بمشک و گلاب بنویسند / پس بشویند شربت آبی از آن

بخورد مرد بسته بگشاید / آید اندر شمارهٔ مردان

در سفر هر که سازد او تعویذ / مال آید بدست او آسان

بسلامت رسد بمنزل خویش / دوستان کامران و خرم و شادان

## سورة الحجر

وقت صبح و شرات سوره حجر — خوانی آن صبح را مبارک دان
هر سعادت که هست در دنیا — مجتمع دان همه تو در قرآن

## سورة النحل

ای که از دشمنان تشویشی — رو حصاری بساز از قرآن
یکصد و شصت بار سوره نحل — از سر صدق و اعتقاد بخوان
تا یکبار چون بنات النعش — متفرق شوند و سرگردان
ور نگهداری این کریمه بخود — دشمنانت شوند در زندان

## سورة بنی اسرائیل





بهر حاجات دنیی و عقبی — هفت نوبت کریمهٔ سبحان
از سر اعتقاد و نیت پاک — وز صمیم جنان بصدق بخوان
تا مهمات دین و دنیایت — بمراد دلت شود آسان
مشک بستان و زعفران بنویس — پس بشوی آن و طفل را بچشان
تا شود همچو عندلیب فصیح — لیکن اخلاص باید و ایقان

## سورة الکهف

سورة الکهف هر که برخواند — جمعه تا روز جمعهٔ دیگر
باشد اندر حمایت قرآن — گرد ایمن ز بیم خوف و خطر
وگر از کثرت قروض شود — در میان مصاحبان ابتر

وام او را خدای بگذارد / بر قرینان خود شود سرور

## سورة المریم

مریم ار هفت بار برخوانی / مال یابی و روزی بسیار

هرچه یکبار بشنوی ز کسی / ماندت در ضمیر بی تکرار

ور نویسی و مرد بسته خورد / بطریقی که گفتمت دو سه بار

بند و بستی که بود بگشاید / بمرادش بر آید کار

بر درخت ار ببندی اندر باغ / باشد اثمال بی شمار ثمار

هفت بار ار نویسد و بخورد / مستمند و نحیف بیمار

علت و زحمت و وجع تنها / برود از نهاد آن بیمار



ور تو فرزند و خانمان داری / کوزه پاک و شیشه بکف آر

بنویس و در اندرونش نه / سر بگیر و بخانه بگذار

تا ز دیو و پری شوند ایمن / اهل آن خانه از صغار و کبار

جای ایشان شود چو خلد برین / در جوار منازل اخیار

## سورة طه

بهر تزویج دختران طه / بیت یکبار هر که برخواند

عنقریب از عنایت یزدان / بخت نیکش بکام بنشاند

بر همه دشمنان ظفر دهدش / داد او از زمانه بستاند

ور نویسی و آبش آشامی / دور چرخت دگر نرنجاند

بهره یابی ز پادشاه جهان / جایگاهت رفیع گرداند

## سورة الانبیا

گر تو هفتاد و یک کرت خوانی / انبیا را ز روی صدق و یقین

دفع گرداند ایزد منان / دشمنان تو از بساط زمین

ور بشوئی و آبش آشامی / نشوی بعد از آن دگر غمگین

ور گرانده‌ای آیدت در پیش / سجده کن بر زمین بمان چنین

و اندر آن سجده چون چهل نوبت / ذکر و تسبیح یونس آنگه بین

لا اله الا انت سبحانک / انی کنت من الظالمین

تا فرج یابی از هموم و غموم / جاه یابی و عزت و تمکین

لیک

لیک در سجده‌ات مسبحه را / دفع گردان که گفته‌اند چنین

## سورة الحج

وقت کشتی نشستن از سر صدق / سورة الحج به نیت بهبود

گر بخوانی ترا خدای ودود / برساند بکعبهٔ مقصود

## سورة المنون

کاهلی در نماز کافری است / زانکه معراج مومنان است نماز

مومنون مرد کاهل ار خواند / هشت نوبت ز روی صدق و نیاز

کاهلی از طبیعتش برود / با خداوند خود شود همراز

ور کسی شرب خمر عادت کرد / با شراب و رباب شد دمساز

بحر بر سفید کو بنویس — ور بسر صدق حرز خود میساز

کز کمال عنایت یزدان — تا ز فسق و فجور آئی باز

## سورة النور

سورة النور هفت بار بخوان — تا شوی رستگار از بهتان

ور نویسی و بر کنار فراش — از سر اعتقاد بندی آن

کثرت احتلام کم گردد — وارهی از وساوس شیطان

## سورة الفرقان

در هلاک تو گر بود ساعی — دشمن بی دیانت نادان

از برای هلاک او برخوان — صد و هشتاد بار الفرقان



## سورة الشعرا

گر بخوانی به نیت برده — هفت نوبت کریمهٔ شعرا

نگریزد و رو نگرداند — از در تو بعمر خویش اصلا

ور نویسی و بر خود آویزی — سر خدمت نهند خدمت را

## سورة النمل

سورة النمل بهر حاجت — هر یکی هفته خواندش هر روز

حق کفایت کند مهماتش — گردد از بخت خویشتن فیروز

## سورة القصص

قصص آنکس که ورد خود سازد — عاقبت گردد او ز صدیقان

در قیامت فرشته بر صدقش شاهد آیند در حریم جنان
از خیانات و سرقه باز آیند گر نویسی برای مملوکان
آب باران بگیر و این سوره از خلوص عقیده بروی خوان
پس باخلاص از برای شفا خستگان را بده باز ازان بچشان

## سورة العنکبوت

دفع اندوه عنکبوت بخوان هفت نوبت که تا شوی بی غم
ور نویسی بزعفران و بمشک بهر خرسندی ای مرا اکرم
شربت آب ازان چو باز خوری شوی آسوده دل ز بیش و ز کم
از بد بیماری شوی کلی نرسد بر تو از زمانه ستم

سورة الروم

## سورة الروم

سورة الروم دفع دشمن را بیست و یکبار هر که بر خواند
هیچ دشمن بمکرش از کم و بیش بعد ازان کار زار نتواند
ور نوشته میان شیشه نهند پس سر شیشه را بچسپاند
در همان خانه که آن بنهند از بد دهر در امان ماند

## سورة اللقمان

متوکل چو در هموم مرض نیست محتاج حکمت یونان
چون شکم درد گیردش خواند از سر صدق سورهٔ لقمان

## سورة السجده

هفت بار آنکه سوره سجده / از سر اعتقاد بر خواند
یا نویسد بزعفران و بمشک / خورد و تعویذ خویش گرداند
از جذام و تب تمام علل / وز بلیات در امان ماند

## سورة الاحزاب

ای که از دشمنان تشویشی / ورد خود ساز سورهٔ احزاب
تا که گردد میان قرآن / حرز جان تو در همه اسباب

## سورة السبا

هفت نوبت سبا بصدق بخوان / ای گرفتار در دو رنج و بلا
تا نگردی ز درد و جور دژم / تا نه بینی ز روزگار جفا





## سورة الفاطر

چون کنی حاجت به پادشاهی / یا بحکام و صاحب دیوان
سورهٔ فاطر از سر اخلاص / رو تو هفتاد و پنج بار بخوان

## سورهٔ یس

حفظ ایمان خویش اگر خواهی / ختم یس بکن چهل و یکبار
ور نویسی بزعفران و بمشک / بر بیاض کثیرة الانوار
پس بشوئی بآب و بازخوری / منکشف گرددت بسی اسرار
در دولت قوتی پدید آید / که بدانی مراتب ابرار
حفظ و فهمت زیاده تر گردد / نزد مردم بزرگ و با مقدار

بر همه دشمنان شوی غالب　　در بر دوستان شوی بوقار

گردد از هیبت و شمایل تو　　هیبتی در دل صغار و کبار

ور از آن آب هفته هر روز　　بدهی مرد بسته را یکبار

بسته‌ها کشاده بادش از آن　　گردد آسایش آنچه بد دشوار

ور بظرفی که باشدش سر تنگ　　بنهی این عظیمة الآثار

پس ببستان بری و ضبط کنی　　بوستان را ثمر شود بسیار

همچنین ظرفی ار بخانه نهی　　دیو بگریزد و پری زان دار

شک نیاری بمعجز قرآن　　که شوی همطویلهٔ کفار

چون بیابی مراد عادل را　　بدعای عشر زمین یادآر

سوره الصافات

## سورة الصافات

سوره صافات اگر خوانی　　هفت نوبت به نیت حاجات

حاجت تو سر بسر روا گردد　　بتو واصل شود بسی برکات

## سورة الصّاد

مصطفی گفت چشم زخم حق است　　نیست کس را درین سخن انکار

هفت نوبت هر آنکه خواند صاد　　نکند چشم بد بر آنکس کار

## سورة الزمر

عز و جاهی اگر همی خواهی　　بشنو این رمز ای پسر زمر به

هفت نوبت برای شغل و جاه　　از سر اعتقاد خوان تو زمر

## سورة المومن

هر که او را جراحت بسیار عاجزش سازد و زبون فزار

از برای شفا بگو مومن بر حریری نویس و با خود دار

وقت درماندگی همین سوره هر که خواند بصدق دل یکبار

نکبت از کار او رود بیرون بمراد دلش شود همه کار

## سورهٔ حم سجده

هر که حم سجده را صد بار از سر اعتقاد خواند بجود

گردد از قهر پادشاه ایمن دل سلطان برو رحیم شود

## سورهٔ عسق



هر که از دشمنی همی ترسد گر بخواند سه نوبت او سورا

ترس آن دشمن از دلش برود مهربان گردد او چو زن شورا

## سورة الزخرف

سه کرت هر که سورهٔ زخرف خواند از صدق دل مهماتش

حق تعالی بر آورد از غیب حاصل آید جمیع حاجاتش

## سورة الدخان

هفت نوبت بخوان بصدق دخان تا بیابی ز قاضی الحاجات

هر مهمی که داری اندر دل اول و آخرش بگو صلوات

## سورة الجاثیه

| | |
|---|---|
| هر که افتد بورطهٔ سکرات | سه کرت جاثیه برو بر خوان |
| تا در آن حال گوهر ایمانش | گردد ایمن ز غارت شیطان |

## سورة الاحقاف

| | |
|---|---|
| بهر دفع شر و ردیو و پری | گر سه نوبت کریمهٔ احقاف |
| خوانی این سورهٔ عظیم الشان | گرددت چون حصاری از اطراف |
| ور نویسی ز عفران و مشک | نوش فرمائی ای سپهر اشراف |
| نکند سحر ساحران بتو کار | نشوی متهم بکذب و گزاف |

## سورهٔ محمد

| | |
|---|---|
| در غزا سورهٔ محمد را | چل و یکبار خوان و بر خود دم |

تا که

| | |
|---|---|
| تا که بر دشمنان ظفر یابی | ایمن آئی ز ترس و بیم و الم |
| جاه یابی بلند نام شوی | صاحب ده شوی و خیل و حشم |
| هر چه گوئی تو بشنوند همه | قول مقبول و رای مستحکم |
| صحبت یار و دولت مونس | دوستت شاد و دشمنت بغم |

## سورة الفتح

| | |
|---|---|
| فتح و نصرت اگر همی خواهی | سورة الفتح خوان چل و یکبار |
| تا که هنگام فتح دشمن را | گذرانی به تیغ گوهر بار |
| ور نویسی بکتف بر بندی | ایمن آئی ز دشمن غدار |

## سورة الحجرات

هرکرا علت شکم باشد / هفت نوبت بخواند او حجرات

شکمش به شود دلش خرم / شودش لطف حق همه حاجات

ور بدینسان مداومت بکند / مدتی کرد و از کبار ثقات

کرده باشد اگر گهی غیبت / گفته باشد اگر گهی سقطات

کرده و گفته اش ببخشد حق / یابد از لطف ایزدی برکات

## سورة ق

هشت آدینه هرکه سورهٔ قاف / در هر آدینه چهل و هشت بار خواند

وقت مردن دهد باسانی / جان شیرین بایزد دادار

قبر او آنچنان شود روشن / که شود رشک گنبد دوار

## سورة الذاریات

هرکه والذاریات بر خواند / صبح هفتاد و پنج بار تمام

تنگ عیشی برو فراخ شود / دولتش رام و دوستانش بکام

ور نویسد برای حامله / که بود بی قرار و بی آرام

درد زادن برو شود آسان / زود گردد خلاص بی آلام

## سورة الطور

شب آدینه هرکه سورهٔ طور / خواند ایمن شود ز رنج زحام

مرد زندانی از برای خلاص / گر کند ورد خود بصدق تمام

مژدهٔ دولت و خلاص و نجات / دهدش ذو الجلال والاکرام

## سورة النجم

بیست ویکبار سورهٔ والنجم | از برای برآمد حاجات
گر بخوانی مراد دریابی | برهی از ندامت و عسرات
زن زاینده گر شود دشوار | حمل بروی ز اخوة و اخوات
بنویسند و بر سرش بندند | در زمان یابد او خلاص و نجات.

## سورة القمر

سورة الساعة از ره اخلاص | گر بخواند بصدق ای مومن
ترس و وهمت ز دل شود زایل | گردی از قهر پادشاه ایمن
هر شب جمعه هر که برخواند | گرددش لطف ایزدی ضامن





از جذام و مرض شود ایمن | تب و درد و غمش شود ساکن
هیچ چیزی برو نیاید دست | گردد ایمن ز دزد و ز خاین.

## سورة الرحمن

درد چشمت اگر دهد زحمت | ورد خود ساز سورة الرحمن
ور نخوانی نویس و با خود دار | که شفا بخشدت خدای جهان.

## سورة الواقعه

ای که درمانده گشته و ذلیل | در بیابان فقر و درویشی
سورة الواقعه حل و مکا | ختم کن تا ز فقر نندیشی
از ذلیلی رهاندت دولت | با عزازان ترا دهد خویشی.

کمی از کار تو شود بیرون | یابی از فضل حق همه بیشی
وانکه هر شب بصدق بر خواند | بر همه سابقان کند بیشی
بر سر قبر هر که بر خواند | نبودش از عذاب دلریشی

## سورة الحدید

هر که هفته دو بار از سر صدق | خواند ای نور رهبر دو دیده جاوید
اگرش کار و بار یافت کساد | رونقی آید از جدید پدید
ور به بیمار خواند این بشفا | رسد از لطف کردگار مجید

## سورة المجادله

گر خصومت فتد میان دو قوم | سه کرت سورة مجادله را

خوان

خوان بخاک و بریز جانب خصم | تا کشد آتش مقاتله را

## سورة الحشر

گر مهمی بود ترا چل روز | هر روزی بصدق دل یکبار
سورة الحشر را بخوان کاید | هر چه خواهی بکام دل یکبار
لیک روزی اگر فراموشت | گردد از سر بگیر دیگربار
چار رکعت نماز حاجت هم | اگرت هست حاجتی بگذار
سوره حشر خوان بهر رکعت | تا مراد دلت دهد جبار
شاد گردی ز بخت و اقبال | آید از جانب یمین و یسار

## سورة الممتحنه

هر که خواند بصدق ممتحنه را | پنج نوبت بطوع بی اکراه
خاطر او شود ز وسوسه پاک | شر شیطان از او شود کوتاه

## سورة الصف

هر که فرزند ناخلف دارد | که نه بر سیرت پدر گردد
هر چه آید بدستش از کم و بیش | همه در دست او تلف گردد
هفت نوبت چو سوره صف را | خواند او خوی بر طرف گردد
وگر این سوره ورد خود سازد | واقف سر من عرف گردد

## سورة الجمعه

زن و شو چون موافقت نکنند | ای برادر به نیت ایشان

از

از سر صدق سوره جمعه | پنج نوبت باعتقاد بخوان

## سورة المنافقون

مصطفی گفت خرم در زرند | در بهشت برین سخن خنان
یکصد و هشت نوبت از سر صدق | ای برادر منافقون بخوان
زانکه این از مجربات بود | جهت دفع شر غمازان

## سورة التغابن

هفت نوبت تغابن ای فرزند | از سر اعتقاد و صدق بخوان
تا شود عمر و دولت افزون | تا شود مالت ایمن از دزدان

## سورة الطلاق

گر سه نوبت طلاق برخوانی | مجتمع گردی از پریشانی
هم دل از تفرقه خلاص کنی | هم ز تشویش در امان مانی

## سورة التحریم

گر تو خواهی که مهربان گردند | دشمنان تو بشنو این تعلیم
ور گرت قرض بیشمار بود | دایما باشد از غرامت بیم
از کمال یقین و صدق بخوان | بیست و یکبار سورهٔ تحریم
تا همه دشمنان شوندت دوست | سر در آری بعز و ناز و نعیم
نشود هیچ سر تو پیدا | بشود خاطرت ز دوام سلیم
برضا زوجهٔ مسلطه است | اندر آید بربقهٔ تسلیم

سورة الملک

## سورة الملک

سورة الملک هر که برخواند | چل و یکبار ای بدین مایل
دفع گردد از و قضای بلا | بروی آسان شود همه مشکل
نعمت و کامرانی و برکت | باشدش بر دوام در منزل
هر که هر شب بصدق برخواند | نشود از معاد خود غافل
فایض آید بدنیی و عقبی | بجنابهای عاجل و آجل
نبود او را عذاب گور اصلا | قبر او روضه شود قایل
گردد از نور معرفت هردم | هم ضمیرش منور و هم دل
در معنی برو گشاده شود | نبود از یاد حق دمی غافل

ماسوی الله ز پیش خاطر او · زود باطل نماید و عاطل

تا بیابی سعادت ابدی · یادگیر این خواص ز عادل

## سورة القلم

هر که هفتاد و پنج نوبت نون · خواند ایمن شود ز عیب جنون

حق کفایت کند مهماتش · نشود در کف زمانه زبون

هم ز جور زمان شود محفوظ · هم ز چشم بدان شود مامون

سورة الحاقه چونکه بنویسی · پس بشوئی به آب و باز خوری

از زمانه مراد دل یابی · دیگر از جور دور غم نبری

عقل و ادراک تو بیفزاید · نخل جاهت بود همیشه طری

غالب آید بقوت ملکی · کامل اندر فضایل بشری

باز هفتاد و پنج بار تمام · گر بخوانی رهی ز دربدری

گرد آسان بتو همه کار · شوی از آفت زمانه بری

در چکانید عادل حافظ · دار در گوش ورنه حیف خوری

صدق پیش آر و این عمل آر · جان من هر چه آوری ببری

## سورة المعارج

وقت جنگ ای پسر نه صلح · دل خود از وساوس آور باز

پس بخوان سورة المعارج را · یکصد و هشت ره بصدق و نیاز

نشود جنگ و صلح پیش آید — کردد انجام کار عشرت و ناز (بساز)

ور شوی محتلم زیاده ز حد — هشت نوبت بخوان و فارغ

دل خود از وساوس شیطان — که بقرآن گریزد که بنماز

یاد گیر این خواص و در عمل آر — تا بیابی سعادت و اعزاز

## سورة النوح

اگرت دشمنی بود چندین — که عداوت رسد ازو بوضوح

بهر دفعش هزار بار تمام — گر بخوانی بصدق سوره نوح

بعد ازان خوانی این دعا و می — جانب او خانه اش سترح

یا شود مبتلا برنج و بلا — یا برآید بروح جروح و قروح





بعد هذا بمالکان جحیم — از سر قهر و کین سپارد روح

شود از فوت او جهان آباد — رسد از مرگ او هزار فتوح

دعائی که بعد از سوره نوح خوانند اینست

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم یا رب السماء
و یا مجری الماء و یا عالم الاسرار و یا مغیث
الضعفاء و یا ملجاء الفقراء اللهم من
کادنی بسوء فکیده و من ارادنی بسوء
فادره یا مجری الماء من تخوم الارض
اللهم امطر علیهم غرقا و رقا لا تبق منهم دیارا

ولا تجعل لهم الا تبارا ولا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا اللهم انت الذی
لا اله الا هو لا شریک لک فی جبروتک
وانت علی کل شی قدیر یا قادر یا قادر
یا قادر یا قاهر یا قاهر یا قاهر
کم من عاتیة قهرت وکم من ظالم اخذت
وکم من مظلوم نصرت وکم من عنید غلبت
علیه اللهم اکفنی شر هذا الظلوم الجهول
یا الله یا الله یا الله یا اله العالمین ویا خیر الناصرین



ویا غیاث المستغیثین اغثنی والحمد لله رب العالمین

## سورة الجن

گر من اندر خواص سوره جن ... گویم ابیات بگذرد ز هزار
هفت نوبت بخوان که دیو و پری ... از حوالی تو کنند فرار
ورد سازی مسخرت گردند ... در سنین و شهور و لیل و نهار
هر چه خواهی مدد رسند ز ایشان ... تا بیابی مراتب ابرار
لیک شرطش طهارت و تقویت ... از نزول و تلاوت آثار
ورنباشی چنین خیال گردی ... که نماند ز هستی ات آثار

## سورة المزمل

هر که خواند بصدق مزمل

هر که خواند بصدق مزمل از سر شوق غالب اوقات

رویة حضرت رسول خدای افضل خلق سید السادات

حاصلش کردد و مهماتش جمله کردد روا زهی درجات

همه کفتی چو مصطفی کفتی سید کاینات را صلوات

## سورة المدثر

ای که ره بر بهشت میداری ورد خود کن بصدق مدثر

تا بیابی ز کارخانهٔ غیب جاههای مناصب فاخر

## سورة القیامة

از حساب قیامت ار ترسی هر شب جمعه خوان قیامة را

سه کرت تا شوی سبکباری حاصلت از کمال فضل خدا

برهی از عذاب کور و شوی ایمن از درد و رنج و بیم و عنا

از کلام خدا طلب حاجت از سر صدق هر صباح و مسا

نیز هفتاد و پنج بار بخوان تا بیابی مراد هر دو سرا

خبری داد مخبری صادق سرور انبیا رسول خدا

که در آن هست بس امیدواری بی نوایان اهل ایمان را

## سورة الدهر

هل اتی اهل بیت را سند است معتبر نزد اهل صدق و صفا

روز آدینه یا شبش یکبار خالی از ریب و عجب و کبر و ریا

سید کاینات را صلوات

هر که خواند مقام خود بیند          در فرادیس جنت الماوی

وانکه هفتاد و پنج بار بصدق          خواند اندر پس نماز و دعا

هر مرادی که در دلش باشد          بخشد او را خدای بی‌همتا

## سورة المرسلات

راست گویان ورا بود بانیا          دوستدار و خدای عز و جل

سوره مرسلات را صد بار          گر بخوانی تو بی خطا و خلل

ره بری در مقام صدیقان          بگذری از سر دروغ و دغل

بی رضای خدای دم نزنی          رهی از ورطهٔ خلاف و خلل

بر همه دشمنان ظفر یابی          متزین شوی بعلم و عمل



در تو تعویذ خویشتن باری          در امان باشی از جمیع علل

## سوره النباء

خبری دارم از نبا بشنو          تا بیابی ز واردات خبر

عم خواندن پس از نماز پسین          از نظر ای عزیز یا از بر

روشنائی چشمت افزاید          نور دل بخشد و صفای بصر

سهروردی امام ربانی          در عوارف نوشته نقل دگر

گر بخوانی تو عم از پس عصر          ببرند از تو رشک شمس و قمر

## سورة النازعات

هر که والنازعات برخواند          بیست و یکبار از صفای ضمیر

گرد دایمن ز جانب سلطان　　وز خطاب امیر و قهر وزیر
بسلامت بدارد ایمانش　　کردگار بصیر و حیّ قدیر

## سورة الاعما

هر که او هفت بار سوره عبس　　بهر بینائی قیامت را
خواند از صدق تا شدش در حشر　　دیدهٔ قابل لقای خدا
مرد شب کور و صاحب اعما　　گر بخوانند از برای شفا
شب و روز از میان قرآن　　باز یابند دیدهٔ بینا

## سورة التکویر

بیست و یکبار سورة التکویر　　گر بخوانی برای دفع بلا

یازدن

ایزدت از بلا نگهدارد　　بخشدت نصر و عون بر اعدا

## سورة الانفطار

هر که او هفت بار بر خواند　　سورهٔ انفطار بهر گشاد
عجز و درماندگی از او برود　　حق تعالی رساندش بمراد

## سورة الطیف

کودک ار گریه می کند بسیار　　هفت نوبت برای او تطفیف
گر بخوانند کم کند گریه　　گردد اندر زمان وضع شریف
هم پسندیده سیرت و اخلاق　　هم بصورت لطیف و چهره طلیق

## سورة الانشقاق

گر زنی از کشش زادن — در و زهدان کند گهی پیدا
هفت بار انشقاق بروی خوان — تا ببخشد خدااش زود شفا
وانکه میترسد از فشردن گور — خواند این سوره در صباح و مسا
تا شود گور او چو روضه فراخ — در قیامت شود شفیع او را

## سورة البروج

گر سه نوبت بروج برخوانی — سر هر کوکبی نکو دانی
بسته گردد زبان بدگویان — بر تو از فیض فضل سبحانی
وانکه را زحمت بواسیر است — ختم این سوره اش نکو دانی
هست قرآن دوای هر دردی — تا کی ای دل به درد درمانی

سورة الطارق



## سورة الطارق

سورة الطارق از سر اخلاص — دفع دیو و پری بسازی خوان
دور گردند از سرای تو زود — یابی از شرشان همیشه امان

## سورة الاعلی

بسفر چون روی سه بار بخوان — از سر صدق سورة الاعلا
تا بدولت روی و باز آئی — در سفر نیست زین رفیق اعلا

## سورة الغاشیه

هر که با و اوفتاد در اعضاش — در نیابد طبیب هیچ دواش
خاصه آن سرخ باد گرد ورمش — رود از روی همچو ماه صفاش

ببیت ویکبار غاشیه برخوان　　از سر صدق از برای شفاش

تا بصحت بدل شود مرضش　　کند از خستگی خلاص خداش

## سورة الفجر

سورة الفجر بهر دفع بلا　　هر که هفتاد بار بر خواند

صبح اقبال او طلوع کند　　وز قضای بلاش برهاند

## سورة البلد

هر که او سورة البلد سه کرة　　خواند اندر که دخول بلد

کامرانی دران بلد عند　　رسد او ز اهل شهر مدد

شود از وسوسه دلش خالی　　خاطرش جمع و مطمین گردد



وانکه این سوره مبارک را　　در شب و روز ورد خویش کند

روز محشر که افت و خیز بود　　همچو برق از صراط در گذرد

حمد گویان رود بصدر جنان　　بنعیم قصور و حور رسد

## سورة الشمس

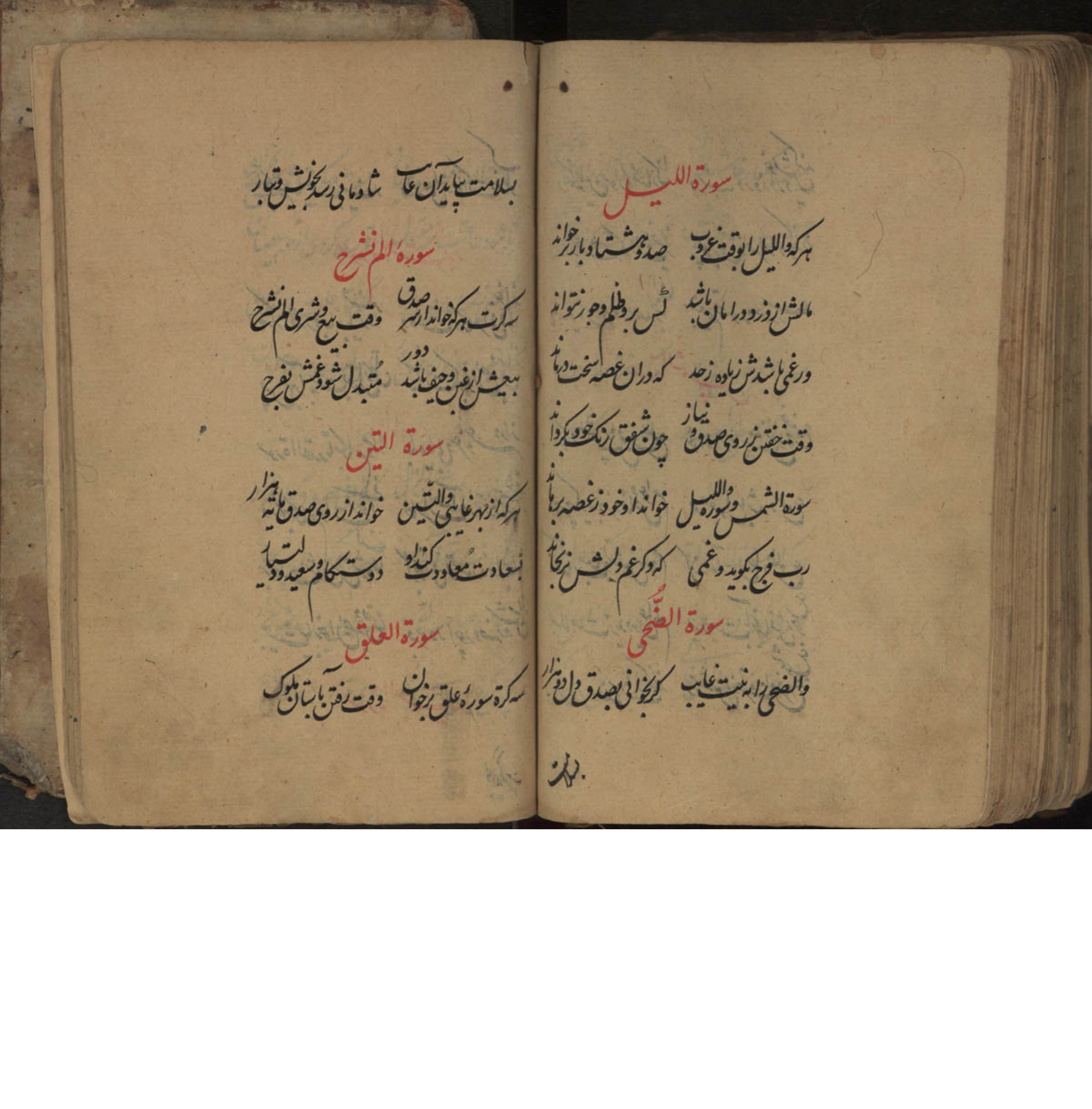
هر که والشمس را بوقت طلوع　　خواند از غایت خشوع و خضوع

هر چه گوید بنزد خاص و عوام　　همه مقبول باشد و مسموع

آفتاب سعادتش هر دم　　کند از آسمان جاه طلوع

بسلامت زید درین عالم　　بسلامت بانجهانش رجوع

قبر او روضه بهشت کنند　　روشن از ظرف او فروغ شموع


سورة اللیل

هر که واللیل را بوقت غروب صد و هشتاد بار بر خواند
مالش از دزد در امان باشد کس بر او ظلم و جور نتواند
ور غمی باشدش زیاده ز حد که در آن غصه سخت درماند
وقت خفتن ز روی صدق و نیاز چون شفق رنگ خود بگرداند
سورة الشمس و سورة اللیل خواند او خود ز غصه برهاند
رب فرج بگوید و غمی که دگر غم دلش نرنجاند

سورة الضحی

والضحی را بنیت غایب گر بخوانی بصدق دل دو هزار

بسلامت

بسلامت بیاید آن غایب شادمانی رسد بخویش و تبار

سورة الم نشرح

سه کرت هر که خواند از سر صدق وقت بیع و شری الم نشرح
بیعش از غبن و حیف باشد دور متبدل شود غمش بفرح

سورة التین

هر که از بهر غایبی والتین خواند از روی صدق ماتیه هزار
بسعادت معاودت کند او دوستکام و سعید و دولتیار

سورة العلق

سه کرت سورهٔ علق برخوان وقت رفتن بآستان ملوک

تا بچشم عنایتت بیند — وارهی از فلاکت و زلوک

## سورة القدر

هر کرا قدر و جاه باید و فر — دولت و کامرانی و اعزاز

پس بهر آیتت بقول رسول — سه کرت کو بخوان بصدق و نیاز

سورة القدر تا بکام و مراد — جاه یابی و عز و عمر دراز

ور بهنکام خواب برخوانی — خاطرت آورد ز وسوسه باز.

بر دلت شوق حق شود غالب — کر بخوانی تو سوره را اعجاز

بیست و یکبار خوان بصدق و یقین — قبر خود را چو روضه روشن ساز

## سورة البینه

سورة البینه

سورة البینه بصدق و نیاز — بیست و یکبار وقت صبح بخوان

تا شود طاعتت همه مقبول — تا بری کردی از همه عصیان

ور کسی زحمت برص دارد — یا کرفتار علت یرقان

کو نویس و بخود نکاهش دار — تا بیابد ز هر دو علة امان

## سورة الزلزال

دفع خصمان و دشمنان زلزال — کر بخوانی بصدق چار هزار

دشمنانت شوند آواره — خصم تو سوکوار بی پرکار

ور نویسی بصاحب لقوه — بندی این سوره را شود بقرار.

همچنین کر نویسی و شوئی — روی خود را باعتقاد سه بار.

از همه زحمتی شوی ایمن    تازه گردد رخ تو چون گلنار

## سورة العادیات

سه کرّة دفع چشم زخم ای دل    هر که والعادیات برخواند
نکند چشم بد درو اثری    از بد دهر در امان ماند

## سورة القارعه

تا برآید همه مهمّاتت    یکصد و هشت بار قارعه خوان
تا بیابی هر آنچه میخواهی    بی گمان از میانهٔ قرآن

## سورة التکاثر

گر تکاثر برای دفع بلا    سه کرت خوانی ای مدارکرم



حق نگهدارت بفضل عمیم    از بلیّات در میان امم

## سورة العصر

بیست و یکبار سورهٔ والعصر    گر بخوانی تمام بدگویان
متفرّق شوند در عالم    بی نوا و ذلیل و سرگردان
ور نوشته بخود نگهداری    حکم آن نیز همچنان میدان

## سورة الهمزه

هر که ده بار سورة الهمزه    خواند ای دل برای درد شکم
حق تعالی شفا دهد او را    همدران لحظه از کمال کرم
ور بجائی نهان کند چیزی    که نباشد کسی بدان محرم

خواند این سوره را بصدق بیان | سر موئی از آن نگردد کم

## سورة الفیل

هر کرا هست دشمنی بسیار | شب جمعه میان شام و عشا

یکهزار و دویست بار بنجا | سورة الفیل بهر دفع عدا

خواند از شر دشمنان برهد | شود آسوده خاطرش ز عنا

پیش از این گر چو پشه بود حقیر | همچو پیلی شود کنون پیدا

نرسد در وی و در اتباعش | هیچ مکروه از آن گروه اصلا

ور بخوانی بصدق بر مصروع | دهدش حق بلطف خویش شفا

ور بهر رکعتی ز سنت صبح | بعد الحمد خوانی ای مولی

در یکی



در یکی سورهٔ الم نشرح | باشی ای دوست در امان خدا

## سورة القریش

هر که هر روز هفت بار قریش | خواند از صدق از بلا برهد

ور طعامش کنند زهر آلود | در وی آن زهر هیچ اثر نکند

## سورة الماعون

چل و یکبار سورهٔ ماعون | گر بخواند بصدق دل راجی

خود و فرزند و خویش و پیوندش | گردد ایمن ز فقر و محتاجی

## سورة الکوثر

هر که خواند هزار بار بصدق | در همه عمر سورهٔ کوثر

بی گمان در بهشت نوش کند    شربت کوثر از کف حیدر

## سورة الکافرون

حفظ ایمان خویش اگر خواهی    سورة الکافرون بصدق بخوان

هفت نوبت بخوان بهر روزی    تا نگهداری از خلل ایمان

## سورة النصر

سورة النصر بهر دفع بلا    هفت نوبت بصدق خوان هر روز

تا شود فتح و نصر یاور تو    گردی از بخت خویشتن فیروز

## سورة تبت

اگرت هست دشمنی در دین    که بقصد تو باشدش نیت

بهر ابلاکش از سر اخلاص    هفت نوبت بصدق خوان تبت

## سورة الاخلاص

هر که خواند هزار بار اخلاص    شود از قید حبس و بند خلاص

وانکه این سوره ورد خود سازد    شود از بندگان خاص الخاص

## سورة الفلق والناس

هر که از صدق دل معوذتین    ورد خود ساخت هر صباح و مسا

ایمن آید ز بیم خوف و خطر    دفع گردد از و جمیع بلا

نکند کار سحر و جادوئی    بروی و اهل بیت او ابدا

## فی الخاتمه

ختم کردم خواص قرآنی    بهر اهل رشاد و فضل و تقا

گرچه از صدهزار نتوان گفت    شمهٔ از خواص قرآن را

لیک بر قدر قابلیت خویش    اینقدر جمع کردم از هر جا

تا چو نفعی ازان رسد بکسی    آورد یاد ناظمش بدعا

## مناجات

یا الهی بحرمت قرآن    کوست ما را امام و رهنما

بکمالی که یافت ختم رسل    شب اسری بقرب او ادنی

که گناهان عاجل حافظ    محو گردان بمحض لطف و عطا

و گر از وی جریمهٔ آمد    از سر عمد یا ز راه خطا



قلم عفو بر گناهش کش    برسانش بجنة المأوی

حاجت جمله را بصدق برآر

بحق صدق خواجهٔ دوسرا

تمت



بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بی قیاس مر کریمی را که بکرم عمیم خویش اساس
طبع اناس بر علم و معرفت مربوت نهاده و درود و تحیة
بر سید المرسلین و خاتم النبیین احمد محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
ختم گردانیده اما بعد بدانکه بنده ضعیف نحیف بی الحدیث
شیخ ابن مولانا کلان ابن مخدوم الصبیان شیخ احمد
این لغات مرحبا رضاب مشتمل بر جمیع حروف ابجد ابواب
درج نموده و در هر باب لغات عربیه را بفارسی و نموده
تا دریافتن معانی او مبتدیان را تسهیلی کرده
و حروف ابجد از ابی در نگ باید و نام او صحیح الصبیان
و هر که از این ترجمه لغات از معانی فیضی برسد برین بنده دعا

و عا خیر ایمان مدد فرماید الا لفٔ اله الله
معبود حق آخرت آن سرای یعنی پس از ختر انگ سبز
ال پیمان یعنی عهد الف بهی اذن گوش اطروش کر
اصل بیخ احد یکی اثنان دو اربع چهار الف هزار ابن پسر
ام مادر اب پدر ابنه دختر امام پیش و آخر بسین اولی نخستین
اخری دوم آخر دیگر و تمام را نیز گویند اجاج تلخ اصف
گیاه معروف و معرب بیخ مویز را نیز گویند ادام نانخورش
اصفر زرد احمر سرخ اشج شکسته سر اقرع کل استل بی دست
اعرج لنگ یعنی بی پای ارب حاجت التحاق چسپانیدن
اپا می نامهان اوان امس دی روز ابیض سفید اسود سیاه
الی تا بمعنی نهایت این یعنی کجا ام و او بمعنی یا انثا و انا بمعنی تثنیه
و جمع و مذکر و مونث فیها سوا یعنی نامردان و زنان انثی و
یعنی من مرد و یا زن لفظ مفرد است مذکر و مونث فیها ایضا

سواءٌ انتم شما انتَ تو انتِ زن که تنها باشد اِنْ اگر اینما هیچو

ارتر کرنج اِبتدا اغاز ابو المليح خداوند نمک یعنی خوش کوی

و نام جانوری است که اورا چکاوک گویند و ابو علم است که مشهور لقب ابو جهل

بلعج بود یا بذم باعتبار مفهوم و ابو پسر قسیم است برای

و برای کنیت و برای اسم و اِسْم نام امر کار الفت رام یعنی

فرمان بردار آدمی فرزند آدم انسان و اِنسی مردم اجر

مزد اِصبع انگشت اِبهام نر انگشت الفَلَس فی کردن

اَلنبی خام اسد شتر نر ابو بکر نام یار مصطفی صلی الله علیه و سلم

اشوی نام اصحاب مصطفی صلی الله علیه و سلم که از منفیان بوده است

انفال نام سوره قران احزاب نام سوره قران اَحیا

نام زحمت که در وجود مانده شود ازار نام ماه است بلغت

رومی پیش از بهار باشد و ایار نیز نام ماه است بکلام رومی

که بعد بهار باشد ایلول نیز نام ماه است بکلام رومی که سخت



سردی باشد و خزان بود اردی بهشت نام ماه است

بکلام اهل فارس که اول بهار باشد آبان نام ماه است

آذر نام ماه است آسپد نام برج است اشو نام

مردی است از فرزندان سیاوش سبا نام شهر نیز گویند

ابله بی پرهان یعنی بی ادراک و بی دل آبی سرکش اِنین

ناله الم درد اقط جبنو یعنی پنیر بسته شده که از دوغ سازند

ارنی شهد اکل خورنده آیة نشان اثاث رخت

ابتهال زاری استکانت زاری اِخنه کینه الی نعمت

از میان کردا گویند یعنی الیة که چرم را تراشد اکان

کفش کر اعصار کرد باد اساس بنیاد و بنا اصل

بیخ ام الدماغ جای مغز ادره یعنی ورمی که در خانه

پیدا شود و بعضی باد خانه گفته اند القیة دیک

الا مکر ارج بوی یعنی عطر آدم پدر مردمان آوان وقت

سبا نام بادشاه که
حضرت خواجه فرموده
ای هدهد صبا بسبا می‌فرستمت

ابیض سفید و شمشیر را نیز گویند ابو الفرس پدر
ازان اصل فارس یعنی سام ابو الترک پدر ازان
ترکستان یعنی یافث ابو الهند پدر ازان هندیان
یعنی حام این هر سه پسران نوح پیغامبراند اریج
بو یا یعنی عطر اللیل تاریکی ادهم اسپ سیاه
وغیره اشمال جامه کهنه ال شخص هر چیزی یعنی تن
هر چیزی انه ناله ارمل فقیر و زن بیوه شدن را
نیز گویند التفاف فزیدن ایم مار سیاه ارقش دار
مار سیاه و سفید ال و اولاد و خویش و ندان
اید قوت انیق خوش آینده اسلوب گونه یعنی
مانند اوتان نام تبان ابد نهایت و انجام را گویند
ردیب استاد ادلال ناز ایلا بها دران اعتبا
پند گرفتن اتقی دوار تعاشس لرزیدن انتخاب

انتخاب اجتبا و اصطفا اختیار هر نیج لفظ را معنی بر گزیدن است
امه هنگام امام پیشوا نماز و پادشاه را نیز گویند
انتظار چشم داشتن بر چیزی ال اهل زنهاری و پیمان نیز
گویند اصر زنهار ارمه بیخ درخت و غیره افعوان
مار افعی اهیف باریک میان اثر و اثار نشان و سپنت
پیغامبر علیه السلام اماده نشان و ذخیره کرده ارجوان
واز عوان گل زرد بهار المعی راست اندیشه انکار منکر
شدن الف هزار والف یافتن انام خلق اعتلا
بلندی ارتقا ترقی یعنی بلند مرتبه اوزان جمع وزن اسطقس
چهار طبع را گویند بزبان سریانی یعنی خاک و باد و آب و
آتش امات جمع ام اصله امهات بوده الیه سرین اسفل
فروتر اخ برادر اخت خواهر اخوان برادران اریحی
کس که شاد باشد در نیکویی کردن آباد آبادانی

الاکلیل افسر سلطانی یعنی تاج بادشاهی الامل امید التجسم جسیم
الاحمص سیاد الاسل اسم نیزه آمد و سو باشد الاداوه مشکیزه
الاحکر الخشت الطریه حریره عوارات برای خوردن می پزند
الاورنگ تخت شاهی الآن والآنف اکنون ورام را نیز گویند
یعنی فرمان بردار الاوان وقت الاصیل شب کاهان الاعتدال
موسم برابر یعنی هوای برابر الانقلاب بازگشتن الابد همیشه
الآبد پاینده الامد پایان الاجاص آلو الاین الادی شکال
الاوز مرغ آبی الانق رام الالنه دسته را گویند الاله ساز کار
یعنی الآله کار ساز رسیده شدن الای ازی ظاهر الانفراج گشادگی
الاطمینان قرار دل الاعلم بدان الادوم جمع ادیم یعنی پوست تمام
گاو الابط بغل الاحنه کینه الاخنه میخ الاحبه دوستان
الاغل والاغرل والاقلف ختنه ناکرده الاعزل مرد بی سلاح
الاجم مرد بی نیزه الانزوا والانفراد تنهائی اختیار کردن

ابا

الانشتان کشادگی انگشتان الامن امان الالیة سوگند
الاد منکر شدن الاتان ماده خر الاعتشار ستانند
ه عشرها یعنی زکوة گرفتن و هم حصه الاشعار گفتن ملتیا
الاغوا ور غلانیدن الارتقا برآمدن ابو الادسم
دیکی بزرگ که در وتمام گوسپند گنجد ابو السود
پدر حبشیان الانس الفت و موافقت الازنگ
گره ابروان و نام کتاب که در اصطلاح نقاشی
نقاشست وضع جبیان الاروبه گره الاربه حاجت الاثنیه
ساز الابهه خوبی الاترک بمان الاعتساف بی راه رفتن
الابره سوزن الازمان روز دشواری الاخمر سرخ الاکل
خوردنی الاکل رزق الادرار یافتن الاذان بانگ نماز
الاتم بزه الآثم بزه مند الاجتماع جمع شدن الامس
دی روز الانبذه جمع نبیذ یعنی شراب الاب چراگاه

ارآن خوب تابوت اعیان بزرگان اعظم بزرگتر
اشرح روشن تر اجمل موت اجل بزرگتر انشا
نو پیدا کردن بر گندم بر نیکی بر دشت
بشر تازه روی بشر آدمی زاد بلغ ریپان بنج
بنگ بیضه تخم مرغ و خود آهن را نیز گویند بند علم
شاه بوص لب سوار کردن بوص رنگ باخل
باپل بد آواز بحر دریا باب در بری پیزار
بیت خانه بند عز بدر ماه شب چهارهم بضع واند
یعنی شمار میانه بضع فرج بضع وشق یعنی پاره کرده
و بعض لخته یعنی قطعه بیر چاه باپس باک یعنی بیس
باپس یعنی نگاهبانی برجن سوار یعنی دستانه
بعل زوج بعله زوجه برک توشه برکه حوض
و بنیت سینه را نیز گویند بحت خالص برد ثوب
مخیط

مخیط یعنی جامه خط وار برد سرما بون اصل بلد
شهر بلده و بلچه فرجه ابروان بغیته مطلوب یعنی نابکار
بغی ظلم بذر تخم بغوث ک بربط ساز سرود مثل رباب
بلو درنگ بائس فقیر بقل تره بدبت برداندن
کوسبنج بتع شراب انگبین بنزح سختی بخ نیکو کردی بقو
بینه گواه بنیه قبله بث پراکندن بث اندوه بخت
برق بره بطن شکم بدن تن بسد مرجان بکا گریه
بطل دلاور برمه دیگ سنین بلبله بساغر یعنی پیاله
بادر ماه تابان بهرام نام ستاره و بنات النعش
جنازه مرده را نیز گویند برق درخش برد ژاله
بکرت بامداد و بصل پیاز برغوث کیک بق پشه
بغل استر بعیر اشتر بقره ماده گاو بقر نیل گاو
بغل نام بت بیضا روشنی آفتاب بدا آغاز بدی

نخستین بعد بس بعد دوری بنصر انگشت نزدیک انگشت
میانه باسل دلیر بهم فرجه انگشت که نزدیک ابهام است
بازل سخی و جوانمرد بو عبیده نام اصحاب مصطفی صلی الله
علیه وسلم بو رافع غلام مصطفی صلی الله علیه
بهمن نام پادشاه و نام ماه است بزبان قومی
بهرام نام پادشاه و نام ستاره نیز است بازل
نام شتر بچه که هشت ساله در نهم پای نهاده باشد
بکم گنگی را گویند بطی کاهل بپیدا و بدو بیابان تهی
خبر بطاله بیکاری بونپس فقیری بلا نعمت و ضرر را
نیز گویند بنزم گرد بر میان اصل یعنی بن بطیخ خربزه
بقایله بجانب بقلة الحمقا نام گیاهی است بین
ظاهر بحبوحه میانه بینه اسبی دو رنگ دارد یکی
سیاه و دوم هر رنگی که باشد بنگر صورت

با

بالی کهنه شدن جامه بال حال و دل را نیز گویند
بهجه خوبی بشارة مژده برگ توشه و گرداگرد سینه
بلبال اندوه و درد مهذب ناله گفته اند بث غم بهجة
شادی بابونه کافور و نرگس را نیز گویند بنفسج
بنفشه ترنم سرود تفاح سیب
تسعه نه عدد تفه بی مزه تین انجیر تمساح نهنگ
یعنی شیر آبی تراب خاک تبن کاه تالد مالی کسب
کرده بود تلک ضمیر مونث است یعنی آن زن
تل زمین بلند تکرع آب دست تعجب نازیدن
کبر تعظیم بزرگی تعلم آموزاندن تشرین نام دو
ماه است بزبان قومی چنانچه ربیع الاول و ربیع الاخر
ای تشرین اول و تشرین الآخر الاخ تموز
گرمی و نام ماه گرمی است تیر نام ماه است

تقی پرهیزکار تیتق بد خو تنوفه بیابان تملق جهت
یعنی جانب تبیان بیان تضرع زاری تعطل
بیکاری تره کینه تسخین کفش موزه تمثال صورت
ترس قبه سپر ترب خاک تبار دشوار و خلیج نیز
نیز گویند تأمل انتظار و فکر کردن ترقی بر آمدن
رتبه تصاعد بلند مرتبه تعانق کنار گرفتن یکدیگر
تمر خرما تلو تلمیذ شاگرد ترب همزاد تجربه
آزمایش تقن اسپناد و دوا تابان روشن
تبان شلوار و ازار تل مکان بلند تیم کاروان
تبر ریزه زر تتری هندوی توری و نام طایفه
کفار است تصحیف نقطه گردانیدن تخین گمان
ترجمه بیان تیه پایان تبل کینه تفرید آواز
تنها گردانیدن تقبیل بوسه تحت زیر تخم دستر خد



ترجیم نحر کرده شتر ترح غمگین تطهیر پاکی کردن تهیج و برانگیختن غلیان
ثلج برف ثلج قراری دل ثقبه
سوراخ توم سپیر ثار کینه ثلثون سی
ثمینه ثنیه خصال ثب منشین ثدی پستان ثغر
دندان ثقل گران ثرا خاک ثمن بها ثمر
میوه ثعبان اژدها ثور گاو و سپتور ثنا ستودن
ثوب جامه ثلث سه ثمانیه هشت ثانی دوم
ثفر پاره دم ثم آنجا ثوبان نام غلام حضرت
رسالت پناه است ثاقب نام ستاره که مشهور است
و نام زحمت نیز است که اسپ‌تواز میگیرد ثور
نام برج است و گاو را نیز گویند ثنی گاو دو ساله
که در سیوم در آمده باشد و ثنی سال گوسفند نیز است
که در سیوم در آمده باشد ثغره نشیب ثبه دشله

گروه مردم جنت بهشت جارح

دست جرس درای یعنی زنگوله جراز شمشیر
جنه سپر جبت نام بت جنید کردن جاف خشک
جسر پل جلی پدید یعنی ظاهر جندل و جلمد و جلمود
این هر سه نام سنگ است جود فیض یعنی بخشش
مردم حق جو دبخشش مردم جود نیکی جو ده تک
یعنی دویدن جلجلان کشنیز جنان دل جند و جیش
هر دو نام لشکر جرس آواز جنبن پیر جذی بزغاله
جرام خوره یعنی پستی جنان بدل جنب پهلو جار
همسایه جلد پوست جلد محکم جدری جاش
توده جدری نام زحمت است که بر وجود آبله
میشود و جوزا نام برج است در حساب نجوم جدی
نام برج نیز است که در حساب نجوم جثه تن مردم

جنی

جذع نام کو پیاله دو پیاله جنی چیده شده جوا
سوزش جذلان شادان جلا نفی کردن جراب
انبان جبل کوه جاریه کشتی جو هوا یعنی میان
زمین و آسمان جثمان و جسم تن و جدید نو جاری روان
جمع گروه جنبت جانب جزو لخت یعنی پاره چغندر
نام سبزی که مثل شلغم می باشد جذر کندر جمال زیبایی
جد به یعنی آمده بخت و جد نام پدر از ان پدر و جد لوش
جلد زدن تازیانه جلد پوست جلد فصد راه راست
جعبه و جعبر کیش یعنی ترکش جنوب طرف مقابل
قطب شمال جرح ریش جبید سره جذم بنیان یعنی بیخ
و تحقیق را نیز گویند جوز گوز یعنی بادام و جبار مغز را نیز
گویند جمد یخ جغز غوک جبهه چکاد پیشانی جمجمه کاسه
آدمی یعنی کاسه سر جبانه دشت جرد جامه کهنه جفن

نیام شمشیر جاش دل جدوای بخشش جل جلیل
جلل یعنی بزرگ جرثومه بن درخت جل کل آثار
جم بسیار وانبوه جحد جحو دانکار جبل جبل گروه
بسیار جد همواره جن پری جرم تن جرم گناه
جیب چاک پیرهن جزع مهره سنگ ازیمنی
جزل کلان جرزه انگشت وسنگریزه را نیز گویند
جفن سهکاپه جلم نام ماهتاب بزبان قومی
جونه نام آفتاب روشن جنب شمال جاری روان
جوسق کوشک جدار دیوار جریص آب دهان
جیس گرگ کلان یعنی کرگدن جمل شتر نر چهره
روی جنبر حقا یعنی سوگند جمش بازی وآواز
را گویند جوف کواکی یعنی اندرون جماع جمع شدن
مرد وزن جثل موی انبوه جذ بزرگی جمه تا موی
کو

گوش جمه پیر جید گردن جند شکر را نیز گویند جدث
گور جنون دیوانه جونه طبله عطار چرخ آسمان
وآنچه گرنده باشد جذر نقصان جرز خلف بی معنی
جره ویران گردن شتر جبل نادانی جوب بریدن
جوب
جب خم جلب کشیدن جبن کونه جنبر گرداگرد
میانه خالی جرعه قطره شراب جاورس کال
یعنی کنگنی جنان دل جابر جور کننده جابه جواب
جاه بزرگی جبر ظلم حلیه تنبک جحش گور خر جبن
بیدل حفظ نگاه داشتن حربه گرز
حربه دشنه حرب جنگ حاجب ابرو حد بیابان
حد کرانه حمل بار حضن پهلو وزیر بغل حضن کوه نجد
حضن پاک دامن حصن پناه حصان اسپ نر حلقوم
نای حرض اشنان یعنی گیاه پرششتن جبل

حیلها حیف ظلم حتف مرگ مفاجات حبل بازرن
که شکم دارد حز فرج حر آزاد حلیه زیور حلیه جو رت
حلبه میدان حدب کوزپشت حدث نوجوان و بی وضو را
نیز گویند حیه مار حی زنده حبه دانه حنه ناله حوبه
صحن دار یعنی صحن سرای حوبه گناه حمام گرمابه
حمام موت و تقدیر حمامه کبوتر حلف سوگند حول سال
حذر تخمین یعنی گمان حمق گولی یعنی نادانی حزمه پشته
حصبا سنگریزه حارس پاسبان حبز وانان
حیا شرم حیا بی حد باران جام از پسران نوح است
پدر حبشیان حد تیزی حب موافقت و شمردن را
نیز گویند حنان رحمت حره زن آزاد و حره سنگلاخ
حر گرما حران سرگشتی حب دوستی حله جامه بهشت
حله محلت حبس زندان حلب دوشیدن حجه سال

حجه برهان حجه یک حج حونه بی بختی حلو شیرین
حصیه نام علتی است حراس بسیار نگهبان حزن
اندوه حمر خران حساشه ماهی خور و حشاشه باقی جان
حدوث نو پیدا شدن حیز جای حمص نخود حمض
رویدن حامض ترش شونده حجر سنگ و منع را
نیز گویند حجر عقل حجه گواه حقد کینه حمیر قبیله حشر
گرد کردن مردمان حین مرگ حین وقت حضر تنگ
روز زمان حد پس گمان حجی عقل حو با جان جنگ
کام یعنی دهن حلق گلوی حنجره نای حداد آهنگر
حار گرم حیله مکر حفره شتر مکین حافر سم اسپ خرام
تنگ زین حنو ستاره زین حطب هیزم حصب باریک
هیزم حبک راه آسمان حجین نام ماه حرس و حقب
مرد و لفظ روزگار است حران جای سخت حضیض نشیب

حصن حصار حب دانه حدید آهن حدیقه باغ حنطه
گندم حلبه شملید یعنی میتهی حملی حرمل سپند حوت
ماهی حارث شیر حیدر شیر حلوان نربچه حدات
زغن حجل کبک حیره کردن حمات لای حسام تیغ
حسن خوبی حک خارش حمار خر حساب شمار حمیم
خویش حفی مهربان حمل بره حمایل هار حنظی نام اسپی
است که بشرط میدوانند حصب ریزه هیزم حکم داور
حتی تا بمعنی غایب حیثما هرجا حل جواز حباری نام مرغی
که در بعضی بلاد او را شواط گویند حلاحل مهتر حفصه و جبینه
شواط
مرد و نام حرم مصطفی صلی الله علیه وسلم حج نام
نام سوره قران حدید نام سورت قران حکاک نام جمیت است
و نام سوراخ کننده جوهر حمدونه جوزه مرغ و نام ماه ا
بزبان قومی و حمل بار و اینجا نام برج است حوت ماهی

وای

و اینجا نام برج است حقه نام مشتری در چهار سالگی
در آمده باشد حمیره نام مردی حذر ترس حصن
زندان حزین غمگین حو بادن یعنی تن حرمان نومید
نومیدی حری سزاواری حدس داناهی حفله
انبوهی حدث تنهائی حسران اندرون فرج حمه زهر
کژدم را گویند حمی تب حیزبون عجوزه یعنی پیرزن
حوا مادر همه آدمیان حنان و حنانه مرد و لفظ
مهربانی و حوا ماررا نیز گویند حباب بلبله آب و ماررا
نیز گویند حبره دوات سیاهی حران تشنه حظیه بهره
و کنیزکی که از زن پنهان دارند حیا و حیوه مرد و لفظ بمعنی
بخشش است حا نهایت حنین اندوهن و ناله را نیز گویند
و حنین نالکت حول سال و قوت را نیز گویند حومه برگ
حاکی مانند حکایت کننده نیز گویند حقیقه سزاوار

جبز دانا و شاد شدن را نیز گویند جذب کرده
خفیف سبک چنبر زبان خذن دو بیت
خبز نان خیاط سوزن خرت سوفار خشب چوب
خوخ شفتالو خمس پنج خلاف بید درخت خفی
پنهان خصن تیر خورد خمار دامنی سپر خذره پاره
آتش که می جهد و نام قومی است در پارس خواجه
مرد پیر خطا گناه خل سرکه خطوه گام خد رخساره
خنصر انگشت خورد خلفا نام مرحبا را اصحاب که خلافت
کرده بعد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
خیبر نام کافر است که از و مصطفی صفت قلعه بضرب
زور گرفته بود خشن نام زمین که باد درشت پوست
بود خور نام آفتاب خریف اسم خزان خصم
دشمن خوف ترسیدن خزی رسوا خذر خیره

یعنی



یعنی فضولی خضر سبز خرب ویران خفر شرم خالی تهی
حنظل کبره خدعه فریب خنزیر خوک خصیه خایه خشف
غزاله خارج بیرون خبر معلوم کردن خرفه نام گیاهی
ختم تمام خلب ابر خلّه نیام خافقان دو کران یعنی
مشرق و مغرب خاندان دودمان خازن خزینه دار
خوان خوان ناآراسته خلخال و خدمه هردو لفظ پاپیا
خطب کار بزرگ کردن خال برادر مادر خله خصلت
خرص آنجا که بوک بود بران شاخ خرما خلقه دلق خلق
آفرینش غایه فقر خمصانه باریک خندریس می کهنه
خیل اسپان خیل گروه خالص هموار خلد بهشت خیم خوی
خلق خوی نیک خصر تهیگاه کمر خشوعه با در زن ختن
و اماد ختن نام شهری خرف جوانمرد خرق بادیه
خر نیکویی خدع فریب خاتم انگشتری خف موزه

خز ابریشم خود زن نازک اندام خزعو زن نازک اندام خاده
خوش رفتار خیبه نا امیدی خفتان جوشن که زیر زره باشد
یعنی قبای جبه خمر و خرطوم آب رز یعنی شراب و خرطوم
بینی فیل را نیز گویند خمط نام شراب خله دالنی مفخه شراب
ترش خمط نام درخت خار دار خیک مشکیزه خضر اسمان
خیض مبیه شیران خبر امتحان خسر بره سوراخ گوش
خوف بیم خرص و خرص هر دو نام نیزه خجل نام بادی
خفض دختران و فروشدن را نیز گویند خیه رگ بند
خص تواره خالق آفریدگار یعنی پیدا کننده عالم خرم
نام گیاهی است خنان زکام اشتران خلط آمیختن خله
دوستی خیب زیان کار خش کتان خبط رشته
خباط داغ که بر ران اشتران می نهند خباط مانند دیوانه خضم
دریای بزرگ خرشه بخیه در پوست خلب پرده دل خلوة

تنهایی ختم مهر خارف ببیدل خاثر شراب سطر خرس کنگی
ختر غدر خب و خداع هر دو معنی فریب خرق سخی
خرق بسیار سخی خل خلیل هر دو بمعنی دوست خفت و
خفت خرما بد خامعه کفتا

دالی

دعا گوی دشت بیابان دمع اشک دز دزد دفع دن خم
دم خون دره شکنبه دیک خروس دار پرای دنس
ریم درب دروازه دامش تاریکی دخنه ارزن دجیه
تاریکی دنی دوشاب دج آواز ماکیان دجاجه ماکی
داستان قصها دخان دود دجله دریا دن ریم دو
بیابان در مروارید درا شیر دقیقه باریکی دور گشتن
وسیم لشکر دوده کرم دهر زمانه دق گوفتن دع بگذار
دل ناز دین کیش یعنی راه دیو شیطان دماغ مغز
دوش شب گذشته دوا درمان دوران گردش آسمان

دخریض تریز جامه دبدبه دهل درع زره دفتان
هر دو جانب هنه دی ماه پسر یعنی زمستان دولاب
چرخ دین وام دباکه دب خرس دد درنده دلیل
رهنمای داماد دریا داد برادر دلیب خیار دری اختر
دقیق آرد درمک نان سپید دست صدر دلبر بهار
دلیات شیر دلو نام برج دنی ناکس داج تاریکی
دابوغ مندوانه دلق نام حیوانی مخصوص مثل گربه
بزرگ دفو گرمی دیجوج و جوجی دیجور این هر سه
لفظ بمعنی تاریکی دوشیزه دختر بکر دیدن خوی
دیباج علم هر چیزی که از جامه ابریشمی یا جامه غیر ابریشم
دیباجه رخ دل دلال دال هر سه لفظ نازست دیدن
دواب هر دو لفظ بمعنی خوی
ذهب زر ذیب گرگ ذکا آفتاب ذلیل خوار

ذنو

ذنوب دلو ذنب گناه ذهاب رفتن ذا این مرد اذی
این زن ذرع گشت ذراع گز ذنب ذنب ذات پستی دون
ذره مورچه ذل ذلت خواری ذمی اهل امان ذمه گر
ذکر پولاد ذکر قضیب یعنی آلت ذکر یاد کردن ذب
ذب نر ذیل دامن ذروه بالا ذعر ترس ذام
ذم هر دو بمعنی عیب ذقن زنخدان ذراع تا به ذباب
مگس ذم نکوهیدن ذلول اسپ فرمان بردار ذبان
ذبل دندان فیل واستخوان باخه ذهن خاطر زیرک
ذره چادر یعنی کنکنی ذما باقی جان
روح جان روح خوشی حالی ریح باد و بوی را
نیز گویند ریح سود رغبت آرزوی رب خدای که پرورنده
عالم است رهط فوج گروه رش باران راس سر
رایگان بی بها روث سرگین ریه شش رجل پای

رحل رکبه زانو رنق رنک ریق آب دهن رشف
مکیدن رطب خرما تر راغب خواهان رفع تیز رفد
آشیان رفق نرمی ریم آهو سفید رثمه باران رقیه
افسون کردن رقبه انتظار رتقه کردن بند ربع چهارم
حصه ربع منزل ربع دخل یعنی حاصل ریش پر
رایج رونده رطب رویده رطب چراگاه و تر را
نیز گویند رحن مینی رکیه چاه رمق باقی جان رمیم
استخوان پوسیده رب شراب کهنه و بسیار را نیز گویند
رتع چرانیدن رجس پلیدی رغم مقهور کردن رزمه
ناخواهان رشف سرعت در فغان رحلت کوچ کردن
روح القدس مهتر جبریل راعی شبان رحب فراخ
رهق ظلم ربط جا دراده ماه روی رایت علم رمکه
مادیان رئد سپیغر رکوه مطهره یعنی کوزه رند خاکستر



رمل ریک راح آب انگور رعد تندر ربیع بهار راکد استاده
رفض پاره حصار رف روشنی روزن رخص ارزان
رهن گرو راحب راه رصاص ارزیز روضه محل باغ
روان جان راز والان رحمان خدای رزق روزی رد
رفیق رمان انار رکن خویش رحم قرابت و زهدان را
نیز گویند رسول پیغام برنده ربیبه دختر زن رای فکر
رغام خاک رجا امید روائی عدل ربوه زمین بلند
راس منتهی رتقا خفتن رتب فرجه سیوم از انگشتان
رقیه نام ابیت رسول صلی الله علیه وسلم رعد تندر
و نام سوره کلام الله است سوره رعد و سوره رحمان
رباح نام غلام مصطفی صلی الله علیه وسلم رافع
نیز نام غلام است رغوه نام زحمت است که یاد
گیتیدکی عضو بود رباعی چار حرفی را گویند و نام شتر بچه را

نیز گویند و نام پس شتر بچه را نیز گویند چهار پیاله که در چرم
پای نهاده باشد راحت خوشی رماغ تارک پیر که
موضع نرم است رخله نام گیاهی است مشهور ربا
بوی روا بمعنی روی آمده است رباب بمعنی ابد
نیز آمده ردی بد رفته افسون ربنت و رهب
هر دو بمعنی ترس رایق و رضاب هر دو آب دهان
رق کاغذ رفوع دل ریب تنگ روی سیراب
ریق اول جوانی ریعان ریان هر دو بمعنی اول
رایق جوانی و رایع هر دو بمعنی خوش آینده رشا اهو بره
ربوه توده رباده و رابیه دو لفظ بمعنی بالا ردی
هلاکت رعده و رعشه هر دو بمعنی لرزه روضه
مرغزار رث کهن رفد عطا یعنی بخشش روی
برنج که انرو طاس رویین پا زند یعنی کمان

زوج شوهر زجاج آبگینه زاد توشه
زوجه زن زمام مهار شتر زکی پاک زمره شکوفه
زرو زبد مسکه زینب نام حرم مصطفی صلی الله علیه
وسلم زبیر نام اصحاب که از عشره مبشره بودند زید نام
اصحاب که از مفتیان بوده زلزلت نام سوره
زید نام مردی که غلام مصطفی صلی الله علیه وسلم
زنگی و زنگی هر دو لفظ دو بچه مرغ زبد کفک زی کسوت
زهار از ناف تا موی فرج زیف ناسره زال پیر زن
سپید موی سفید و نام پدر رستم زحلوف چپچله اثر
نشان لغزیدن کودک از بالا زمهریر سرما زهره نام
ستاره ناهید زحل نام ستاره کیوان زور دروغ زرنج
زرق هر دو لفظ بمعنی زینت زم عیب زغف زنبیر
زنار هر دو بمعنی زنار زخم تیر قمار زمره گروه

زنج

زر گره زیرا آواز نرم نیج نیزه مطلق زق خیک زرنقان

ماه پیرا زنگاو آفتاب روشن زیب مویز زبرقان

ماه شب چهاردهم زهو کبر زله لغزیدن زله بخشش

زجر منع زین آرایش زور بزرگ زیران زوان

دانه سیاه که از غله بیرون می آید و انداخته میشود

زمن مقعد زمن زمانه زیتون نام چوب درخت

سن دندان سپنه سال سن سنف

رسول سره ناف سر خط پیشانی سر نهانی سنان مسر

است نیزه وفان را نیز گویند سپلوه شکسته سر سادی

رخت سحر اشتش را گویند سحر جادو سحر بامداد

سبق پیش دستی سبط سر انگشتان سیما سیما

یعنی نشانی روی سوی جز سود سیاه جمع اسود

سپید مهتر سادم معنی پادم بشیمان شوند سهر بیدار



سوق راندن سوق بازار و جمع ساق را نیز گویند

سبط نام کوه است سهم تیر سیف کرانه دریا سبح خوده

سوار دست برنجن ساذج بی نقش یعنی ساده سباط ذات

جمع سیدان سده آستان سری نهر صغیر ساری روان

سدی تانه جایکان سنج آشنا کردن در آب سیح

در خشکی رفتن سم و سم سوفار هر دو بمعنی سوفار سوزن

سم زهر سیمیا نام علمی است که وجود خود در التغیر میکنند

و برنگ دیگر میشوند سهم کنجد سمسم نام مکان است

سگ جهان یعنی جمع سپاکنان سمن روغن سمین فربه

سیاره ستارکان سرعت شتاب سوط تازیانه

سطو حمله کردن سحنه رنگ گر سحنه گرمی سباط

بوی طعام نخته که سوخته باشد ستره پرده سفل

زیر سپی مانند سقم بیماری سجل دلو سبل باران

متره را نیز گویند

سلب جامه ماتم پیاده پوشند سلب ربودن
سلا خار خرما سلا طرف ولد یعنی زهدان سهری
مهتر سکر بند آب سکر شکر سکر مستی سعید نیکبختی
سکن میخ سک جمیل سک چهار پایه که پای بسته او
کز باشد سخی جوانمرد ساحل کرانه دریا سفر نامه
سرج زین سخط خشم سباع دده سیل آب بسیار
سر دستر آرام جان سبقت پیش دستی سقب
نزدیکی سب دشنام سب دستار سلم سلم
آشتی سلم نردبان سوس سجیه مرد وطبیعت
ابدان سره ناف سمع جوانمردی سهل آسان
سروال ازار سجف پرده برایوان سیرت عادت
سمط مار کلو سهب اسپ فراخ گام سباطی
اسپ کشاده گام سقو دسیح ساحت اکنون

سرطان

سرطان پنج پایه و نام برج افلاک سهول نرم جای
سفینه کشتی سواد روستاق سقف بام سپاریه
ستون سقف سکه کوی سعر نرخ سبیل راه سابله
راه روان سپام زر و نام پسر مهتر نوح سرب انک
سلق حکبندر یعنی شلغم سماق ترشی یعنی مندوی
توری سنجد چیلان سرحان گرگ سما آسمان
سقر دوزخ سنار دشنی سواع نام بت سمع بچه
گرگ سکین کارد سفرجل میوه ایی یعنی بهی سته
شش سبعه هفت ستوقه زر قلب یعنی سیه تو زیر
وبالا نقره و میان مس سجال پرفه سکیت اسپ
که بسینه دهم سباحت گشتن سباحت سپناه یعنی
آب بازی سوغ جواز سمید نان سفید سطح بام سباء
انگشت شهادت سبعان شیر سعید وسعید نام اصحاب

مصطفی صلی الله علیه وسلم سلالم نام قلعه که مصطفی
از خیبر گرفته بود سنبله نام برج فلک وخوشه را
نیز گویند پال گوساله شش ساله باشد سدیس
شتر بچه که هفت ساله باشد سحاب ابر سجن زندان
سغن سوهان سخین گرم سمج ناخوش ستار نهفت
سنین قحط سبسب بیابان سنور گربه سودت
سپیدارسی پای دوان سریر تخت سداب نام گیاهی
یعنی وپا سکاچه یعنی آنچه در خواب مردم را فرو گیرد
سفل پستی سرطات بالوده سلحفات سنگ پشت
سویدا دانه دل سمل کهنه سیدان و نبالی تیغ سربال
پیراهن زن سلخ آخر ماه سطر خط پستی و
سامی هر دو بمعنی بلندی سنخ اصل سیما و سیمی
هر دو بمعنی نشان سکینه قرار سمو علا یعنی ترقی

شفت لب شارق وشمس
هر دو بمعنی آفتاب شقیق وادر یعنی برادر شقیقه درد
نیم سر پیر شهاب کوکب شفق روشنی اول شب
شواظ زبانه آتش شیخ خواجه یعنی پیر والشیخ الذی
یحی ویمیت ای یحی السنة ویمیت البدعة والشیخ
من ضعف خمس کتابا شاهد گواه والشاهد عجیب الحسن
شواظ چنگل مرغ وعین مرغ را گویند ودر بعضی بلادها
شستی خبر شجاع دلیر شق نام قلعه که حضرت پناه
از خیبر کافر ستده بود است شباط بزبان قومی نام ماه
شهریور بزبان قومی نام ماه است شیر نام برج است
که اسد گویند شوی بزبان [illegible] شتا زمستان شبنم نم
شتری پشه یعنی مقامی که درو درخت بسیار و انبوه باشند
شراع بادبان کشتی شجاع [illegible] شجر درخت شطر نیمه

وجانب را نیز گویند شکیب صبر شغو دانا هی شغر
موی سکر فنج شرک دام یعنی جال شریعت
آب خور و شمع موم شعله عجوزه شرفه کنگره شری
آبله ریزه شذا بوی شخ شخص شغع جفت شعیر
جو شرق جانب بر آمدن آفتاب شک گمان شیمه
و شیجیه و شاکله هر سه لفظ بمعنی خوی شباب جوانی
اول شادیا بان شطط زیاده شمال شمل شمال
شامل این جهار لفظ اعتماد کردن بر کسی یعنی معتمد
شیر نکو صورت شیحان و شیخ مرد و لفظ بمعنی
هوشیار شنا عیب شرعت راه شرع شعب شاخ
وبن درخت شبه عار شفته خوی شعار شوکه خار شرذمه
گروه شیس خرمای خسته شیشا شیص شیصا هر جهار لفظ
بمعنی خرمای خسته است شدق بیغوله دهن شقق پاره کے

شیا

شم

شهم زیرک شحم شر بدی شعبه سوزه جامه شادروان
بساط نیکو شموع خندان شاطی امب کشوده کام شکیمه
دو دهانه لجام اسب شراره پاره آتش شمامه دست انبوی
شقایق گل لاله شتوه دی یعنی ماه پس دی شهر
ماه شار پستان نام شهر بست شیبه برنج که از مس میکنند
شملید یعنی میتی شونیز دانه شنکوز شپتیه زنجبیل بجمه شار شنات
گوسپند شغو پست شاغیه دندان شلو عضو
شول نافه دی شیر یعنی ماده شر شجه سر شکسته شبث
مانند شبق بسیار شهوت و شهوت آرزوی شده
سختی شده جمله شجعان پهلوان شخب شیر شحنه و
مرد و بمعنی علاوه شباط ماه پیرو دی شک گمان
شخ پوست باز کردن شرق جانب بر آمدن آفتاب
شاین و شین بد صورت یعنی صد زیب شاکان بی بها

شاه

شوک خار شیمی کج شیدن کج کردن شارع راه بزرگ

شاه راه شاء گوسپنده شرح بیان شجر درخت و شکافتن

دهن و درخت شیر شتر جوی بزرگ شجع آواز کبوتران

شح بخیلی شانی دشمن شیخ و شخص یعنی تن شبه مانند شبق

بسیار آرزو شری تلخ شیم خصلت شبر

بالشت کف دست صاحب یار

صباح سحر صبح شدن صرخ کاخ خوش یعنی کوشک

صرم جرم صعب دشوار صول حمله صولجان چوکان

صوب باران صوم روزه صنج چنگ صل مار

صف رسته صیف تابستان صنف نوع صاع

پیمانه صفر روی یعنی کهان صفر خالی صفر نام ماه است

صقر یعنی چرغ یعنی نوعی از بازست صقره دوشاب

خرما صحت تندرستی صیاح آواز ماکیان صهر خسر

صهر

صهر بار کردن صره همیان صغیر خورد صوت

آواز صنم بت صنعه پیشه صبغ رنگ صین چین

صمیم خالص صدر سینه صدارت مهتری صبیان کودکان

صیرفی صراف یعنی شناسنده صلب سخت صلب

پشت صیحه فریاد صوف پشم صمصام و صارم هر دو نام تیغ

صحیفه نامه صرف و صبد حد صهبا هرچه نام شراب است

صاحی هوشیاری صراری مرد کشتی بان صراط

راه صبره کتان صلصل فاخته صلاح نیکی صحبت جمع

شدن بیکدیگر صید شکار صنوبر درخت نارو صخره سنگ

صه مکو صلوة نماز صفیه اسپ حرم مصطفی صلی الله

علیه وسلم صحابه یاران صالح نیک کردار صمم کر

صدف نال صخب افغان صحو هشیاری صبا باد

شمال صداع درد سر صفوه گزید صورت پیکر صریر

ناله صدا یان و صدی مرد و لفظ بمعنی تشنه صیت نیکو صوت
ضرف تو به صفی مختار صناع اپستاد صفصف زمین هموار
ضیا روشنی آفتاب ضحک
خنده ضیق تنگ ضجع کنار ضمان منیش ضیغم شیر نر
ضمیر نام غلام مصطفی صلی الله علیه وسلم از دوازده
غلام ضاغط نام زحمتی که با وفشارش بود ضربان
درولیت که جستن رگ است ضرب نام شهد و معنی
زدن نیز آمده ضلالت گمراهی ضراعت و ضراع مرد
لفظ بمعنی زاریست ضغن و ضغینه مرد و لفظ بمعنی
کینه است ضرر زحمت ضد خلاف ضاغوط آنچه مردم
درخوب فرو گیرد و مندوی اتناره ضوضا غوغا
آدمیان ضب سوسمار ضفدع غوک ضرب نوع زنیز
گویند ضریر نابینا ضد و دشمن ضیم بیداد ضعیف

دی



ستاده و وصی عمر و عثمان و علی و عبدالرحمان
اسمها است از اصحاب مصطفی صلی الله علیه وسلم
عقرب نام برج و گزدم علیم و عالم و علام دانای
عارض رخ و ابرو باران را نیز گویند عشق
شورش دل عنا رنج عسل شهد عون یاری
عصو زن عطن خوابگاه شتر نزد یک آب عجوزه
زن پیر زال عجه خایه زیر عبق چیزی که بوی خوش
داشته باشد عجز عاجز شدن عشی و عشا شب
عرف بوی عنان ابر عطف و عاطف مهربانی
عتره آواز بزرگ عانی دست گیره گروه عزوه
گوشه عطر خوشبوی عتره خاندان عاتق و عذرا
مرد و لفظ بمعنی زن بکر عقب لبتر عتره اصل عطشان
تشنه عنفوان آغاز جوانی عطا بخشش عاقل هوشیار

عیب نام بد نهادن عسیر دشواری عبرة پند
عطب هلاکی غ غ مهمات عدل گواه راست
وداد عم و عمیم تمام عبهر نرگس و بوستان
بسیار عشیر گرد خبک عرف مشهور و معروف
عارفه نیکی علف چیزی خوب و نفیس عوار مهملات
کل عیقه کناره دریا عطیق نیکو کار و آزاد عصا
عصبه مرد و گروه و عباله خرقه نجکلی بستن
غریزه طبیعت ابدان غبی از موده عبی نادان
غایب پنهان غنودن خواب کردن غنج کرشمه
و ناز غو دل مرد بیدل غدار و غوب مرد و بمعنی
تیزی غمد غلاف تیغ غالیه روغن عو و غاسق
ماه تابان غوره آفتاب رخشان غیم و غیث هر دو
بمعنی باران غدو بامداد و غبرا زمین غوته ونشیب

غی

غیل و غاب و غیضه هر سه لفظ بمعنی بیشه شیران غالی
گران غریم مدیون یعنی کسی که دین داد فی دارد و غصن
شاخ غنم شاة غراب زاغ غنی مالدار غیظ خشم غافل
و غمر هر دو لفظ بمعنی کول غرب پدا درخت سپیده
غبن بسکون الباء زیان در زر و غبن بفتح الباء و سکون
النون زیان در عقل غنا توانگر و غنا بمد بپردو غ دفی
که از و قلم و تیر سازند غرب دلو و جانب فرو شدن
آفتاب غایز نشیب غطریف مهتر غیم ابر غین ابر
غضنفر شیر غمام ابر غرث گرسنه شدن غرین بیشه
شیر یعنی غار شیر غیی گمراهی غمار اینوهی غطا پوشش
غزال آهو بره غیل شیر که از حامله باشد اگر بکسر
غین باشد غار شیر را گویند غزو آبله غره بر کرنده
و ماه اول روز غالیه خوشبوی غیدا و غاده هر دو

لغظ بمعنی زن نازک اندام غُفُل مینتن یعنی کار ناکه نا آزموده
باشد غَبَب پاشنه پای غایت نهایت غِطط شادی
غاشیه پوشش زین غُزله گوشه نشستن غُلام
کودک غیز جز غضب غصه غصن چین در ابروان غَبَب
غابیان غَزَل ریسمان غزل شعر عاشقان غِزَل بازی کنند
غزره بخیه در جامه غَیمه رغبت سوی آب غُتمه لکنت
زبان یعنی عاجز در گویایی غمس غوطه خوردن غمان
اندوه کین غَدر فریب و مکر غنظوان نام گیاهی سبز
که خوردن شتران در شکم خیزد غِمر کینه غُمر بسیار
غَضَب کشیدن گرفتن غلمه آرزو بردن بر چیزی
غِلمه کودکان غِل کینه غُل سینه غسل شستن غُسل
تمام اندام پاک کردن فَرَس اسپ فضل
بزرگی فَنم دهن فِنا پیش صحن سرای فر قوت و عظمة

فطی

فِطیس تنبک فَحم انگشت فَنن شاخ فِنن جمع فتنه
فِتنه سرمایه یعنی راس المال فطر خلقت یعنی آفرینش
فِطر باز کردن روزه فَخذ ران فِلقه پوست فُلقه پوست
ناخنه فِعل کردار فص نگین فرع شاخ و موی را نیز گویند
فُلک کشتی فلک چرخ فرش گستردن فضه نقره و تخم
مرغ را نیز گویند فرج کشادگی و محل مخصوص و اندام
نهانی فیل پیل فتی جوان فتیه جمع فتی فتنه شور فتی جوانمرد
را نیز گویند فجر صبح فحل نر فجل ترب فلج فیروزی
فرق جدایی فقر درویشی فرط شهوت و بسیاری فرجه
کشادگی فِر راه فخ دام و چنبر فخ خام فِلکه مرابع
پرده نیاز فادح گران فاخر بزرگی دهنده و بزرگ
فایض بالا شونده فَدَم کنگ فُرقت جدایی فرح
شادان فرح شادی فاره موش فارِه سایه بان

فرس کوفتن فیض بخشش خق فوت ناچیز شدن
وسبق کردن فتر چهارم فرجه شب بیست فقر شکستن
شه پشت فرقه گروه فتیان و فتوه و فتیه
زن جوان فتا برنا فتان شب و روز فقه دانای
فکر اندیشه فک استخوان فنخ فوقه سوفار تیر
فنبج نام شهر است فوق زبر فیفا و فلات هردو
لفظ بمعنی بیابانست فیجن سداب یعنی هندوی و
کیاه است فهد یوز یعنی سیاه گوش فرخ جوزه
فرس چنبر فارس سوار فره صاد توت فلق سپیدی
صبح فطس تنک فاس تبر فرات آب خوش
فروج جوزه مرغ فلقع زرد فقاه دانش فواد دل
فتکل نام اسپی که بعد دهم اسپ می تازد و پس
افتد فاسد تباه فرزینه هیزم باریک فی بمعنی در
ف

ف بمعنی پس فراز پیش فاطمه اسم است فتح بجند
بمعنی است فیروزی و کشادکی و نام سوره قران
فلذ کان فزع خایف فریقه و فرقه مرد و بمعنی گروه
فقه و فهم مرد و بمعنی دانایی فاره نافه مشک
فیلوله بی عقل فضیحت و فضح مرد و بمعنی رسوایی
فانی مرد پیر و بمعنی عدم نابود فور جوش فرفخ خرفه
نام کیاهی است فرد تنهایی فحوی نیک دانا فیقه
شیر فریه دروغ فدیه قربانی فردوس بهشت فن
اسلوب فرع بمعنی موی نیز آمده است فوز فلح
مربح بمعنی فیروزی است فلیق فیلق لشکر گرد
کرده فضل افزونی و قوت فا نیز قند ولایت فدیه
قیمت فطره آفرینش و خلقت
قدوس پاکی قدرت توانایی قنوت طاعت حق

قحن تارک سر قلب دل و فوجی که درو پادشاه ایستاده
باشد قین آهنگر قلنسو کلاه قمیص پیراهن قطن
پنبه قرط گوشواره قسطل و قتام هر دو لغت بمعنی
غبار بهادران قایم دسته تیغ قناة نیزه آهن
که دو سوی باشد قوس کمان و نام برج آسمان
قصب نی قطوف اسپ کم گام قرد بوس
پشم منه قبقبس لیس منه زبن قلم خامه قط و قر
کاغذ قط مرکز قرب مشک آب قدوم تیشه و آمدن
مسافر و غیره قدر دیگ قدر مرتبه قمقمه آبریق یعنی
کروتی قصعه کاسه قهوه و قرقف هر دو لغت
نام شراب قمر ماه قریه ده قصر کوشک قمله
سپس هندوی جو توقری کپی یعنی بوزنه قفا پس گردن
قناة کاریز یعنی جوی بالا پوشیده قراضه

ریزه

قز زیره زر قبح زشتی قبل بوسه قبل پیش
قطف بر یعنی میوه درخت قلیل اندک قعر تگ
آب و غیره قریب خویش قرابت خویشی کردن
قصیر کوتاه قمراد تماشی ع ماه نو قتیل کشته شده
قصد آهنگ قاشور نام اسپی دوان که نهم باشد
در شرط دوانیدن قلیب چاه قلولا قاز نام مرغی
که بلند می پرد قصید مغز استبر قدید گوشت خشک
قطیع رمه قبره ورا نام جاوک است قبله کعبه قمر
مقمر قول گفت قیح ریم قسوره شیر قاسم اسیم
و قسمت کننده را نیز گویند قلعه نام دیوار شهر
قلق ترسان قله سر کوه قط گربه قلت کمی قوم
گروه قران خبر قاطبه جمله یعنی همه قثد بادرنگ
قرع کدو تر قثا خیار یعنی تره و سبزی قسم سوگند

قنوط ناامیدی قناعه پیک آبی قسیم نافه مشک
قفش کفش پاک قبل نر یعنی ذکر قنفذ خارپشت
قضیب شمشیر و ذکر مرد و شاخ درخت را نیز گویند
قمقام مهتر قسمه روی قفیز پیمانه قراب نیام شمشیر
قرونه تن قریحه طبیعت قربان کار فرمایی
قسط بهره قاره پشته که بس بلند نباشد قمار شطرنج
باختن قامت قد و دین را نیز گویند قشیب جامه نو
قدح تیر قمار قدح پیاله قرة العین مردمک چشم قم
بخیز قصد نیت قشقان کرکس قد بالا دوال از
پوست خام که در گلوی بروه کریزپای و یا گیاه کار را
اندازند قط نصیب قط بریدن بر عرض قنا نیزه
قطعه پاره قلفه پوست ختنه که انداخته شود و گوشه نشستن را
نیز گویند قرم مهتر قرم آرزوی گوشت بودن قابلی



ستاننده عشرها به سرباج قایل گوینده شور قلبش
بادبان قطر مس و نوعی از چادر ماست قطر جانب
و عود را نیز گویند مندوی داس قضه سنگ ریزه
قیظ گرما قدح آشیان قسم نوعی قبضه دسته قتل
کشتن قتل همتا در قتال قیل مهتر قیل گفتار زبان
قینه زن سپرو دگر قلب دست بر بحن یعنی پراید
دست قعر زمین بی سبزی و بی آب قنب آهختن
قشب زهر قحط تنگ قر سرما قح اعرابی خالص
قرینه نزدیکی قران همزادان و نام دو ستاره
است که در میان خود نزدیک اندر آسمان و
یکجا بودن همنشینان قلب گردانیدن چیزی را نیز گویند
قاموس نام دریاست قمس غوطه زدن
قدم کهنه و قدیم قدم پیش پای قرح ریش

قسر قهر قبض گرفتن قضب بریدن قنا چوب نیزه
قنا نام کوهی است قشر پوست باز کردن قشر
پوست قدح طعنه زدن قوت خوردنی قب خرما
قیر کشتی قدر بیگان قبر گور قرفه نعمت قنیه
آرزو بردن و اصل المال

کلخ

کوشک کرنده زبان گاواک نقیب کنج پهلو
که زیر بغل باشد گرش نشکنیه کید مکر کیر دمه
کیرکان آتش آهنگران کیوان نام ستاره که در
هفتم آسمان می باشد کبر خودنمایی کینه خشم کم
آستین کم چند کر دکردن کار کو زخم پشت کنا
پوشش کی نام پادشاه کثیر بسیار گرم درخت
انگور گرم بخشش کون بودن کریم جوانمرد گره
یکبار گره کوی کیس کیسه کیس کیس زیر کی

گران نام ساز که دور رخم
الحان حسن ...

کری

یعنی دنی
بدین ...

کنس و کنس انباشتن کونه رنگ کتان زعفر
یعنی الشی کل گرانی کل همه کذب دروغ کعاب زن
زن ها ربستان کوز پالان کنف نام خاروبگاه هداشت
کوکب ستاره کم غلاف کسا گلیم کهنه کیان حال
کاس جام کلب سگ کول نادان کهنه پیر و زن
باد کهنه و کتیف بشمار کهنه پاره ریسمان کهنه نهایت
کشف ظاهر کره بچه اسپ و خر کرده جاعه مردم
گران عود نام ساز پیرو داست کلوم خستگی کحل
کمی دلاور کبد جگر کبر گیاه مویز کنز گنج مال
کمثری آمرود یعنی نام میوه کعیت عندلیب
کرکی کلنگ کافی بسند کنان مال کهنه کلا گیاه
خواه خشک خواه تر کز بره کشنیز کراع پاچه کوز
کوزه کدس خرمن کام مراد کبیه نام غلام

رسالت

حضرت پناه صلی الله علیه وسلم کبینه نام شهر
که حضرت رسالت پناه از خیبر کافر بزور گرفته و فتح
کرده بود کاپیر نام زحمت کانون نام ماهی است
بزبان قومی کتف شانه که استخوان دوش کلف
عشق کبر پیر کون بودن کلط پری کسوت
پوشش کپی بوزنه کیل پیمانه کنان و کن پوشش
کین اندرون فرج کابوس یعنی در خواب مردم را
فرو گیرد کنانه تیردان کیش دین کباد درد جگر
کلتبان ابری که پر خم بود ابتر که با و گوشت میکشید
کعک یعنی پخته کش کلیچه نان خورد کغلیز کف گیر
کای یعنی کم چند کفو مانند کیوان نام ستاره که در
هفتم آسمان می باشد گزیده اختیار کرده شده کالا
رخت کر پیمانه کیان حال کغل بصره کلکل سینه

اتبره [illegible]

کربا

کرب و کمد مرد و لفظ بمعنی اندوهگین کارزار جنگ
کفا دامن خیمه و مانند را نیز گویند کنگفه کف کاچک
تارک سر کلبه کروه کوع کرسوع مرد و لفظ بمعنی
بند دست کعب شتالنگ کلیم کملی کبل کلیم
کتان نوع من الثوب کثل دو موی کوپس طبل کفچک
نهالچه زین کنه سرینه کوب کوزه بی دسته کحل اسمان
کتیب ریگستان کفیل ضمان کال یعنی کنلی کلیفت
شالی گزیره کشینر کشف باخه
لب خرولات نام بت لحم گوشت لسب گزیدن کژدمان
لسان زبان لدف و لین مرد و بمعنی نرم لبن شیر لین خفتن
لهام می پایان لوا نیزه و نشان لبد نمد زین لجام لگام
لخلخه معجون لاله گل سرخ لیل شب لجین سیم لوز بادام
لبوه ماده شیر لیث شیر لجه دریا لبیب عاقل لحیه ریش

لَطِیم نام اسپی که بعد ششم اسپ نهم باشد در دویدن
شُبرط اسپان که در عرب می دوانند لَوْ اگر لَا نه لِمَ برو
لَنْ مارا لَمْ ولَا نیز بمعنی نهی است لَوْن رنگ لَقْت
شلغم لَادَغ نام اسپان زحمت که صاحب او اندام
خود می گزد لَوْب زمین سنگ لَوْح هوا لَاجَ بنگی زبان
گَهْج حریص لَوْح تخته لَخْت پاره چیزی لَهْجَه گرانه زبان
لِوَا علم لُمَّه مردی موی تا دوش رسیده باشد لِیّ
ولَیّان درنگ کردن لَاسِیَّما خاصه انکه لعب بازی
لَأْی رَه درنگ لَای نیل کا و لَثْم بوسه دادن
لَمْح دیدن ناگهان لُجَیْن برگ درخت افتاده لَحَان
خطا کردن لَابِس پوشنده لَبْث درنگ لَبَنَه
بن خرما لَاعِب بازی گر لباس پوشش
مِثْل مانند مَاء آب جاه بازگشتن مَنَار شب کاه

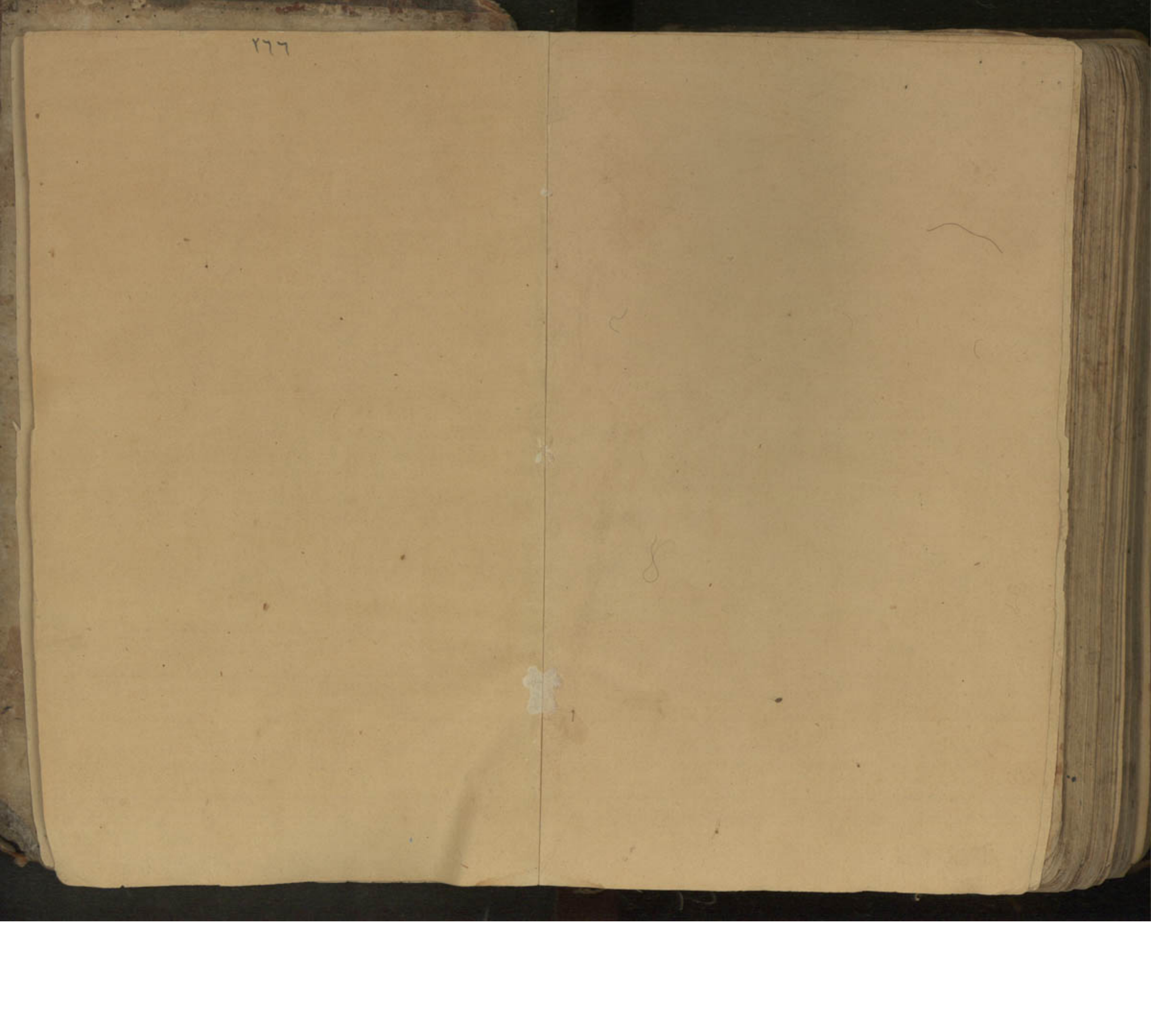


مِبْنَغ ابر مَایَغ ترازوی تنک ماهی چیت مَسْبَک پوست
مِشْک مشک مِصْر شهر مَدِینَه شهر مَلْجَا پناه مُسِنّ
مرد پیر مُسِنّ فسان که بآو کارد و استره تیز میکنند
مَجَّان رایگان یعنی بی بها مَفْصِل محل پیوند کردن مَغْبِن
زیر بغل مَعِین آب روان مُعِین یاری گر مَرْمِی
انداخته شده مَطْل درنگ کردن مَطَر باران مُرْضِعَه
زن شیر دهنده مُهْجَه جان مُجَنَّه زن دیوانه مُسْنَد محل تکیه گاه
مِهْتَر بزرگ مَوْت مرگ مَکَان محل جای مِذْرَوان مَکْث
درنگ مُظْلِم تاریکی شب مُغَنّی لولی مَدَان نام بت
مَرَق شوربا مَذَر یاد مُدّ من یعنی ربع صاع مِشْفَر
لب شتر مُخّ مغز مُجّ ماش مَیْت مَیِّت مرده مَیْس
نوعی از درخت مَرَح شادی مَنْع باز داشتن مَاح زرده
بیضه مُطْرِبَه زنی سرود گوی مَیْل نگریستن مِیل گروه

یعنی ثلث فرسنگ مطمئن زمین نشیب مولع
حریص مثل داستان ممیز فرق کردن مس بسودن
مهر کابین مهر کره مهر محبت و آفتاب را نیز گویند
مره یکبار محل قحط یعنی خشک سالی مخطط جامه خط کشیده
شده منیر کشیدن طعمه جانب خاندان مدی نهایت
مراة زن مرآة آیینه مجت دوسپی محب دوست
مرت زمین بی سبزه مشان خرما مخلب کادودش
داوند شیر را نیز گویند مخلب چنگ مرغ مابع آنچه
گذارنده باشد مشمعه منزل کردن مشمعه شمعدان
مطلوب کرده شده معیة یکجا بودن منهل فرود
جای آب خوردن منزل جای فرود آمدن مهد
گهواره منظف شانه منقط جوز کننده مطبوخ پخته شده
مرعی چراگاه مزنه ابر و مزیه گمان منا انگشتر

مزنه


٢٦٥






یا رب تو گناه همه را باطل کن
این حاضران از پیر جوان همه را کربلا داخل کن
یا رب

